٢٧٠

87

۸۷

فهرست کتب فارسی ف

ع ۸۷

[illegible]

~~۲۷۰~~

۴۵۵ ریال

۲۲۲۳۹

٨٧

فهرست کتب فارسی ف

ع ٨٧

٢٧٠

٤٥٠٠ ریال

٢٢٢٣٩

اهوا جمع هوی بمعنی ارادهٔ نفس و شهوت او که خوانده است این زبان

کلب در حاجت ... علتی است که در تن مردم آدمی را از خوردن ... دیوانه ... مستولی شود بر وی

و سرایت میکند از وی به دیگری و نمیتواند که بجانب آب نگاه کند و اگر ببیند فریاد کند ولی طاقتی ندارد

و ... که از تشنگی بمیرد و نتواند که آب بخورد و این علتیست که هر ... مادهٔ آن ... بدن او

متولد میگردد از وی اعراض ردیه و سرایت میکند در رگ و پی — باقی نمی ماند از جای

هیچ رگ و پی مگر آنکه در وی آید آن علت در آن و تشبیه اهل اهوا بصاحب این علت

بجهت آنست که به صاحبش مستولی گردد اعراض ردیه از وی متولد شود ... از او

بدیگری تجاوز کند چنانکه علت بدعت و هوا در اهل اهوا چنانکه صاحب علت کلب

از آب گریزد و نتواند آنرا خورد و تشنه بمیرد همچنین اهل اهوا از علم دین گریزند و

از آن مستفید نشده و محروم از آن بمیرند در بادیهٔ جهل و هاویهٔ بدعت ...

فیه — کتاب الایمان باب الاعتصام بالکتاب والسنة ص ۲۲ ف ... مشکات ج ۱

باطل در زمین دل خود مپاش باش بهیچ فارغ و ایمن که حق منشی زشت

ورق را هیچ دست دزد نیست که بوید منشیا منولی است

ندا را نیابی بغیر ندا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله

ام شیخ حضرت سید ابوالفتاح ... — تا ... روی خود

ست ترا نطق ... احد دار ...

BP

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

الحمد لله والمنة که در پنج جلد کتاب ملفوظات حضرت شاه نظام الدین اولیا رحمة الله علیه مسمی به

۲۲۲۳۶

فوائد الفؤاد

از تصنیف مرید خاص حسن علاء سجزی مرحوم حسب فرمایش شیخ رحیم بخش صاحب تاجر کتب دهلی

در مطبع حسنی باهتمام احمد حسین خان طبع یافت

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ط مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ

خدای راه نماینده و روشن کننده دلهای اهل آسمانها و زمین است نور او در دلهای مومنان

همچون روزنیست در دیوار نه بل که باشد در آن چراغ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ ط

که باشد آن چراغ در آبگینه که آن آبگینه یعنی قندیل اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ

دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ

گویا که آن ستاره ایست با روشنی که افروخته شده آن چراغ از روغن درختی با برکت [illegible]

آن درخت زیتون است که نه شرقی است و نه غربی تنها يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْۤءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ

بلکه در ایام آفتاب بر آن تابان است نزدیک است که روغن آن درخت روشنی دهد

و اگرچه نرسیده باشد بآن نَارٌ ط نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ ط يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَاۤءُ

آتش گویا از غایت روشنی نوری بر سر نور است راه نماید خدای بنور خود هر کس

که خواهد وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ ط وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ

و بیان میکند خدای مثلها را از برای مردمان و خدای بهر چیزی داناست

ح از [illegible] صدق میخواهند و اخلاص نمیخواهند که اخلاص اکسیر روز عمل

اخلاص و [illegible] بهتر از ده سال است که بوحی [illegible] مطلوب است

لا فکل احسانه ذنوب [illegible] کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة ص ۹ [illegible] ج

[illegible] ص ۳۷ [illegible] بمقام طلب عارفان [illegible] ملاحظه [illegible]

[illegible] صوفی نام [illegible] کتب [illegible] الکتاب [illegible]

۱۸۷۵۱

۲۲۲۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

این جواهر غیبی واین زواهر لاریب از خزاین تلقین واز نهانخانه تعیین خواجه راستین که لقب یافته وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین ملک الفقرا والمساکین نظام الحق والشرع والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقاءه آمین جمع کرده می آید
وآنچه ازان سمع جمع ملکوت بسمع بنده رسید همچنین بعین لفظ مبارک او وجه معانی آن کلام مختصر خود نوشته میشود واین مجموعه را چون
دلهای دردمندان را فایده وفایده های گیر فواید الفواد نام کرده شد والله المستعان وعلیه التکلان یک شنبه سوم ماه
مبارک شعبان سنه سبع وسبعمائة بنده گناهکار امیدوار حسن علاء سنجری که بانی مبانی مجامع این معانی است
دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملایک بارگاه حاصل کرد همان زمان بنظر نظیر آن قطب آفتاب ضمیر منیر ست
سر او ترک الاتش چهار طبع گرفت وسر او بکلاه چهار ترکی آن ناصر اصفیا زینت یافت الحمد لله علی ذلک آنروز
بعد ازانکه بر صلوة مکتوبات وصلوة چاشت وشش رکعت بعد صلوة مغرب وصوم ایام بیض ملازمت فرمود بر لفظ
مبارک راند که تایب ومتقی برابر ست متقی انست که مثلا در همه عمر خویش شرب نکرده باشد ومعصیتی بوجود نیاورده
وتایب انست که کرده باشد وانابت آورده بعد ازان فرمود که هر دو برابر باشند بحکم حدیث که التایب
من الذنب کمن لا ذنب له این معنی هم دران محل فرمودند انکه معصیتی کرده باشد وازان معصیت فوق ها گرفته باشد تایب
شود وطاعت کند هرآئینه از طاعت نیز ذوقها گیرد ممکن است که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره
خرمنهای معاصی را بسوزد همچنین سخن دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشته اند وصفهای ایشان را ظاهر کرده اند
هست بر لفظ مبارک راند که خواجه ابو الحسن نوری نور الله مضجعه در مناجات میگفت الهی استرنی فی بلادک بین
عبادک از هاتفی آواز شنید یا ابا الحسن الحق لا یستره شیء یعنی حق را چیزی نمی پوشد وحق هرگز پوشیده نماند هم آنجا
هم دران محل فرمود که در خطه ناگور بزرگی بود داور احمید الدین سوالی گفتندی رحمة الله علیه ازو سوال کردند که

...ی مشایخ نقل می کنند وبعد از نقل ایشان این همچنین نام ایشان نگیرد وبعضی چون نقل می کنند صیت ایشان
...ای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست جواب دادند انکه در حالت حیات با شتهار خود کوشیده است
...ز وفات نام او مندرس می شود وانکه در حالت حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام و صیت
...ه جهان میرسد همچنین سخن در مشایخ کبار افتاد و در قید درجات ایشان ابدال بر لفظ مبارک راند که مردی
...نقاه حضرت شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست
...او شکسته وخراب شده آمد پیش شیخ رفت وحکایت آن افتاده باز گفت و دعای خوبی شیخ فرمود
...ل او بی ادبی آن اینده پرسید که آنچه بی ادبی کرده است شیخ فرمود که او یکی از ابدال انست دوش او
...ر دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا می پریدند چون بسر خانقاه ما رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد
...ی دجانب راست شده گذشت یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت همچو است که بی ادب وار بر
...انقاه نگذرد بعیاد همین معنی نیز هم درین محل فرمود در نگاه داشت ادب پیر وحسن جواب در نظر پیر بر لفظ مبارک
...خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز وقتی در شب عیدی در خانقاه خود نشسته بود وچهار تن از
...غیب بخدمت او حاضر بودند روی سوی یکی کرد وگفت که تو بامداد نماز عید کجا خواهی گذارد آن شخص گفت در مکه
...ان دوم را پرسیدند که تو کجا خواهی گذارد آن گفت در مدینه بعد ازان سیوم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد
...در بیت المقدس بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی گذارد او خدمت کرد وگفت هم در بغداد در خدمت
...اجه در باب او چنین فرمود انت از هدهم واعلمهم وافضلهم همچنین سخن در تزکیه افتاد بر لفظ مبارک راند که کمال مرد
...ید امی شود قلة الطعام وقلة الکلام وقلة المنام وقلة الصحبة مع الانام همچنین سخن در جد واجتهاد افتاد
...این دو بیت از لفظ در بار ایشان استماع افتاد ابیات گرچه ایزد دهد هدایت دین + بنده را
...ید کرد + نامه کان بحشر خواهی داد + هم ازینجا سواد باید کرد + آدینه هشتم ماه مبارک شعبان سنه مذکور
...از دولت پایبوس حاصل شد بنده را غلامی بود ملیح نام او را بشکرانه ارادت هم در نظر خواجه ذکره الله
...در دانیده شد دعا خیر ارزانی داشت همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آورد و دو
...ت مشرف گشت والحمد لله علی ذلک درین محل حضرت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که درین راه
...غلامی در میان نیست هر که در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد در اثنای این معنی فرمود که پیری بود در
...می داشت زیرک نام واین زیرک در غایت صدق وصلاحیت بود چون آن پیر بزرگوار را
...شد مریدان پرسیدند که بر جای تو که نشیند گفت زیرک وآن پیر چند پسر بود با اختیار زیرک گفت
...پسران تو نگذارند که بر جای تو نشینم هرآئینه ایشان با من خصومت کنند پیر گفت تو بدل فارغ نشین اگر

خواجگی

ایشان با تو مخاصمتی کنند من شر ایشان را از تو دفع خواهم کرد الغرض چون پیر بجوار رحمت حق پیوست زیرک
بجای او بنشست پسران بر خصومت آغاز کردند که تو غلامی از غلامان من باشی ترا چه زهره که بر جای پدر ما نشینی
تعدی ایشان بسیار شد زیرک لب بر روضه پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من
ایشان را از تو دفع خواهم کرد اکنون ایشان در ایذای من شده اند ترا وعده خود بوفا باید رسانید این بگفت و بمقام خود
باز آمد بعد از آن چند روز کافران در نواحی نوزین تاختند خلقی بمحاربه ایشان بیرون آمدند هر چهار پسر آن پیر بحرب پیوستند
و هر چهار شهادت یافتند انعام بی مزاحمت بر زیرک مقرر ماند بلیح مذکور را بعد از آنکه ارادت آورد دوگانه نماز فرمود
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که این دوگانه را نیت چه باید کرد گفت و دعا عما سوی الله آدینه پانزدهم ماه مذکور سنه الیه
بعد از نماز دولت پایبوس حاصل شد جوالقی در آمده و ساعتی بنشست و برخاست و برفت خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که ازین باب مردم بخدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا رحمه الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین رحمه الله علیه رحمة واسعة از هر جنس درویش و غیر آن رسیدندی بعد از آن فرمود
که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا کثیر السیاحت بود وقتی بر
جمعی از جوالقیان برسید در میان ایشان بنشست نوری آن جمع معائنه کرد نیکو نگاه کرد یکی را از انجمله
دید که در میان آن نوری از و ساطع می شد آهسته نزدیک او رفت و با او گفت که تو درمیان این قوم چگونه ای او جواب داد و
گفت یا زکریا تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست هم درین باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم
ازین باب برسید یکی را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام ختم کرد آن بزرگ حیران ماند با خود گفت که درین سلک
کرا نیم دست این نوع طاعت از و غریب باشد هماناکه بر نیکار مستقیم تواند بود الغرض چون از ایشان بگذشت
بعد از ده سال باز بر سر آن جمع رسید آن درویش را هم بران قرار دید آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که در میان
هر عامی خاصی هست آدینه بست و دوم ماه مذکور سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد فرمود
که بین العشائین شش رکعت او این که گفته ام می گذاری گفتم آری بعد از آن از روزه ایام بیض پرسید
که میداری گفتم میدارم بعد از آن از نماز چاشت پرسید که می گذاری گفتم می گذارم بعد از آن چهار رکعت
صلوة السعادت فرمود از روز این سعادت بر سعادت دیگر ختم شد و الحمد لله علی ذلک آدینه سیزدهم
ماه مبارک رمضان سنه سبع و سبعمائة پیش از نماز دولت پای بوس حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود
آمدن چون نسبت عرض افتاد که نماز تراویح باقتدای مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله گذارده می شود و او
هر شبی سه سیپاره میخواند بنده میخواهد تا ده شب بی فاصله در عقب او نماز گذارد تا ثواب ختم قرآن حاصل شود
اگر فرمان باشد بعد از نماز جمعه بازگشته شود تا تراویح گذارده آید فرمود نیکو باشد بعد از آن مناسب این معنی حکایت

فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمه الله علیه شبی روی سوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب در دو رکعت
نماز ختم قرآن کند از حاضران کسی این معنی را متکفل نشد شیخ بهاء الدین پیش شد و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار
سیپاره دیگر خواند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواند نماز تمام کرد ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین
علیه الرحمه می گفتی که هر چه بمن رسید از نماز و اوراد مشایخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن
رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند هر چند که بخواستم نتوانستم هم دران محل حکایت
دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه وقتی طواف کعبه مبارک میکرد بزرگی را در طواف کعبه بدید در عقب
او رفتن گرفت از هر جا که آن بزرگ قدم بر میداشت قاضی حمید الدین قدم خود آنجا می نهاد آن بزرگ بدان حال
اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه می کنی متابعت آن کن که من می کنم قاضی حمید الدین علیه الرحمه پرسید که شما چه می کنید
پیر گفت من روزی هفصد بار ختم قرآن می کنم قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد با خود اندیشید که مگر معانی قرآن بر
خاطر بوهم میگذراند و موهوم میخواند پیر سر بر آورد و گفت ملفوظا لا موهوما چون خواجه ذکره بالخیر این حکایت تمام کرد
اعز الدین علی شاه عظمه الله تعالی که یکی از مریدان خاص بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد خواجه فرمود آری
کرامت باشد معامله که بعقل راست نخواند آن دیگر است و آنچه در عقل راست نگنجد آن کرامت باشد هم سخن در طاعت
مشایخ افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله علیه میگفت که آنچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم همه بکردم تا آنگاه که معلوم کردم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقتی نماز معکوس گذارده اند برفتم و پای خود
در رسن بستم و خود را سرنگون در چاهی آویختم و همچنان نماز کردم چون این حکایت تمام فرمود روی سوی بنده کمینه
کرد فرمود هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید اگرچه فیض ایزدی نازل است اما جد و جهد خود باید کرد آدینه پنجم
ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک و تجرید افتاد در اثنای آن فرمود که درویشی
بود در غایت فقر و مسکنت چنانکه او از غایت گرسنگی بالشب پیچیده در راه میرفت خواجه محمود دیوه که یار ما است یکدانگ
پیش او نهاد او جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام و از جانب قوت استیفاء تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ
حاجت نیست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر در غایت صدق او تعجب میکرد و میفرمود که زهی قناعت و قوت
صبر این حکایت هم درین محل فرمود در قناعت و قطع بریدن از غیر حق سبحانه و تعالی فرمود بزرگی بود او را شیخ علی
گفتندی وقتی خرقه خود میدوخت پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر ران انداخته بخیه میکرد درین میان
گفتندش که خلیفه بدیدار او می آید هیچ از قاعده خود نگشت همچنان قرار بود و گفت بیا خلیفه در آمد و سلام کرد و بنشست
شیخ جواب سلام گفت مگر حاجبی که برابر خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آر شیخ بگفتار او هیچ التفات نکرد تا
یکدو بار حاجب همین سخن تکرار کرد الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یک دست حاجب گرفت و یک دست خلیفه بعد

ازان گفت که من دستهای خود کرد آورده ام روا باشد که پای گرد دنیارم یعنی از شما هیچ طمعی ندارم و نداشته ام
و هیچ نمیگیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد دنیارم تو انم لختی سخن در اصل سلوک افتاد و انچه معنی بوده است
در همیان فرمود که مردی بخدمت خواجه اجل شیرازی آمد علیه الرحمة والغفران و ارادت آورد منتظر مان خواجه
می بود تا او را از نماز و روزه و اوراد وجهی فرماید خواجه همین گفت که انچه برخود روا نداری بر غیری روا مدار
و خود را همان خواه که دیگری را الغرض آن مرید بازگشت و بعد از مدتی باز آمد بخدمت خواجه عرضداشت کرد که آن نوبت که
بخدمت پیوستم منتظر بودم که خواجه مرا نمازی و اورادی فرماید هیچ نفرمود امروز منتظر آن آمدم خواجه جواب داد
که از روز نخست توجه بود مرید حیران ماند هیچ جواب نگفت خواجه تبسم فرمود و گفت که از روز تو آمده گفتم که انچه برخود نپسندی
بر دیگری مپسند و خود را همان خواه که غیر را اقوال سخن یاد نداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چگونه
دهم بعد از اتمام انحکایت فرمود که بزرگی بود بارها گفتی که نماز و روزه و تسبیح و اوراد همه حوایر دیگت اصل در
دیگ گوشت می باید چون گوشت نباشد از حوایر هیچ نکشاید از آن بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل می فرمائی
بما شرح بگوی آن بزرگ گفت گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه و اوراد حوایر آن اول مردی باید که
تارک دنیا شود و تعلق او بهیچ چیز نباشد باک نیست اگر او را نماز و روزه و اوراد و غیر آن باشد یا نباشد اما چون دوستی
دنیا در وی باشد از ادعیه و اوراد و غیر آن هیچ نشود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اگر روغن و بلبل و سیر
و پیاز در دیگ کنند و آبی بیندازند شوربائی کنند از اشوربای زور گویند و مزوره هم گویند مربضان را هند
یعنی شوربای دروغ پس شوربای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوایر باشد خواه نباشد بعد ازان در
تحقیق ترک دنیا این لفظ بر زبان مبارک راند که ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلاً لنگوته بندد و بنشیند
ترک دنیا انست که لباس بپوشد و طعام بخورد اما انچه میرسد روان میدارد جمع نکند و با او میل نکند و خاطر را متعلق
بچیزی ندارد ادینه نوزدهم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز سعادت پای بوس میسر شد سخن در آداب تصوف و
اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین بسطامی و شیخ الاسلام
حضرت دهلی رحمة الله علیه مرا هم اهل صفه و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه در نظر ایشان آوردند که آن
کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت بزرگی حاضر بود او گفت این کوزه لقمانی گویند شیخ
جمال الدین بسطامی گفت که چرا کوزه لقمانی گویند آن بزرگ ساکت شد بعد ازان شیخ جمال الدین
حکایت کرد که بزرگی بود او را شیخ لقمان سرخسی گفتندی رحمة الله علیه مناقب او بسیارست از وی مانده
که مگر جمعه از و فوت شد یا بعضی از ظواهر شرع والله اعلم ائمه آن شهر با حساب او بیرون آمدند
با او گفتند که ائمه شهر می آیند تا با تو بحث کنند شیخ لقمان فرمود که سوار می آیند یا پیاده گفتند

که سوار می آیند آنزمان شیخ بر دیواری نشسته بود دیوار را گفت بفرمان خدای عزوجل روان شو دیوار در حال روان شد
مقصود آنکه این شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید مرید کوزه پیش آورد هیچ گوشه جای گرفتن نداشت شیخ فرمود که کوزه باید آورد
که او را گوشه باشد و بتوان گرفت مرید رفت و کوزه با یک گوشه ساخت و پیش او آورد همان گوشه بدست گرفته شیخ تبسم کرد
و گفت این گوشه تو گرفته من کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار مرید رفت کوزه با دو گوشه بساخت
و پیش آورد یک گوشه بیک دست گرفت و گوشه دیگر بدست دیگر بار شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من کدام
جانب گیرم برو کوزه سه گوشه بساز مرید رفت کوزه سه گوشه بساخت دو گوشه به هر دو دست گرفت سوم جانب سینه
خود کرد شیخ تبسم فرمود و گفت کوزه چهار گوشه بساز بعد ازان مرید همچنین کوزه چهار گوشه بساخت و بیاورد غرض
آنکه این کوزه را کوزه لقمانی بسبب این معنی گویند ادینه بیست و ششم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس بدست آمد
سخن در نماز افتاد و حضور امام و مقتدیان میفرمود که اول حضور انست که مصلی انچه خواند معانی آن بر دل بگذراند بعد ازان
فرمود که مردی بود از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه و او را حسن افغان گفتندی صاحب ولایت بود
در غایت بزرگی چنانچه شیخ بهاء الدین می فرمود که اگر فردا مرا گویند بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام
وقتی آن حسن در کوئی می گذشت بمسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز
در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع
کردی و من با تو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردگان خریدی باز گشتی و آن بردگان را در خراسان بردی و ازانجا
بملتان آمدی من دنباله تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نمازست بعد ازان هم در شرح بزرگی او میفرمود که وقتی در
در موضعی مسجدی بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب همچنین راست کنید که قبله اینطرفست این سخن
گفت و جای اشارت کرد دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد گفت نی سمت قبله بر طرف دیگرست الغرض میان ایشان
سخن بسیار شد خواجه حسن دانشمند را گفت روی جانب آنجهت کن که من میگویم و نیکو ببین دانشمند روی بآنجهت کرد کعبه را
معائنه دید هم بدان بیتی که خواجه حسن میگفت بعد ازان از احوال او شرح داد که او امی بود و هیچ نخوانده خلقی می آمدند
کاغذی و لوحی پیش او مینهادند چند سطر بر آنجا نوشته بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی فارسی از هر باب چند سطری
می نوشتند و در میان این سطرها یک سطر از آیات قران هم نوشتند آنگاه از وی پرسیدند در میان این سطرها سطر قران
کدامست او اشارت بآیه قران کردی که این ست او را گفتندی که تو قران نخوانده چه دانی که این آیه قرانست گفتی نوریکه
درین سطر می بینم در دیگر سطرها نیست هم ملایم حال آن بزرگوار لختی سخن در استغراق وقت نماز افتاد فرمود که مردی بود
او را خواجه کریم گفتندی او مگر اول حال نویسنده بود آخرها روی از اشتغال دنیا بگردانید و کمی او را اعلان شیخ خاجه
بارها گفتی تا کور من در دهلی هست هیچ کافری استیلا نیابد حال نماز حضور او بیان می فرمود که وقت نماز شام پیش دروازه کمال

به نماز مشغول بود دیگر دران ایام تشویش میتوان بود کسی بیگاه حوالی آن دروازهٔ آن طرف نتوانستی بودن این خواجه کریم
بنماز مشغول شد یاران او بر دروازه استاده بودند او را آواز میدادند که زود تر شهر درائی و دربان دروازه غلبه میکرد
الغرض این خواجه کریم نماز بحضور تمام کرد آنگاه که ازانجا بازگشت او را گفتند که تو هیچ آواز ما نشنیدی گفت نی گفتند عجب چندین غلبه
ما کردیم تو نشنیدی گفت عجب از کسی است که او در نماز باشد و غلبهٔ کسی بشنود بعد ازان فرمود که آن خواجه کریم روی
بخدا آورد هر که بهمه عمر خود درم و دینار بدست خود نگرفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر در ترک دنیا و لذت آن
سخن در پیوست که همت بلند باید کرد و بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوت باید برخاست آنگاه این بیت بر لفظ
مبارک راند فرد یک لحظه ز شهوتی که داری برخیز تا بنشیند هزار شاهد پیش پنجشنبه دهم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت
پای بوس حاصل گشت فرمود که چگونه است که امروز آمده یعنی نوبت آدینه مقرر بود بنده عرض داشت کرد که این سعادت امروز
مساعدت نمود هر وقت که دولت روی نماید هر آئینه سعادت پای بوس حاصل شود فرمود که نیکو کردی هرچه از غیب
آید نیکو باشد بعد ازان سخن در صحبت افتاد فرمود که صحبت را اثری قویست بعد ازان در ترک دنیا غلو فرمود
در اثنای آن بر لفظ مبارک راند که بو دار سر حسینی نجاست که او را خیری تبریعی اقدام نکرد دوشنبه یازدهم ماه مذکور
سعادت پای بوس حاصل گشت جمعی از عزیزان چون مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین
یار او و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند طعامی پیش آوردند فرمودند که هر که صایم نیست بخورد بیشتری از جمع
چون ایام بیض بود صایم بودند بعد ازان طعام نزدیک دو سه کس که روزه نداشته بودند فرستاد آنگاه بر لفظ مبارک
راند که چون عزیزان بنشینند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخواهد بود خواهد خورد
و حکمت دران چیست که نپرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید صایمم ریا را مدخلی باشد و اگر این صایم مردی باشد شیخ و
صادق که ریا را بر وی گذر نباشد گوید آری صایمم حالی طاعت سرا او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نه ام دروغ گفته باشد
و اگر ساکت باشد استحقار سایل کرده باشد دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد سخن در برکت قدم بزرگان
افتاد فرمود که هر موضعی که قدم ایشان مرو جست چنانچه مسجد جامع دهلی بعد ازان فرمود که اقدام چند اولیا
و بزرگان انجا رسیده باشد که انعام چندان راحت دارد در اثنای آن فرمود که از محمود کبیر شنیده ام او گفت
که سحرگاهی بزرگی را دیدم که بر بالای کنگرهای بلند مسجد دیده که بر بسیط تهادر محراب می آمد و میرفت بر تمثل مرغی در
غایت سرعت بی تشویش ازان سر تا این سر می آمد و میرفت و من از دور نظاره میکردم چون نزدیک صبح شد ازان
کنگرها فرود آمد پیش رفتم و سلام کردم مرا گفت که دیدی گفتم دیدم گفت پیش کسی نگوئی درین میان کاتب عرضداشت کرد
که بعضی از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمود اگر سر فاش کنند محرمیت سر دیگر برافشاید چون یکی
رازی گوید و آن تنمونده آشکارا کند پیش آن گوینده باز رازی دیگر نگوید عرضداشت کرد که چگونه است خواجه ابوسعید ابوالخیر

رحمة الله علیه بارها از غیب سخنان بر زبان آورده است فرمود که از زمان که اولیا در غلبات شوق میباشند از سر سکر
چیزی میگویند اما آنکه کامل است هیچ نوع از اسرار بیرون ندهد بعد ازان دو بار این مصراع بر لفظ مبارک راندند مصرع
مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند بعد ازان فرمود که حوصله وسیع باید که اسرار را نشاید و اهل معنی اصحاب صحو اند بنده پرسید
که مرتبه اصحاب سکر بالاتر یا مرتبه اصحاب صحو فرمود که مرتبه اصحاب صحو چهارشنبه چهاردهم ماه ذی حجه سنه مذکور سعادت
پای بوس یافته شد سخن در قبول نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی شنیده میشود
در ادای آن راحتی دیگر است بعد ازان فرمود که چند ورد است که من بر خود واجب کرده ام و چند ورد دیگر است که آنرا
خواجه خود یافته ام در وقت ادای هر دو ورد را جهار انتها و نهایت از آسمان تا زمین تحتی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی
باختیار خود هیچ کاری نمی باید کرد بر لفظ مبارک راند که مرد که محکوم دیگری باشد به که خود حاکم بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید
ابو الخیر رحمة الله علیه روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام است چگونه میباید
رفت یکی از حاضران گفت راه اینست از وی پرسیدند که چندین بار بنماز جمعه رفته راه نمیدانی گفت میدانم اما برای آن پرسیدم
تا جای محکوم دیگری باشم بعد ازان در ترک وطن و محبت خانه و کاخ و مثل این وعظ فرمود این ابیات بر لفظ مبارک راند
ابیات دشت و کهسار گیر همچو وحوش   خان و مان باز مان بگربه و موش   قوت عیسی چو ز آسمان سازند
خانه پردازند   خانه را که بهر قوت کنند   مور و زنبور و عنکبوت کنند   یکشنبه سیوم ماه محرم الحرام
سنه ثمان و سبعمائة دولت پای بوس میسر شد سخن در طاعت افتاد فرمود که طاعتی است لازم و طاعتی است متعدیه طاعت
لازم آنست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و حج و اوراد و تسبیحات و انچه
بدین ماند اما طاعت متعدیه آنست که از تو منفعتی و راحتی بدیگری رسد با نفاق و شفقتی و بدانچه دسترس شود و لطف در حق
غیری کند ازان طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بحد و اندازه است و در طاعت اخلاص میباید تا قبول شود اما در
طاعت متعدیه هر گونه که باشد و بکنند مثاب باشد ان شاء الله تعالی پنجشنبه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثمان و سبعمائة
دولت پای بوس حاصل شد سخن در ولایت و ولایت افتاد میفرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت ولایت
آنست که مریدانرا بخدا رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و انچه میان او و میان خلق است از ولایت گویند اما انچه میان
او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت بکسی
تسلیم کند آن کس را که او خواهد و اگر نه دهد اما روا باشد که حق عز و جل آن ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که همراه او باشد از ان
با خود ببرد درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع کرد که شب برطا عالم چه
گذشته او جواب فرستاد که شب را شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز نقل کرد باز آن بزرگ کس
فرستاد و پرسید که ولایت او بکه دادند او جواب گفت که ازان خبر ندارم انچه معلوم شده بود اعلام دادم بعد ازان

ایشان را معلوم شد که ولایت او بفرزند شمس العارفین دادم رحمة الله علیهم شب دیگر شمس العارفین آمد شمس العارفین ایشان را
پیش ازانکه ایشان سخن گویند گفت خدای تعالی را چندان شمس العارفین اند تا کدام شمس العارفین داده اند بعد ازان حکایت
شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مضجعه بود می فرمودند که چون او برای تعلیم
و تحصیل بمدرسه رفت مدرس پرسید که نجیب الدین متوکل تو باشی او جواب داد که من نجیب الدین متکلم تا متوکل که بود
بعد ازان مدرس پرسید که برادر شیخ الاسلام فرید الدین نور الله مرقده تو باشی جواب داد که برادر صوری هستم تا برادر
معنوی که باشد حتی سخن در تشبث اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظرها کنند در اثنای آن فرمود که خواجه
بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة همدانی استادی همانا که وقتی عین القضاة علیه الرحمة و الغفران از صحاب
دیگر چیزی توقع کرد و غرض خود بوفا رسانید آن خواجه شنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضاة عتاب فرستاد که چرا بایست
از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی نداشت عین القضاة بر وی نبشت که برای این مصلحت مرنج تا کسی
تا دیگری نیز دولتی بیابد و از انها مباش که می گفت که اللهم ارحمنی و محمدا و لا ترحم معنا احدا و از انها مباش که گفته اند
ای باغبان بیا و در باغ باز کن ٭ چون من درآیم بستن در فراز کن ٭ بعد ازان بسوز امیر خسرو برادرزاده که کلاه ارادت آورد
و بیعت کرد شمس الدین برادر او محلوق شد و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تجدید محلوق شد و همین روز نبیره شیخ جمال الدین
هانسوی محلوق شد و شیخ عثمان سیوستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرقه یافت روزی پس ازین راحت بود
درین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه فرمود که چون او بخدمت شیخ آمد و موی سر فرود آورد شیخ
می فرمود که حقیقت چراغ گشته شود چون بوی رفت از پیش رخ چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه مذکور
از لشکر خیرآباد باز آمده شد دولت پای بوس حاصل گشت سخن در مردان غیب افتاد که ایشان کسی را که قابل می بینند و
عالی همت در طاعت و مجاهده دری یابند می ربایند در اثنای آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بداون باز شنودم
او می گفت که پدر من مردی بود در محل تماشا او را از پیش در آواز دادند او بیرون آمد ما از درون همین سلام علیکی
شنیدم و اینقدر هم شنیدم که پدر من می گفت که فرزندان اهل بیت را وداع کنم گفتند فرصت نیست بگیر بعد
ازان هیچ ندانم که ایشان و پدر من کجا شدند بعد ازین حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی از بو در رحمة الله علیه
که او کتابی نوشته است و درانجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود که او را قزوینی گفتندی در خانه او مردان غیب
جمع شدندی چنانچه وقت نماز خلق صف در صف بایستادندی یکی از مردان غیب امامت کردندی جماعت قرأت
بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است اما او را نمی دیدند همین آن قزوینی سید شیخ شهاب الدین مقرر می فرمودند که
هم ازان مردان یکی یک مهره بر من فرستاده است هم بر دست آن قزوینی و آن مهره هم بر من هست بعد ازین محل
فرمودند که مردی بود علی نام پیر مردان غیب بر در حجره او بماندی گفتندی سلام علیک خواجه علی همین آواز شنیدی

و پس چند بار همچنین بود تا روزی هم بیامدند و گفتند سلام علیک ای خواجه علی خواجه علی علیک داد و گفت ای مردان
همین سلام خواهید گفت و آواز خواهید داد خود را نخواهید نمود بعد ازانکه این سخن بگفت پیش ازان آواز هم نشنید
درمیان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی این سخن که گفت گستاخی کرد فرمود که آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت
محروم بماند بعد ازان فرمود که مردان غیب اول آواز میدهند و سخن می شنوانند بعد ازان ملاقات میکنند بعد ازان
می یابند در اخر این حکایت بر لفظ مبارک راند که تا چه مقام بار حمت است انجا که این کس را می برند شنبه ۱۹ ماه
جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در سلوک افتاد فرمود که رونده روی بکمال آرد یعنی سالک تا در
سلوک است امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمود که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود
و واقف آنست که او را وقفه افتد بنده عرضداشت کرد که سالک را هم وقفه باشد فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت
فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود دریابد و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود
و اگر عیاذا بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان لغزش این راه بر هفت قسمت بیان فرمود
اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت این قسمت را تمثیل نمود که دو دوست باشند عاشق و معشوق
مستغرق محبت یکدیگر درمیان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی قولی یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست
ازو اعراض بکند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیوندد تا آن دوست
ازو راضی شود آن اندک اعراض که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر آن خطا نخواهد
آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد درمیان خواجه ذکره الله بالخیر در تمثیل حجاب این سخن رسید دست بالا کرد و
آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود مثلا هم چنین حجابی شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتذار کوشد
و توبه گراید و اگر درین باب هم اهمالی کند از حجاب تفاصل کند چه شود آن دوست ازو جدائی گزیند پس اول اعراض بود پس حجاب
چون عذر نخواست حجاب شد و چون هم بران ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس اگر هم اندوست مستغفر نشود طلب نکند تا بود
مزیدی که او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن آن مزید ازو باز ستانند پس اگر هم عذر آن نخواهد بران
بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت ازو هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری
رود بعد ازان تسلی شود تسلی چه باشد یعنی دوست او را به جدائی او دل بیارآمد پس اگر باز هم در انابت اهمال رود عداوت
پیدا شود و آن محبت که بوده باشد بعداوت مبدل شود نعوذ بالله منها دوشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت
دست بوس یافته شد سخن در فضیلت دادن طعام افتاد بر لفظ مبارک راند که نیکو چیزیست طعام بخلق دادن در اثنای آن
فرمود که خواجه علی پسر خواجه بزرگ رکن الدین چشتی رحمة الله علیهم اجمعین در خروج کفار بدست کفار گرفتار شد او را پیش
چنگیز خان بردند یکی از مریدان آن خانواده انجا حاضر بود همانا که انجا مکنتی داشت چون خواجه علی اسیر دید حیران ماند

باخود داند شنید که طریق خلاص او چگونه باشد و او را چه نوع پیش چنگیز خان ذکر کنم اگر گویم که از دودمان کرم است و بزرگ است او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم موثر نباید در جمله بعد از تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت که پدر این مرد مردی بزرگ بود و طعام بخلق دادی و او را اخلاص باید داد چنگیز خان گفت خلق خود را طعام دادی یا خلق بیگانه را آنمرد گفت که خلق بیگانه را خلق خود را همه کس طعام میدهد اما پدر او خلق بیگانه را طعام دادی چنگیز خان ازین سخن خوش شد گفت چه نیک کسی بود که خلق خدای را طعام میدادی در حال فرمود که او را مخلصی کنند و خلعتی هم بداد و عذر بخواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که طعام دادن در کل مذهب پسندیده است بعد ان سخن در خطره و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد بعد ازان عزیمت یعنی بران اندیشه دل نهد بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل آرند بعد ازان فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بخدای گریزند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده حق است در همه احوال بحق پناه جویند بعد ازان فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفتی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متهم شدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی درویشی صادق تمامی در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است وقت افطار دختر خود را فرمود که کوزه آب پیش او ببر دختر اگرچه خورد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده آمد بر خاطر گذرانید که کدام بنده نیک بخت خواهد بود که این دختر در حباله نکاح او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد و گفت هر خبر بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن موذن بازار رفت و باز آمد و پیش شیخ رفت و گفت که در بازار سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمود که آنچه شنیده بگو گفت آن سخن بزبان من چگونه رود شیخ فرمود که آنچه شنیده بباید گفت حسن موذن گفت در بازار یکی دیگری را میگوید که شیخ ابوسعید ابوالخیر می خواهد که دختر خود را در حباله او آرد شیخ بخندید و گفت همان خطره ابن مواخذه کردند چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد بنده عرضداشت کرد که ازین حکایت معلوم میشود که شیخ ابوسعید ابوالخیر در عهد خود نیکبخت ترین بندگان بوده است گفت آری بنده را ازین سخن استحسان فرمود لختی سخن در شفقا و توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قرابتان پیشینه او را زحمت نمایند و بر شراب خوردن بجای که ذوق گرفته باشند او را طلب کنند و جهد ها نمایند تا او باز شراب خورد و همین آنگاه بود که او را اندک مایه میل در دل مانده باشد و اگر تایب دل ازان اندیشه کلی صاف کند هیچ قرینی و حریفی او را زحمت نتواند نمود دلیل بر صدق توبه او شکستن قدح باده و قدح افزار او باشد و بعد ازان می فرمود که هر که بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک مایه دل آن کس بدان فسق و معصیت مایل باشد اما چون تایب دل خود تمام ازان نشسته باشد دیگر کس او را بدان

جرم و خیانت یاد نکند این همه معنی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تایب بر سر توبه مستقیم است نه او را کسی بمعصیت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند اما اگر میلی باشد بدان گناه و بدان معصیت هر آینه او را در طلب زحمت نمایند و هم بزبان ذکر او بفسق و فجور برند لختی سخن در ذکر حیدر زاویه افتاد بر لفظ مبارک راند که او ترک بچه بود در درویشی صاحب حال بود در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار و ترکی هندوستان نهادند در آن روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغلان گریزید که ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت ایشان درویشی را برابر خود می آید خود را در پناه آن درویش میدارند من در سر آن درویش کشتی گرفتم او مرا بر زمین زد اکنون حقیقت است که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد ازان خود در غاری رفت و ناپیدا شد عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد ازین حکایت بنده عرضداشت کرد که این طایفه طوق و دستکله آهنین که در دست و گردن می کنند متابعت اوست گفت آری و لیکن او را حالی پیدا شده بود در آن حال آهن تافته می کردند او بدست خود گاه طوق میساخت و گاه دستکله میکرد و آهن بر دست او چون موم شده بود سوا این طایفه که بستند طوق و دستکله می کنند اما آن حال کجاست لختی سخن در آن افتاد که حیات آنست که درویش بذکر خدا تعالی مشغول باشد بعد ازان فرمود که بزرگی بود و او را میر گرامی می گفتند درویشی از دور آن شد که بزیارت او آید و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی تعبیر آن خواب عین آن بودی که دیده بودی وقتی او را اشتیاق میر گرامی غالب گشت روان شد بجائیکه میر گرامی بوده است در اثنای راه منزلی نزول کرده بود در خواب شد در خواب دید که میر گرامی مرده چون بامداد شد بر خاست گفت دریغ چندین راه بهوس او قطع کرده ام و او بمرد اکنون چه باید کرد باری بروم و بموضعی که او بود گور او را زیارت کنم چون برسید بمقامی که میر گرامی داشت از کسی پرسیدن گرفت که گور میر گرامی کجاست همه گفتند او حی قایم و زنده است گور او چه میپرسی آن درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد الغرض بخدمت او در آمد و سلام کرد میر گرامی علیک داد و گفت ای خواجه خواب تو معنی راست بود زیرا که من همیشه مشغول بحق می باشم امشب بغیر او مشغول شدم این ندا بعالم در دادند که میر گرامی مرد پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الآخر سنه الیه دولت پای بوس دست یافته شد سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در روایتی آمده است که رسول علیه السلام سه ماه را روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه ماه کدام بوده است بعد ازان فرمود که ادب در درویشی آن است که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماه بعد ازان فرمود که این را قسمی کرده اند آنانکه سه ماه روزه دارند ده محرم و ده ذی حجه نیز دارند و ده روز دیگر روزهای متبرک هم بدارند همان ثلث سال میشود بعد ازان فرمود که این را نوعی دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در هفته دو روز بدارد دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال میشود لختی ذکر صایم الدهر افتاد فرمود پیغمبر علیه السلام فرموده است که من صام الدهر لا صام و لا افطر در حدیث دیگر فرموده است که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم عقد التسعین اکنون تطبیق این دو حدیث چگونه باشد فرمود که

من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد که هرکه پیوسته روزه دارد بان پنج روز هم عیدین و ایام تشریق گوئی
او نه روزه داشته باشد و نه افطار کرده و هرکه پیوسته روزه دارد و آن پنج روز را افطار کند تنگ شود بر وی دوزخ و عقد نود
بگیرد یعنی آنکس را گنجائی نباشد در دوزخ هم چنین که در عقد نود که هیچ چیز را در و گنجائی نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راندند که اگر پیوسته روزه میدارد و او را عادت می شود و پنج روزه بر و آسان می گردد پس ثواب در آن
بیشتر باشد که روزه دارند که آن بر نفس دشوار آید آن روزه داود است یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند چهار
چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پای بوس یافته شد همین که بنده روی زمین آورد فرمود که بعد از ادا صلوة ظهر
ده رکعت نماز کن به پنج سلام و دران رکعت ده سوره آخر قران بخوان بعد ازان فرمود که این نماز را صلوة الخضر خوانند
حقیقت اینست که این نماز مهتر خضر است علیه السلام تا هرکه این نماز پیوسته گذارد با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شود بعد ازان
در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود در سنت نماز بامداد بعد از فاتحه الم نشرح و الم ترکیف و در سنت نماز پیشین قل یا
ایها الکافرون تا قل هو الله احد در دو رکعت سنت نماز پیشین آیة الکرسی آمن الرسول در سنت نماز دیگر اذا زلزلت الارض تا الهیکم التکاثر
در سنت نماز شام قل یا ایها الکافرون و اخلاص در سنت نماز خفتن آیة الکرسی و امن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک
و در دو رکعت سنت نماز خفتن قل یا ایها الکافرون و اخلاص در نماز وتر انا انزلنا و قل یا ایها الکافرون و اخلاص پنجشنبه
بیست و نهم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در صبر جمیل افتاد در معنی آنکه خلق بر وفات اعزه هرچه صبر کنند
کاری شگرف تواند بود بر خلاف آنکه جزع می کنند و نام آن عرفته او از می کنند این نوع چیزی نیست در میان فرمود
که می آرند که بقراط حکیم را پسری بود و یک پسر نیز بسبب پسر او بمردند مگر شیفته بر ایشان افتاد پسر هلاک شدند
چون این خبر به بقراط رسانیدند از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نگردید هم ملایم این معنی حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که لیلی
بمرد گفت دروغ است بر جست جا کسی را دستگیرم که بمیرد بعد ازان چون سه نه بار آمد شب آدینه بود عورتی بخدمت ایشان آمد
و بیعت کرد در زمره صلاحیت عورت را بسیار فایده بیان کرد و در میان فرمود که عورتی بود [illegible] در غایت عفت و صلاحیت
چنانکه بارها بر لفظ شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز رفته بود که از ان مرد رابایست زنان فرستاده اند
بعد ازان فرمود که در دنیا ان که دعا می کنند بخدمت نیک زنان و نیکمردان اول نیک زنان را یاد می کنند باز انکه نیک
زنان غریب باشند بعد ازان فرمود که تیر که از بیشه بیرون می آید کسی نپرسد که آن تیر نر است یا ماده یعنی بباید که فرزند
آدم بطاعت و تقوی بیرون آید خواه مرد باشد خواه زن بعد ازان در فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصراع
بر لفظ مبارک راندند گر نیکیایم ما از ایشان گیرند ور بد باشیم مرا بد ایشان بخشند شنبه سیزدهم ماه مبارک رجب
سنه مذکور دولت پای بوس یافته شد بنده را پرسیدند که مصاحبت بیشتر پاکیان میباید بعضی از یاران که آنجا بودند
زانو گرفت و گفت که بخدمت ایشان می باشم محمدت فرمود و این بیت بر زبان مبارک راندند با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین

با هرکه نیست عاشق با او مشو قرین بعد ازان فرمود که این گفته شیخ ابو سعید ابو الخیر است بعد ازان فرمود که طریقه مشایخ است
که چون ان حال کسی استطلاع کنند پرسند که با کیان صحبت دارد هم ازانجا معلوم شود که او از کدام قبیله است بعد سخن در فضیلت
لیلة الرغایب افتاد که رغایب جمع رغبه است یعنی چیزهای بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راندند که نمازی در لیلة الرغایب آمده است
هرکه آن بگذارد او دران سال بمیرد بعد ازان فرمود که یکی بود پیوسته این نماز بگذاردی آن سال که فوت او بود چون
سال تمام شد آن شب که لیلة الرغایب خواهد بود در روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام بزیست بعد سخن در نماز
حضرت خواجه اویس قرنی افتاد رضی الله عنه فرمود که آن نماز در سیوم و چهارم و پنجم رجب است بعد ازان فرمود که در سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند بعد ازان فرمود که شب سیوم و شب چهارم و شب پنجم نیز روایت کرده اند بعد ازان در
فضیلت این نماز بسیار مبالغت فرمود بعد ازان محل حکایت کرد که در شهر [illegible] دانشمندی بود مولانا زین الدین او را
گفتندی مردی دانشمند بود در هر مسئله که او را پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه در آمدی از حال
تعلم و استکشاف کردند گفت من هیچ نخوانده ام شاگردی هیچ کس نکرده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه
اویس قرنی بگذاردم و دعا کردم که الهی من بکبر سن رسیدم هیچ تعلیمی نگرفته ام مرا علمی کرامت کن حق تعالی ببرکت این نماز در علم
بر من گشاد در هر مسئله که سخن می افتد من بخوبی از عهده بیرون می شوم و بدرستی تمام میکنم بعد ازان فرمود که در لحظه چنین نماز آمده است
درازی عمر در همین معنی حکایت فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی علیه الرحمة پیوسته این نماز بگذاردی بعد ازان فرمود که از شیخ
حسام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمة و الغفران شنیدم در سالی که فوت شیخ بدر الدین بود آن سال او
این نماز نگذارد او را گفتند که امسال چرا این نماز نکردی گفت مرا از عمر چیزی نمانده است همان سال نقل او بود شنبه بیست و سوم
ماه رجب سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود فرمود که کعبه را دو بار خراب
کرده اند پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم که کعبه را دو بار خراب کنند بار سیوم بر آسمان برند و این در آخر زمان باشد
و بعد ازان قیامت قایم شود و ایچنان باشد که چون قیامت نزدیک آید بتان را بیارند در کعبه نهند و آن قبیله که نام
او در وی باشد از زنان بیایند و در پیش آن بتان پای کوبند انگاه کعبه را بر آسمان برند شنبه یازدهم ماه شعبان معظم سنه مذکور
سعادت پای بوس دست داد بنده را پیش طلبید فرمود که پیوسته مشغول طاعت و عبادت باید بود باوراد و ادعیه اندران جهد کنی
اگر هم مطالعه کتب مشایخ باشد مشغول باشی بکار بباشی انگاه به تشریف خاص مشرف گردانید کلاه و دراعه خلعت یافته شد
والحمد لله رب العالمین. شنبه بیست و پنجم ماه مبارک شعبان سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل آمد سخن در تراویح جماعت
و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام میکنند بنده عرضداشت کرد که اگر در خانه خود قیام کنند چگونه باشد فرمود که در خانه
خود یک سیاره بخوانند بهتر که در مسجد ختم کنند بعد ازان گریی افتاد که در ایام سابق در مسجد جامع ایاز شب بیداری بود
و همه شب قیام کردی باشد متعلق شیخ الاسلامی در میان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده بر لفظ مبارک راندند که [illegible]

شیخ الاسلام را در خانقاه را و بعد از آن خود را در میان حکایت کرد که بقالی بود که مدت سی سال صایم بود و هیچ کس را بر حال او
اطلاع نبود تا بجایی که اهل بیت او را نیز معلوم نبود که او صایم می‌باشد اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی
خورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی خورده است بعد از آن فرمود که اصل نیت صالح می‌باید زیرا چه
نظر خلق بر عمل است اما خدا را نظر بر نیت است چون نیت بر خدای باشد اندک عمل پسندیده است درین باب حکایت فرمود که
در مسجد آدینه دمشق وقف بسیار است متولی آن موضع بر قومی حال باشد کوئی دو صد ده ساله است تا بجایی که اگر بادشاه را
مالی حاجت باشد از متولی قرض کند الغرض درویشی بطمع آن اوقاف در مسجد جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که مگر
شهرتی یابد و تولیت بدو دهند مدتی بطاعت مشغول بود و سجکین نام او بر زبان نراند تا شبی از آن عبادت بسیاری فیضان شد با خدای تعالی
عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطمع آن شغل این عهد کرد همان طاعتی که میکرد از آن هیچ نقصان نکرد بنیت
صالح بدان مشغول شد بعد از آن نزدیکی او را جهت تولیت طلب کردند گفت من از آن تارک شدم بسیار در طلب او بودم اکنون چون
ترک گرفتم من نستدم الغرض همچنان بخدای مشغول شد بشغل الوده نگشت آدینه نهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس
میسر گشت آمدگی از حاضران حکایت کرد که مردی بود در عهد خلفا و بخدمت در بستان عظیم مشتاق او در گفتم که چرا بخدمت خواجه
نمی‌آیدی جواب داد که من وقتی در بیت بیعت الخار رفته بودم جامه خوابها گسترده دیدم و سمنها افروخته اعتقاد من از کوکبه بازگشتم
خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید روی سوی حاضران کرد و گفت اینجا جامه خوابها و سمنها کی بودی بعد از آن تبسم فرمود و گفت
چون اورا دولت بیعت روزی نبود بر وی همچنان نمودند در میان بنده عرضداشت کرد که با آنکه جامه خوابها باشد و سمنها باشد اعتقاد
فاسد نباید کرد بر لفظ مبارک راند که بعضی را با اندک چیز عقیدت میگردد و بعضی را عقیده محکم می‌باشد و بر سوختی تمام درار ادب لغی سخن
در نگهداشت فرمان پیر افتاد فرمود که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز دعایی بر دست اشارت می‌فرمود که
کسی باشد که این را یاد گیرد و من معلوم کردم که ابتدا مقصود آن است که من یاد گیرم من بخدمت عرضداشت کردم و گفتم اگر فرمان شود
بنده یاد گیرد این دعا من را دادند گفتم یکبار بخدمت شیخ بخوانم آنگاه یاد گیرم فرمود که بخوان چون بخواندم اعرابی را
اصلاح فرمود که چنین بخوان پس چنانکه فرمود خواندم اگرچه همچنانکه خوانده بودم هم معنی داشت اما بعظمت بفرمان آن دعا بر خاطر یاد ماند
عرضداشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان باشد تا بخوانم فرمود که بخوان بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود
همچنان خوانده شد چون از خدمت شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة و الغفران مرا گفت که نیکو کردی
که آن اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم اگر سیبویه که واضع این علم بوده است و ادیبان دیگران که بانی قواعد
این علم بوده اند بیایند و بگویند که این اعراب همچنان نیست که تو خواندی من چنان خوانم که شیخ فرموده لا انا
بدرالدین گفت که آن آداب که میداری از ما هیچ کس را میسر نشود لختی سخن در ادب خدمت پیر افتاد فرمود
که از شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من در مدت عمر خود یک حاجت کردم بخدمت پیر خود

شیخ قطب الدین قدس الله سره المبارک همچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله برآرم شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز فرمود که حاجت نیست درین شهرت حاصل آید از آن همچنان نیامده است من جواب دادم و گفت
شیخ بر من حاضر است که مرا قصد نیت شهرت نیست من برای شهرت نمیگویم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن من
در بقیه عمر خود از آن سخن پشیمانی ها خوردم و استغفار کردم که چرا جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است
چون این حکایت تمام شد خواجه ذکره الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یکبار چنانی رفت بخدمت شیخ بی قصد و
انچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت شیخ بوده است از آن فواید میفرمود و همانا نسخه بود بخط باریک شکسته ناسقیم
گوی شیخ را در بیان آن اندک یه کمی می‌بود من وقتی نسخه دیگر دیده بودم بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه مرا از آن
یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی ایشان گران آمد ساعتی شد بر لفظ مبارک راندند که درویش
را مگر قوت آن نیست که نسخه سقیم را نیست یکی دو بار این لفظ بر زبان راندند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی گرامی فرمایند که
من قاصد و حامد بران نیت گفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن درباب من است چون دو سه بار این
سخن شد مولانا بدرالدین اسحق علیه الرحمة و الغفران مرا گفت که شیخ این سخن درباب تو میگویند من برخاستم و سر برهنه
کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم نعوذ بالله منها که مرا مقصود ازین سخن سقیم نسخه کتابخانه مخدوم باشد من نسخه
دیده بودم از آن حکایت کردم مرا اصلا چیزی دیگر در خاطر نبوده است هرچند که معذرت میکردم اثر رضائی را همچنان در
شیخ میدیدم چون از آنجا برخاستم ندانستم که چه کنم مبادا هیچ کس را انچنان درد انچنان غمی که مرا آن روز بود
گریه در من افتاد مضطرب و حیران آمدم تا برسیدم بر لب چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز
تامل کردم و با خود گفتم که گدای مرده گیر اما این بدنامی مباد اگر باز گردد درین محنت و حیرت سراسیمه وار بجانب
صحرایی بیرون رفتم و با خود گریه و زاری می‌کردم خدای داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود الغرض خدمت شیخ را پسری
بود شهاب الدین لقب میان من و او طریق دوستی مسلوک بود او را ازین حال خبر شد و بخدمت شیخ رفت و از حال من
بطریقی بهتر باز گفت خدمت شیخ پسر خود را بطلب من فرستاد بیامدم و سر در قدم مبارک او آوردم
آنگاه خوشنود شد دوم روز مرا پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این همه برای کمال حال تو
میکردم این لفظ امروز از خدمت او شنیدم که پیر مشاطه مرید باشد آنگاه مرا خلعت فرمود و کسوت خاص تشریف
گردانید و الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و یکم ماه رمضان سنه مذکور بدولت پایبوس رسید شد سخن در جهد
طاعت افتاد بر لفظ مبارک راند اول که مردم آغاز طاعتی می‌کنند هر آینه بر نفس گران می‌آید و دشوار می‌نماید اما چون آن
کس بصدق و خلوص میکند حق تعالی توفیق ارزانی میدارد و آن کار بر وی سهل می‌گرداند همچنین هر کار که هست اول دشوار می‌نماید
چون مردم آغاز می‌کنند باسانی تمام می‌شود بعد از آن حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها مشاهده جوانمردی

رانسخه بنوشتانم وجه معاش تنگ بود و اسباب کتابت ما بود و مشغلهٔ عظیم متعذر تا اگر کاغذ حاصل کردی وجه کتابت نبودی
واگر وجهی بدست آمدی کاغذ و اسباب نبودی تمام نشدی الغرض یکروز نساجی حمید لقب بخدمت او آمد شیخ نجیب الدین
گفت ای برادر ترا می خواهم جوامع الحکایات را نویسانم هیچگونه میسر نشود حمید گفت حالی چه موجود داری شیخ گفت
یک درم حمید آن یک درم بستد و از ان کاغذ خرید و بیاورد در کتابت شد معلوم است که یک درم را چند کاغذ موجود
باشد فی الجمله او هنوز آن کاغذها را تمام ننوشته بود که فتوحی رسید و اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد
و اجر کتابت هم از ان پیدا شد بعد از ان متواتر فتوح برسیدن گرفت و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون
در ان کار شروع رفت با تمام رسید بعد سخن هم در مناقب شیخ نجیب الدین متوکل و خوبی اعتقاد او پیوست فرمود که من
وقتی بخدمت او نشسته بودم و او در مسجد بود من روی سوی او کردم و گفتم یکبار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من
قاضی شوم شیخ نجیب الدین ساکت شد مرا چنین گمان رفت که مگر نشنید دوم بار گفتم که یکبار فاتحه بخوان بر نیت آنکه
من جای قاضی شوم هیچ جواب نداد سوم کرت چون گفتم بخندید و گفت تو قاضی مشو چیز دیگر شو الغرض مقصود خواجه ذکره الله بالخیر
میفرمود تا چه حد او را ازین کار متنفر بود که فاتحه نخواند بعد سخن در امر زر افتاد فرمود که در حدیث آمده است اگر درمی
یکدرم یا دو درم در کیسه تا بوقت حاجت خواهد که آن درم از کیسه بیرون کند آن درم در گوشه کیسه خزینه بماند چنانکه بدست آمدن نیابد
گمان برد که گم شد هر آینه مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
گوئی آن حدیث در باب کسی معمول است که او را همان یک درم بوده باشد زیرا که اگر نزد او بسیار درم بوده باشد و یکی گم شود
چندان غم نباشد اما آن کس را که همان یک درم باشد و آن گم شود مغموم گردد حق تعالی او را بیامرزد و کشف المعنی نیز فرا دو
و خلعت کفش خاص همین روز الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و هشتم ماه مبارک رمضان سنه مذکور دولت پای بوس
حاصل شد بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود و نزدیک نردبان چون بنده روی زمین آورد اشارت کرد که همین جا بر سر
نردبان بنشین بنشستم هر باری که یک طبق در را باد میزد بسته میشد بنده آن در را محکم بیکدست بگرفت تا بایستد
ساعتی شد بنده نظر کرد دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا مشغولی داری بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این
در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و بعد از ان بر لفظ مبارک راند که شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
بارها گفتی که هر دری که میسر شد یک در گیر محکم گیر و بعد از ان حکایت کرد که دیوانه روزی وقت صباح بدروازه شهر آمده
بود چون دروازه بکشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجانبی روان شد دیوانه یکجا استاده یکی جانب مقابل هر کسی طرفی میرفت
دیوانه چون آن بدید گفت که اینها پریشان و مختلف شدند از ان بجائی نرسند اگر همه یکسره روند بمقصد رسند بعد
سخن در قلت طعام افتاد و منفعت آن و مضرت آنچه بر سر سیری چیزی خورند بعد از ان بر لفظ مبارک راند که بر سر
سیری چیزی خوردن درست نگردد کسی را مگر آنکس را که او را مهمانی رسیده باشد اگر چه آن کس سیر باشد اما برای

آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری بخورد دوم صایمی که وجه سحور ندارد و چون بداند که وقت سحر
چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیاده بکار برد روا باشد بعد سخن در دعای ماثوره افتاد فرمود که اگر کسی را مهمی و
بلائی گرفتار شده باشد چنانکه بهیچ علاجی دفع نگردد روز آدینه بعد از ادای نماز دیگر تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بذکر این سه اسم و این یکبار گوید آن سه اسم این است یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از ان رنج خلاصی یابد پنجشنبه
هشتم ماه شوال سنه مذکور سعادت پای بوس رسید آن روز بنده کمینه از حال جمع کردن این فواید عرضه داشت کرد وقتی
صالح بود و خلوتی با راحت بنده روی بر زمین آورد و گفت عرضه داشتی دارم اگر فرمان باشد عرضه دارم فرمود که بیاید گفت بنده
گفت که از سالی زیاده باشد که در بندگی مخدوم پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ دربار
فواید شنیده ام چه وعظ نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایت مشایخ و احوال ایشان از ین باب کلمات روح افزای بسمع
کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بیچاره باشد و دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم
آورده ام بر آن بنا که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشارتی که ایشان در سلوک رانده اند
در نظر باید داشت پس هیچ مجموعی ورای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود در جمله آنچه مقدمه بنده آنچه از لفظ مبارک
شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد و چون این
عرضه داشت استماع فرمود بعد از ان حکایت کرد که من چون بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
پیوستم همین معنی در خاطر کردم که آنچه از لفظ مبارک ایشان خواهم شنید بخواهم نوشت اول روز که دولت دستبوس
دریافتم نخست سخن که شنیدم از شیخ آن بود که بر زبان راند فرد ای آتش فراقت دلها کباب کرده * سیلاب
اشتیاقت جانها خراب کرده * بعد از ان خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان اندکی باز رانم دهشت حضور حضرت شیخ غلبه کرد
همین قدر گفتم که اشتیاق پای بوس عظیم غالب شده بود شیخ چون اثر دهشت در من دید این لفظ بر زبان مبارک راند که
لکل داخل دهشة الغرض آن روز هر چه از شیخ شنودم چون بمقام خود آمدم بر جائی نسخه کردم بعد از ان هر بار آنچه
سماع می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی بخدمت شیخ باز نمودم بعد از ان شیخ هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی
می فرمودی که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون باز بخدمت پیوستمی فایده که در غیبت فرموده
بودی آن را اعاده کردی بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود و کرامتی معاینه کردم در ان ایام مرا کاغذهای
سفید داد یک جا جلد کرده من آن بستدم و فواید شیخ الاسلام در انجا ثبت کردم بالاتمام که سبحان الله والحمد لله
و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان کلماتی که از شیخ استماع داشتم نوشتم
تا این غایت آن مجموعه بر من است بعد از تقریر این احوال بنده را گفت که آن کاغذ که در قلم آورده بیاورده
بنده عرضداشت کرد که آری آورده ام فرمود که بیار بنده نسخه های کاغذ که در قلم آورده بود داده بدست مبارک ایشان

داد بشرف مطالعه ارزانی داشت و احسان کرد و فرمود که نیکو نبشته و هر جا که میرسید میگفت نیکو نبشته یکی دو جای
بیاضی گذاشته بودم فرمود که این بیاض چرا گذاشته بود صد اشت کردم که بقیه آن حرف نیکو معلوم نکرده بودم شفقت
فرمود و بقیه کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری آن روز والحمد لله رب
العالمین بعد ازان سخن در فضل و رحمت باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه خلق کارسازی می فرماید بعد ازان
حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بغداد جوانی را حبس فرمود مادر آن جوان بیامد و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد
خلیفه گفت من حکم کرده ام که او پیوسته در حبس باشد تا آنگاه که یک تن از آل عباس خلیفه باشد پسر تو در حبس باشد من این چنین
حکم کرده ام زال چون این بشنید آب در دیده گردانید روی سوی آسمان کرد و گفت خلیفه خود این حکم کرده تو چه حکم کنی
خلیفه این سخن بشنید دلش بگردید فرمان داد تا پسر او را مخلص کردند بعد ازان یک اسپ قیمتی بدان پسر بخشید و فرمود که آن
پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگردانند و پیش او این ندا کنند هذا عتیق الله علی رغم خلیفة الله
هذا عطار الله علی رغم الخلیفة الخبی سخن در بخشش ... افتاد و قابلیت مرید درین میان حکایت فرمود که
یوسف نام مردی بود از مریدان شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز وقتی بخدمت شیخ عتاب گونه
میکرد که من چندین سال در بندگی میباشم هر کسی از خدمت شیخ نعمتی یافت مرا بایستی که پیش از همه بودی این ما...
این میگفت تا شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز
استعدادی و قابلیتی می باید و نیز ازان خود می گفتم اگر خدای تعالی بدهد از آنچه توانگر و مرید همان در سر نکات
بود تا در میان نظر شیخ بر پسرکی خردسال افتاد او را گفت بیا همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشتها انبار
کرده بودند شیخ آن کودک خود را گفت برو ازان خشتها یک خشت برای من بیار کودک برفت و یک خشت در
آورد و پیش شیخ نهاد و یاری بخدمت شیخ نشسته بود شیخ باز آن کودک را گفت برو یک خشت برای این یار بیار
آن کودک برفت و یک خشت باز درست آورد و پیش آن یار نهاد باز شیخ آن کودک را گفت برو و یک خشت
برای این یار و این اشارت بآن یوسف کرد آن کودک برفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد شیخ گفت
من این را چه کنم من ازان خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر باشد بر من چه آید سه شنبه بیستم ماه شوال
سنه مذکور دولت پای بوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان هریانادی رحمة الله علیه در افتاد بر لفظ مبارک راند
که بس بزرگ کسی بود او در تجرید بعد ازان فرمود که ساکن غزنین بود ... از تعلم و تقید ... ماند
دیگ می پختی و آنرا می فروختی بعد ازان در بیان عنایت یعنی این بیت فرمود بیت حق بشبانان کج نبوت دهد + ورنه
نبوت چه شناسد شبان + یعنی موسی پیغمبر علیه السلام بعد ازان از احوال او بیان کرد که اگر کسی بیامدی درم قلب دادی
واز انجا وجه بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچه بدانستی که آن درم قلب است بر وی آن نزند نگفتی و آنچه

درم سره را می آمدی او را میدادی تا خلق را چنان معلوم شد که او قلب و سره را فرق نمی کند بیشتری می آمدند و درم قلب را
میدادند او بجای سره میگرفت و با ایشان سودا می کرد و طعام بدیشان میداد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو دانا تری که خلق مرا درم قلب داده اند من بجای سره قبول کرده ام و بر روی ایشان رد نکرده ام اگر از
من طاعت قلبی در وجود آمده است بکرم خود در روی من رد مکن بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب دلی برو آمد
و طعامی از وی طلب نمود شیخ عثمان کفگیر در دیگ کرد چون برآورد همه در و مروارید بود درویش گفت من این را چه کنم بار شیخ عثمان
کفگیر در دیگ کرد و برآورد همه زر برآمد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ کار را نیاید چیزی بکن که من بخورم
بار سیوم شیخ کفگیر برآورد همان سبزی بیرون آمد که پخته بود آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا
بیش اینجا نباید بود بعد ازان چند روز شیخ عثمان رحمة الله علیه از دنیا نقل کرد بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که چون درویش ازین باب چیزی کشف کند او را وی بودن نباشد و حکیم سنائی این معنی را نظم
کرده است رباعی پیش همه جمال جان افروز + چون بنمودی بر سپند بسوز + آن جمال تو جبیت مستی تو +
وان سپند تو جبیت هستی تو + بعد ازان بر لفظ مبارک راند که انچه اولیا بیرون شدند از هستی ایشان است
که اصحاب سکر اند بر خلاف انبیا که اصحاب صحو اند تا نهی از هستی میگویند یعنی چون بهم کشف کردی پیش ازین نباید کرد از این
عبارت کفته آن جمال تو جبیت مستی تو وان سپند تو جبیت هستی تو بعد ازان بلفظ مبارک راند که مر را کشف و
کرامت حجاب است کار استقامت محبت دارد دو شنبه شب بیست و سیوم ماه ذیقعده سنه مذکور سعادت پای بوس دست داد آمد جوانی
در آمد خواجه ذکره الله بالخیر ازو پرسید که جد تو مرید کدام پیر بوده است او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی
رحمة الله علیه خواجه فرمود که شیخ جلال الدین کم کسی را دست دادی هم چنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه مولانا
برهان الدین غریب عصمته الله حاضر بود پرسید که بزرگی بزرگان و شیخی ایشان مقرر است من الله و من الشیخ چرا باید
که ایشان دست کسی را ندهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید گیرند
یا نگیرند و این آن را ماند که دو مرد باشند هر دو را صفت رجولیت مقرر اما یکی را فرزندان شوند و دیگری را نشوند او را
که فرزندان نشوند نه آنست که در مردی او هیچ تفاوتی باشد اما این چنین بسیار معائنه افتاده است انبیا را نیز در امت
مثل این بوده است تا آورده اند که فردا قیامت آشنا و صد قامت پیغمبری بیاید و امت او برابر او باشد یکی را امت بسیار و
با یکی اندک و پیغمبری بیاید که برابر او یک کس باشد اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتور صورت نه بندد مثل شیخ و مریدان
برین قیاس باید کرد یک شنبه بیست و نهم ماه ذی قعده سنه مذکور دولت پای بوس حاصل گشت سخن در سماع افتاد و وجدی
که پیدا می شود بر لفظ مبارک راند که فرق و دو نام انجا که می خوانند الواجد الماجد یعنی الواجد یعنی الغنی بعد
ازان فرمود که الواجد از وجد هم آمده است یعنی بخشنده و وجد چنین که شکور بسم اوست شکور آنرا گویند که شکر گوید اما هنا

شکور بمعنی آنست که بذیرندهٔ شکر بندگان همچنین الواحد ظاهر انرا ماند که صاحب وجد باشد واین در حق باریتعالی درست نیاید
بس اینجا واجد بمعنی معطی الوجد ست بعد ازان ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه که او سماع شنیدی
بر لفظ مبارک راند که شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمه والرضوان گفتی که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را
داد ندالا ذوق سماع بعد ازان سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحد کرمانی
رحمة الله علیه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود بچید و زیر زانو نهاد واین معنی نزدیک مشایخ عادت
تعظیم داشت باشد الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالانرا طلب فرمود مقام
سماع مرتب کرد وخود بگوشه رفت وبطاعت وذکر مشغول گشت شیخ اوحد وانها که اهل سماع بودند بسماع
مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله علیه وگفت شب سماع بود و امر عنایت
این جماعت را نهاری باید شیخ فرمود که شب سماع بود گفت بود شیخ با خادم گفت من خبر ندارم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که غایت استغراق وقت شهاب الدین بنگرید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه
سماع خبر نداشته وهر بار که سماع فرو داشت میکردند اهل سماع قران می خواند شیخ می شنیدند و شیخ تا چندان غلبه
سماع نمی شنید بباید دانست که تا چه حد ایشان را مشغولی بوده باشد بعد ازین سخن در ذکر مزارهای لهاور افتاد که بسیاری
بزرگان انجا خفته اند بعد ازان بنده را پرسید که تو لهاور دیده بنده گفت آری دیده ام وزیارت بعضی
بزرگان انجائی کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه واولیای دیگر بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که شیخ حسین زنجانی وعلی هجویری رحمة الله علیهما هر دو مرید یک پیر بوده اند وآن پیر قطب عهد بوده است
شیخ حسین زنجانی از دیر باز ساکن لهاور بوده است بعد از چندگاه پیر ایشان خواجه علی هجویری را فرمود که در لهاور
رو وساکن شو شیخ علی هجویری عرضداشت کرد حسین زنجانی انجاست پیر فرمود که تو برو چون علی هجویری بحکم
اشارت ایشان در لهاور رسید شب بود بامداد آن جنازهٔ شیخ حسین زنجانی بیرون آوردند بعد ازین سخن در نظم افتاد بر
لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب بسیار است چون شیخ اوحد کرمانی را و شیخ ابو سعید ابو الخیر را و دیگر بزرگانرا
رحمة الله علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ سیف الدین باخرزی را که او را اغلو نام بود وخوب گفته است با اتفاقی که مرید
بخدمت او باز نمودند که از بر شخصی کتابی در تالیفی آمده است تو چرا چیزی نمی نویسی جواب داد که بر متی ازان من کتابی است
همین ذر بنده امید دار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون ودر
رکعت دوم بعد از فاتحه امن الرسول تا اخر وآیة الله نور السموات تا بکل شیء علیم بعد ازان فرمود دو رکعت
دیگر استعاذه در رکعت اول بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق در رکعت دوم قل اعوذ برب الناس بعد ازان
دو رکعة استخاره بگذارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون در رکعة دوم بعد از فاتحه اخلاص بعد

آید وگانه ها وادعیه که آمده است بعد ازان فرمود که دو رکعت دیگر است خواهم گفت این سخن بر لفظ مبارک راند وچشم پر آب
کرد وگفت آنروز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز مرا نماز اشراق فرمود اول این شش رکعت فرمود وگفت
آن دیگر هم خواهم گفت پنجشنبه یازدهم ماه ذی حجه سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در اداب مجلس ودر آمدن بخدمت پیر
وآداب نشستن ومقام گرفتن در افتاد فرمود که ادب آنست که چون در مجلس در آید هر جا که مقامی خالی بیند بنشیند
یعنی چون بخدمت پیر در آید در بند آن نباشد که بالا و فرود بنشیند هر جا که فرجه بیند بنشیند که جای آینده همان
باشد بعد ازان فرمود که وقتی رسول علیه السلام مقامی نشسته بود سه کس آمدند یکی در دائره فرجه یافت بر فور بیامد
ونشست دوم در ان حلقه جای خالی نیافت در پس دائره نشست سوم روی از انجا تافت وباز رفت ساعتی شد
پیغمبر علیه السلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد ومرا خبر کرد که خدای تعالی میفرماید که آنکس که بیامد ودر دائره
جای یافت ونشست ما او را در پناه خویش جای دادیم وآنکس که در دائره جای نیافت واز شرم پس دائره
نشست ما از وشرم کردیم فردای قیامت او را فضیحت نکنیم وآنکس که در دائره جای نیافت وباز رفت رحمت
ما نیز از وی بتافت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که ادب این است که انکه بیاید هر جا که در مجلس جا یابد بنشیند و
اگر جای نیابد پس دائره نشیند باید که در میانه نه نشیند که هر که در میانه نشیند او ملعون باشد یکشنبه بیست وهفتم ماه
ذی حجه سنه مذکور شرف دستبوس حاصل شد سخن در تلاوت قران افتاد وحق خواندن آن وترتیلی که واقع
شده است بر لفظ مبارک راند که چون خواننده را در آیتی ذوقی وراحتی پیدا آید باید که انرا تکرار کند وراحت گیرد بعد
ازان فرمود در حالت تلاوت وسماع سعادتی که حاصل می شود آن بر سه قسم است انوار است واحوالست و
واثار است وآن از سه عالم نازل می شود وآن سه عالم که هست ملک است وملکوت وبینهما جبروت است وآن سه چیز
که نازل شود هر سه جای فرود می آید بر ارواح وقلوب وجوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت
بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حالت سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان
انچه در دل پیدا می آید انرا احوال گویند وآن از عالم جبروت است بر قلوب بعد ازان بکائی وحرکتی وجنبشی که ظاهر میشود
انرا آثار گویند وآن از عالم ملک است بر جوارح الحمد لله رب العالمین بعد ازین سخن در صدقه افتاد فرمود که چون صدقه پنج
شرط موجود شود دلیل نشک آن صدقه قبول حاصل شد وازان پنج شرط دو شرط پیش از عطاست ودو در حالت عطاست
ویکی بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکی آنست که انچه خواهد داد از وجه حلال باشد دوم شرط آنکه
کند که بمردی صالح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح دهد وآن دو شرط که در حالت عطاست
یکی آنست که بتواضع وبشاشت دهد وباشراح دل دوم شرط آنکه در خفیه دهد وآن یک شرط که بعد
از عطا آنست که انچه دهد پیش از ان بر زبان نیارد وذکر آن نکند بعد ازان فرمود که صدقه بست

وصدقه است صدقه خود معلوم است اما صدقه کاوین است واین هر دو معنی از صدق محبت اقتضا می کنند یعنی آنکه زنی می خواهد کوئی او را هر آئینه صدق محبتی پیدا باید کرد بدل و کاوین در میان آرد آن صدقه است و آنکه چیزی در راه حق میدهد هر آئینه به محبت آنحضرت میدهد بسبب صدق محبت نام این نیز صدقه باشد بعد ازان حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که او چهل هزار دینار بحضرت رسالت فرستاد فرد شکرانه چهل هزار دینار دهد ✦ با شیخ و کلیم هر که ابا ورد ✦ وانچنان بود که آنروز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود بود آنهمه بخدمت رسول علیه السلام والتحیه آورد مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود که بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت خدای و رسول او بس است بعد ازان عمر خطاب رضی الله عنه بیامد و ازانچه ابوبکر صدیق آورده بود نیم آن آورد پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود بر فرزندان و اهل بیت چه گذاشته گفت نصف آورده ام و نصف با اهل بیت گذاشته ام بعد ازان پیغمبر علیه الصلوة والسلام در درجه ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد بعد ازان از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حکایت فرمود که آنروزی که او چهل هزار دینار بیاورد گلیمی پوشیده و سیخی بران زده بخدمت رسول آمد همان زمان جبرئیل علیه السلام والتحیه بحضرت رسالت علیه السلام آمد هم بران لباس رسول علیه السلام پرسید که این چه لباس است جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امروز جمله ملائکه را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدیق همه گلیمی پوشند و سیخی بران زنند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راند فرد شکرانه چهل هزار دینار دهند ✦ با شیخ و کلیم هر که ابا ورزند ✦ ازینجا سخن در صدقه افتاد حکایت فرمود که مردی بست و پنج دینار زر داشت با خود اندیشید که بزیارت کعبه روم و این زر انجا در راه کعبه و ساکنان انجا دهم این نیت کرد و روان شد در اثنای راه عیاری بی باک باو رسید و شمشیر برآورد تا او را بکشد آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیش وی انداخت و گفت مرا بهر چه می کشی برین همیان بست و پنج دینار زر است که در مسافت بستان عیار همیانی بر داشت و بشمرد راست همان بست و پنج دینار بود همیانی آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت ازان خود بستان و بسلامت برو که راستی تو مهر مرا فرو نشاند بعد ازان در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه یکی اسپ بخشیده بود و آن اسپ پیش او لاغر شد چنانکه خیالی ماند امیر المومنین عمر خواست که آن اسپ ازان مرد بخرد به بهای آن وزکه بخشیده بود چون این معنی بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام رسید منع فرمود گفت مخر داده خود را باز نباید خرید اگرچه بدرمی بیابی بعد ازان سخن در فضیلت اطعام فرمود که بزرگی گفته است که یک درم را طعام بسازند و پیش یاران آرند به ازانکه بست درم صدقه کنند هم در فضیلت اطعام حکایت فرمود که مردی درویش حاجتی بر صدر جهان بخارا آمد و گفت مرا نیز بادشاه مهمی کاریست تو شفاعتی کن و کار مرا برآر صدر جهان گفت

من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم آن مرد گفت مرا بر تو حقی است صدر جهان گفت چه حق است گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم و بر مائده نشسته و چیزی ازان طعام تو خورده مرا بر تو این حق است صدر جهان چون این بشنید بر فور برخاست و به بادشاه رفت و کار او تمام کرد بعد ازان سخن در معامله فقرا افتاد در بیع و شرای ایشان فرمود که شیخ بدر الدین اسحاق علیه الرحمة والغفران یکی را شطرنجی داد و گفت این را ببازار به فروش بعد ازان گفت درویشانه فروختی ازو پرسیدند که درویشانه فروختن چگونه باشد گفت یعنی بخانه باز نیارند بهر بهائیکه آید بفروشند دوشنبه بست و نهم ماه ذی حجه سنه ثمان و سبعمائه دولت پای بوس میسر گشت سخن در مراتب و مناقب ابراهیم ادهم افتاد رحمة الله علیه فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است دران غار چشمه جاری بود او هم بران چشمه مقیم بودی و خدای عز و جل او را عنایت کردی تا شبی عظیم سرما و سرما یافت نباتی که بیم هلاکت بود دران تاریکی دستش بپوستینی رسید ازرا برخود کشید و گرم شد چون روز بلند برآمد پوستین از خود دور کرد چون نیکو نگه کرد آن اژدهای بود چشم کشاده و سر از ستنه در بحر گ آمد ابراهیم ادهم رحمة الله علیه دران تحیر بود که آوازی شنید که نجیناک من التلف بالتلف یعنی ترا از چیزی تلف کننده که سرما بود نجات دادیم بازدهای که آنهم تلف کننده است بعد ازان فرمود که درویشی دیگر را هم مثل این کرامت بود و آنچنان بود که درویشی در چاهی افتاد دلو و رسنی موجود نبود که بیرون آید در معرض هلاکت افتاد ناگاه رشته شکلی دید از بالای چاه در چاه فرو هشته داشت که سبب خلاصی او است آنرا بگرفت و از چاه بالا آمد چون نیکو نگاه کرد شیری آمده بود و دم فرو هشته نیز همین آواز شنید که نجیناک من التلف بالتلف هم ازینجا سخن در کرامت اولیا افتاد فرمود که ولیی بود و محجوب مدعی بیامد در پیش او نشست خواست که آن ولی را امتحان کند در خاطر گذرانید که آنرا که چشم نابینا باشد واجب کند که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد پس روی سوی آن محجوب کرد و پرسید که نشان ولایت چیست درین میان که این سخن می پرسید مگسی بیامد و بر چشمی آن مدعی بنشست مدعی ازرا براند و باز بیامد و بر چشمی او نشست باز براند و بار سیوم هم براند در میان سوال کرد که نشان اولیا چیست محجوب گفت یک نشان باری آن است که مگس بر چشمی اولیا ننشیند همچنین سخن در لقمه داشت لقمه افتاد و اثر آن فرمود که جوانی بخدمت سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مرید شد این جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را از طاعت و عبادت او بسیار عجب آمدی بالنفس خود عتاب کرد که این جوان نو در آمده چندین طاعت می کند ترا چندین نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن کرد که انهمه شیطانی است آن جوان لقمه ناوجه می خورد و شیطان او را بران طاعت میداشت تا ابراهیم را ازحال او روشن گشت آنجوان را گفت ازین طعام که من میخورم قوت خود هم ازین ساز جوان همچنان کرد طعام درویشانه

که ابراهیم ادهم بخورد از وجه هیزم فروشی بود چون هم ازان طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت ازو
او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بحیله گذاردن گرفت تا کار اخوان ساخته شد
و باصل باز آمد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود این سر که همه سعادتها ست بزرگان داد که شیخ برای این
کار باید بود بعد ازان هم دران معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باش کو صدق بسیار می باید لختی
سخن در ثمره مجاهده افتاد فرمود که شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه چهل سال شب نخفت بعد از چهل سال
یک شب در خواب شد حضرت عزت را در خواب بدید بعد ازان تاریخ هر جا که رفتی جامه خواب برابر خود بردی
تا بخسبد و آن دولت در خواب ببیند تا انگاه که آوازی شنید که دولت الخواب ثمره آن بیداریها بود لختی سخن
در جمع خرج دنیا افتاد فرمود که این حدیث بر دو نوع روایت کرده اند یکی هم چنین که حلالها حساب حرامها عذاب
یعنی آنچه از حلال جمع شده است ازان حساب خواهد بود و آنچه از حرام است ازان عذاب خواهد بود و همچنین هم آمده است
که حلالها عذاب و حرامها عذاب حرامها را عذاب خود معلوم است اما حلالها را عذاب چگونه باشد فرمود
که یکی را در آفتاب قیامت بایستانند و حساب طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرج کردی این عذاب باشد
بعد ازان فرمود که بعضی گویند که این قول امیر المومنین علی است رضی الله تعالی عنه که حلالها را حساب و حرامها
را عذاب و شبهات را عتاب لختی سخن دران افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول می کنند فرمود که در ستدن و خرج کردن
شرط آنست آن ستاننده را می باید که هر چه می ستاند بحق ستاند درین معنی فرمود که انکه سیم پیش یکی
می دارد مثلا ان ستاننده را علوی می بیند و گیسو کرده بران اعتقاد می آرد که ان فرزند رسول است
علیه الصلوة والسلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه ستاند محض حرام باشد لختی سخن دران افتاد که مرد
باید که از کسی چیزی نخواهد نه بزبان خواهد و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر ناخواسته و نا
اندیشیده چیزی بدهد آن جائز باشد درین میان حکایت بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طمع ارم اما اگر کسی مرا
چیزی بدهد بستانم اگر چه آن دهنده مثلا شیطان باشد خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که آن بزرگ هم چنین گفته است
مقصود او آنست که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دانم که کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم لختی سخن در احوال
انبیا افتاد علیهم الصلوة والسلام فرمود هر پیغمبر را وقت نقل مخیر بکردند فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید
چندگاه دیگر در دنیا باشی باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة والسلام عائشه رضی الله عنها یعنی
در خاطر گذرانید که رسول علیه السلام که داند که بران خوشنست که تا چندگاه دیگر میان صحابه باشد یا بعالم بقا رود و این معنی
در دل کرد و سوی رسول علیه السلام و التحیه نگریستن گرفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر لفظ مبارک راند که مع النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین والحمد لله رب العالمین ✣ تمت جلد اول از فواید الفواید

جلد دویم	از فواید الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	شهر شوال	سنه ۷۰۹ هجری

این صفحات عالیه و نفحات غالیه از الفاظ مبارک و انفاس متبرکه خواجه راستین قطب الاقطاب نفع
الارضین ختم المشایخ فی العالمین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین جمع کرده
همین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته و جلد شده و نام آن فواید الفواد مقرر گشته امید که
خواننده و نویسنده را جمعیت دو جهانی حاصل اید انشاء الله تعالی صحفی که جمع کرده تحقیقت بهر ان حسن علاء سنجری
یکی از امیدواران چهار شنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعمائة دولت پای بوس بدست آمد سخن در ترک مجالست
خلق افتاده بر لفظ مبارک راند که در ایام جوانی مرا با خلق نشست و خاست بوده است پیوسته در دل کردمی که کی باشد
که از میان اینها برون آیم اگر چه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودندی در صحبت هم ایشان نفرتی در خاطر من بودی چنانکه
گاه با یاران گفتمی که من درین میان شاخ شاخ ام بود من چند روزی میان شما مهمانم بنده عرضداشت کرد پیش ازانکه بخدمت حضرت
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوند شود این معنی بود فرمود آری چهار شنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده
سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن دران افتاد که مریدان بزیارت پیر خود روند و هر یکی بعد از چندگاه
رود بر لفظ مبارک راند که من سه کرت بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز رفته
ام هر سال یکبار بعد ازان که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته است یا شش بار اما اغلب گمان آنست که
هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همچنان مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است
بعد ازان فرمود که شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هانسی بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل
رحمة الله علیه اول بار که رفت وقت وداع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که همچنین که این بار آمده ام
بار دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریابم شیخ فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد ازان
هر ده بار دیگر بیامد هر دهم بار که بازگشت فاتحه التماس نمود برین نیت که اول بارها که آمده بودم بر لفظ مبارک
رفت که بارها خواهی آمد از انگاه باز تا امروز نوزدهم بار شد فاتحه التماس میکنم که یکبار دیگر بیایم مارا

نسبت بار باشد شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین هم چنین گمان برده گر شنیده اند این سخن را اعادت کرد شیخ
هم شیخ جواب نفرمود او بازگشت پیش میان ایشان ملاقات نشد بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین ذکریا قدس
رحمه الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش
نبود در هفده روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر و ایثار کرد چون شیخ بهاء الدین بهندوستان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت
شیخ رود چون روان شد شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز از پیش بیامد شیخ بهاء الدین را
بازگردانید گفت که فرمان شیخ الشیوخ هم چنین است که بازگردی بعد ازان در تربیت شیخ بهاء الدین سخن
در پیوست فرمود که در هفده روز آن نعمتها یافت که یاران دیگر سالها نیافته اند تا جائیکه بعضی یاران
قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و هندوستانی بیامد و در
مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این خبر بسمع شیخ رسید ایشان را جواب داد که شما
هیزمهای تر آورده بودید در هیزم تر کی باید که آتش درگیرد اما زکریا هیزم خشک آورده بود
بیک نفخ درگرفت پنجشنبه نیز دهم ماه ذی حجه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در ملازمت طاعت
و مشغولی حق افتاد فرمود که هر کرا وجودیست بین العدمین است وجودی که میان دو عدم باشد او را هم
عدم باید گفت چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز خون می بینند و دوم روز طهر می بینند باز سوم
روز خون می بینند آن طهر را هم حکم خون است بعد ازان بر لفظ مبارک راند که الوجود بین العدمین
کالطهر المتخلل بین الدمین حاصل الامر درچنین عمر که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و آن
قدر را بعطلت و غفلت چه باید گذرانید بعد ازان حکایت بزرگی فرموده که پیوسته مشغول بحق
بودی و با خلق مخالطت نکردی او را گفتند چه حالت که هیچ بمجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق احتراز
کنی آن پیر جواب داد که پیش ازینجا چندین هزار سال من معدوم بودم بعد ازان هم روزها معدوم خواهم
بود اینقدر عمری که درمیان یافته ام آن را چه ضایع کنم در مجاورت خلق و اشتغال بالایعنی چه خرج
سازم باری این ایام حیات چنان گذارم که رضای حق است مولانا محمود اودهی دام ورعه
حاضر بود او را پرسیدند که کجا می باشی او گفت در خانه مولانا برهان الدین غریب دامت فضائله بر لفظ
دربار راند که مرد شهر باش هر کجا خواهی باش بعد ازان فرمود که هر روزه زمین بعضی بقعه از زمین بعضی
بقعه بزبان حال احوال باز پرسد که امروز بر تو هیچ ذاکری گذشت یا هیچ غمناکی گذشت اگر گویند گذشت
آن بقعه که برو گذشته باشد بران بقعه تفاخر کند شنبه بیست و پنجم ماه ذی حجه سنه مذکور
دولت پای بوس بدست آمد خدمت شیخ آن روز بر نماز جنازه عزیزی باز آمده بود از احوال

او حکایت می فرمود که مردی نیکو بود و اخلاق نیکو داشت و اتفاق نیز باید و نیک کسی کار نداشت بر
جاده صلاح بود همین بود که دست کسی نگرفته بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرد چون بیاموزد
او را اشراقی حاصل آید و چون طاعت کند کار او بهتر گردد و درین محل پیر باید تا بر و را بشکند یعنی علم و
عمل را از نظر او فرو دارد تا به عجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد و آنگاه هم درباب آن متوفی
فرمود که شنیده شد که وقت نقل تنها بود و هیچ کس از خویش و بیگانه بر سر او نبود همین او بود و
حق این بزرگ حالتی است و سعادتی ازینجا حکایت مولانا شهاب الدین خطیب هانسوی افتاد فرمود
که او مناجات کردی که خداوندا من بسیار عهد تو بوفا رسانیده ام امیدوارم که تو هم این عهد مرا بوفا رسانی
که وقت نقل من هیچکس با من نباشد نه ملک الموت نه فرشته دیگر همین من باشم و تو بعد ازان فرمود که این
شهاب الدین پسر عزیز کسی بود هر شب سورة البقره خواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی
این سوره می خواند از گوشه خانه آواز آمد که داری سر ما وگرنه دور از سر ما   ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما
اهل خانه همه خفته بودند حیران ماندند که آنکه می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی از و صادر شود
تا بار دیگر همین شنید که داری سر ما وگرنه دور از سر ما   ما دوست گشتیم و تو نداری سر ما خواجه ذکره الله بالخیر بدین
حروف رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر نتوانست کرد می گریست و میگفت این مولانا شهاب الدین
از حضرت رفت و بلاها رسید و محنت ها کشید و هم چنان رفت که میخواست بعد ازان سخن در سماع و اهل سماع
افتاد بر لفظ مبارک راند که سماع محکی است قوی مردمان اینجا سخن دران افتاد که ایمان
یاس چگونه باشد فرمود که کافران وقت مرگ عذابها معاینه کنند آنزمان ایمان آرند آن ایمان
محسوب نیست زیرا که آن ایمان بغیب نیست اما اگر مومنی بوقت مرگ توبه کند او قبول است ایمان کافر
وقت مرگ قبول نیست یکشنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة دولت پای بوس میسر شد سخن در
کتب مشایخ افتاد و فوایدی که ازایشان نویسند عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که مرا در اوده
مردی کتابی نمود و گفت این نبشته خدمت مخدوم است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود نی غلط
گفته است من هیچ کتابی ننبشته ام بعد ازان فرمود که شیخ علی هجویری رحمه الله علیه چون کشف
المحجوب نوشت در اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان در سه جای دیگر هم آنگاه سبب یاد کردن نام خود
گفت آن بود که پیش ازین من اشعار عربی گفتمی در آنجا نام خود بیاوردمی تا جوانمردی آن اشعار بنام
خود کرد و در وقت نقل بی ایمان رفت چون این حکایت تمام شد سخن در ان افتاد که وقت نقل وقتی دشوار
است و دانستن آنکه با ایمان رفت و که بی ایمان رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که علامتی سلامت

ایمان آن است که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و جبین عرق کند در اثنای این معنی فرمود که والله
مرا وقت نقل همین علامت سعادت بود بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است
که بجهت نگهداشت ایمان می باید گذارد بعد از صلوة مغرب در رکعت اول بعد از فاتحه هفت بار اخلاص
و یکبار قل اعوذ برب الفلق و در رکعت دوم هفت بار اخلاص و یکبار قل اعوذ برب الناس بعد از آن سر بسجده نهد
و سه بار گوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنودم از
خواجه احمد بنبسه (?) شیخ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز المبارک آن خواجه احمد عظیم صالح بود و او گفت
مرا رفیقی بود لشکری او پیوسته این دو رکعت نماز بگذاردی تا وقتی بهنگام ترکی (?) حدود اجمیر بودیم نماز
شام در رسید انجا بیم دزدان بود و در دزدان نیز بود اگر دیدند حالی ما بتعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت
سنت گذاردیم و جانب شهر آمدیم آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده بود و خوفی انچنان البته آن دو رکعت نماز نگهداشت
ایمان بگذارد الغرض چون وقت نقل آن جوان بود مرا خبر شد من ابی تفحص احوال او بسر وقت او حاضر شدم
انچنان رفت که باید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خواجه احمد حکایت نقل آن جوان برین نمط تقریر کرد که اگر
مرا پیش کرسی قضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت الحمد لله رب العالمین بعد از آن دو رکعت دیگر یاد
کردیم بعد صلوة المغرب این شیخ که مرا یاری بود دیم درس او را مولانا تقی الدین گفتندی مردی صالح بود و دانشمند
او پیوسته بعد صلوة مغرب دوگانه نماز گذاردی در رکعت اول بعد فاتحه والسماء ذات البروج و در رکعت دوم
بعد فاتحه والسماء والطارق چون او نقل کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من او را در خواب دیدم
گفتم که خدای تعالی با تو چه کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم
یکی از حاضران سوال کرد که این را صلوة النور گویند فرمود که خیر این را صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در هر
رکعت آیتهای بسیار سوره انعام میخوانند در رکعت اولی ختم بر یستهزؤن و در رکعت دوم از الم یروا کم اهلکنا تا هم
یستهزؤن آنرا صلوة النور گویند بعد از آن در ترغیب این وقت و وقت طلوع این حکایت فرمود که چون
شب در آید فرشته بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امتان محمد خدای تعالی شما را شبی
بخشیده است و شما را شبی در پیش است و آن شب گور است برای ذخیره آن شب درین شب کاری بکنید
و آن این است که دو رکعت نماز گذارید در رکعت اول بعد فاتحه پنج بار سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت
دوم همین و چون روز بر آید همان فرشته بر بام بیت المقدس بر آید و ندا کند که ای بندگان خدای و ای امتان محمد
خدای تعالی شما را روزی بخشیده است و شما را روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره
آن روز درین روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز گذارید در هر رکعت بعد فاتحه پنج بار قل هو الله احد

بخواند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی علیه الرحمة این احادیثی روایت کرد و لفظ حدیث یاد
نمانده است معنی این بود که تقریر افتاد یعنی ذکر موت اولیا افتاده و حالی که بعد از آن میباشد در میان فرمود که اولیا
تا وقت نقل همچنان اند که گوئی کسی در خواب باشد
و معشوق او هم در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بر آید معشوق خود
را که همه عمر در طلب او بوده باشد هم بستر خود بیابد دانی او را چه شادی و فرحت آید یکی از
حاضران سوال کرد بعضی اولیا میباشند که ایشان را همین جا مشاهده حاصل است فرمود که آری اما این نعمتی که این ساعت
می بینند چون آن نعمت بکمال دریابد رابدان خفته ماند که چون بیدار شود معشوق خود را در بستر خود یابد بحکم الحدیث
که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی همه خلق خفته اند چون بمیرند بیدار شوند تا هر کسی اینجا بچه مستغرق است چون بمیرد
همانچه مطلوب او است بدو رسد بعد از آن در ذکر موت اولیا حکایت افتاد فرمود که مرا دوستی بوده است در
بداون احمد نام عظیم صالح و متعبد و ابدال صفت اگرچه امی بود همه وقت در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول
بودی و از هر کسی مهمان می پرسیدی تا چون مرا بدهلی آمدن شد او هم بدهلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا
بدید و کرم پرسید بعد از آن از والده من پرسید او را از رحمت والده من معلوم بود اما از نقل گفتم والده من برحمت
حق پیوست و گفت بقای تو باد و بختی اضطراب نموده متغیر شد و گریه بر ایشان کرد چون خواجه ذکره الله بالخیر
بدین حکایت رسید چنان گریه بر ایشان مستولی شد که آنچه می گفت تمام معلوم نشد و در اثنای گریه این دو بیت
بر زبان مبارک راند که آن معلوم نیست که از آن احمد روایت فرمود یا خود یاد کرد الغرض بیت این است

افسوس دلم که هیچ تدبیر نکرد / شبهای وصال از بنجیر (?) نکرد
گر وصل تو یاری کند و یا نکند / باری که فراق هیچ تقصیر نکرد

بعد از آن فرمود که پس از چندگاه این احمد از دنیا رحلت کرد من شبی بعد وفات او را در خواب دیدم
گوئی همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم اینچه که تو میپرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو
مرده چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدای را مرده می گوئی در اثنای این حکایت جوالقی در آمد
بختی کلمات نافرجام گفت چنانکه لایق مجلس ایشان است خواجه ذکره الله بالخیر هیچ نگفت تو قتی که او کرد
از او بوفا رسانید بعد از آن روی سوی حاضران کرد و گفت این معنی هم باید بسیار کسان می آیند و سر بر قدم
می نهند و چیزی می آرند پس این چنین کسان نیز میباشند تا بیایند و محابا هرچه باید بگویند از بجیرها اتفکر (?)
شود و آنگاه حکایت فرمود که وقتی ازین پریشان گویان یکی بیامد و مرا نا گفتنیها بسیار گفت من هیچ جواب
ندادم آنگاه گفت تا جهان باد جرم ما باد و احتمال شما بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ
فرید الدین قدس الله سره در آمد و گفت گرفت که چه خود را بتی ساخته شیخ فرمود که من نساخته ام خدا ساخته است

باز گفت بی تأمل ساخته شیخ فرمود نه که هر چه در عالم است خدا ساخته است آنگه عمی چون این بشنید خجل شد بازگشت
بعد ازان حکایتی فرمود که وقتی جوالقی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه آمدند و او با این قوم عظیم
بد بودی جوالقیان در آمدند چیزی فتوح کردند شیخ چیزی نداد بیرون رفتند و بخصومت و عربده بر آمدند تا لغایتی
که دست بخشت بردند شیخ فرمود که در خانقاه بر بندند در خانقاه بستند ایشان خشت بر در خانقاه زدن گرفتند ساعتی
نشست شیخ بهاء الدین فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام از خود نه نشسته ام مرا امردی این جا
نشانده است بعد ازان فرمود که در خانقاه باز کنید چون در باز کردند ایشان سر بر زمین نهادند و باز گشتند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است و نیز تا
آن وقت چگونه وقتی بود بعد ازان چون ساعتی بگذشت در باز کرد انگاه ملایم این احوال حکایت فرمود که در
حرب احد که صحابه بسیار کشته شدند جبرئیل بیامد و گفت ای محمد تو هم لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت
غضب بگذرد چهارشنبه بست و پنجم ماه محرم سنه عشر و سبعمائة سعادت پایبوس حاصل شد سخن در طایفه افتاد
که زر جمع کنند و هر چند که بیشتر شود بیشتر میطلبند بر لفظ مبارک راند که مقتضای طبایع مختلف افریده است که اگر مثلا
یکی را ده درم کفاف باشد و برین چیزی زیاده شود قرارش نمیباشد تا از ان مصرف نرساند و یکی را چنان افریده
است که هر چه بیشتر میباشد بیشتر میطلبد و ایمنی ازین کس نیست قسمت ازلیست بعد ازان فرمود که راحت از زر
و سیم در خرج کردن است ولهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکنند مثلا اگر خواهد تا جامه خوب پوشد
یا طعامی بهتر ارزد و کند هم چنین هر چه تمنا آید تا سیم خرج نکند راحت نیابد پس معلوم شد که راحت از
زر و سیم در رفتن اوست بعد ازان فرمود که از جمع زر و سیم کار انست که از و بدیگری منفعت رسد هم درین
میان فرمود که مرا در بدو حال دل بر جمع کردن چیزی نبود و هرگز طلب نبودم بعد ازان چون پیوند
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین شد پیوند جای شد که اصلا از دو کون در نظر نیامدی و در یکبارگی
داشتند بعد ازان فرمود که پیش ازین برین وجه معاش تنگی داشت و خوش میگذشت تا یک روز بی گاه تر یکی
بر من هم تنگه آورد من گفتم امروز بیگاه شده است و انچه حاجت بود بمصرف رسیده این را بامداد خرج کنم چون
شب در آمد مشغول شدم آن هم تنگه دامن دل من گرفت فرو می کشید چون حال چنان دیدم گفتم خداوندا کجا بامداد
شود تا ازان فارغ کنم شنبه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در قدم اصحاب
اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم میباشد درین باب حکایتی فرمود که در بداون مذکری بود بالای منبر او
متصل دیواری بوده است که در ان طاقها بود از منبر یک مرد کم و بیش بالاتر و آن طاقها مجوف بود چنانکه کسی
در انجا تواند نشست آن مذکر را در اثنای تذکیر حالی پیدا شدی او در ان حال از منبر بجستی و در آن طاقها نشستی هم

ملایم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی در اجه رسیده بر طریق دعوی بخدمت شیخ صفی الدین گازرونی در آمد
و در بحث شد تا شیخ را گفت بیا قدم بنمائیم شیخ گفت دعوی تو می کنی تو قدم بنما جوگی از زمین بهوا بر آمد چنانکه سر او
بسقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ را گفت تو هم قدم بنما شیخ صفی الدین گازرونی روی سوی آسمان
کرد و گفت خداوندا بیگانه را این قدم دادی مرا هم این معنی کرامت کن بعد ازان شیخ از جای بر آمد جانب
قبله طیران نمود ازانجا طرف شمال باز طرف جنوب شد باز بمقام خود بیامد و بنشست جوگی حیران بماند و سر در قدم
شیخ آورد و گفت از ما همین قدر بیش نیست که از زمین مستقیم بر آئیم جانب بالا رویم و همچنین فرود آئیم
باقی راست و چپ نمی توانیم شد اما شما انکه هر جانب که خواستید میل کردید این حق است و الهی است و ازان ما
باطل است از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فلسفی بخدمت خلیفه در آمد و کتب خود بیاورد و خواست
که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم او رغبت نمود این خبر به شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند
قدس الله سره العزیز شیخ متفکر شد و این بگفت هرگاه که خلیفه بدین فلسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد این گفت
و بر خاست و بدر سرای خلیفه آمد آن زمان خلیفه بان حکیم بدبخت خلوت کرده بود و همین علم در بحث مشغول شده
خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمد شیخ را درون طلبید چون شیخ در آمد خلیفه را و آن حکیم را دید پرسید
این ساعت شما در چه بحث بوده آید خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم بحث فلاسفه پنهان داشتند شیخ غلو فرمود
که بباید گفت که در چه سخن بوده اید چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده
ایم که حرکت فلک طبیعی است حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری حرکت طبیعی انست که بطبع خود گردد
و بود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد انرا حرکت طبیعی گویند حرکت ارادی آن است که بمراد
خود حرکت کند بهر طرف که خواهد حرکت قسری انست که از دیگری در حرکت آید چنانکه مثلا یکی سنگی در هوا انداز
انرا حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود بمقتضای خاصیت خود بر زمین افتد انرا حرکت طبیعی گویند
اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک حرکت طبیعی است شیخ فرمود همچنین نیست حرکت او حرکت قسریست
گفتند چگونه شیخ فرمود که فرشته ایست برین صورت و بدین هیأت فلک را او می گرداند بفرمان خدای
عز و جل چنانکه در حدیث آمده است حکیم در خنده شد بعد ازان شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته
بودند بیرون آوردند انگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا انچه بندگان خود را می نمائی اینها را
هم بنما بعد ازان روی بسوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر بجانب آسمان کنید هر دو نظر بجانب آسمان کردند
آن فرشته را معاینه دیدند که فلک را می گرداند انگاه خلیفه ازان مذهب برگشت و بدین اسلام راسخ شد
الحمد لله رب العالمین دوشنبه بست و هفتم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در

احوال شیخ الاسلام فرید الدین افتاده بود قدس الله سره العزیز فرمود که افطار ایشان بیشتر شربت بودی
یک قدحی بود که دران شربت بیاوردندی قدری کاهی مویز دران کرده ازان قدح مقدار نصفی بل ثلثانی بر
جمله حاضران قسمت کردی باقی ثلثی که ماندی خود بکار بردی وازان بقیه هم کسانی را که خواستی نصیبه کردی تا کرا
آن دولت بودی بعد ازان پیش از نماز دو نان چرب کرده بیاوردندی آن دو نان کم از یک سیر بودی ازان دو نان
یک نان پاره پاره کردندی همه حاضران برسانیدندی آن یک نان دیگر خود خوردی ازان نان خاص اگر کسی را خواستی
نصیب کردی بعد از ادای نماز شام مشغول بودی مشغولی تمام بعد ازان مائده پیش می آوردند طعام از
هر گونه چون آن طعام خرج شدی پیش طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر بعد ازان فرمود که
اقتیا از رحمت خلد شد هم بدان رحمت نقل فرمودند خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که یک شب وقت استراحت
من بخدمت حاضر شدم دیدم کمپی جنگلی راست کردندی کلیمی که بران روز در نشستی همان بالای کمپ انداختند
چنانکه آن کلیم تا پایان میرسید آنجا که موضع پای مبارک او بود تنقه آورده نهادند که اگر تنقه شب بالای گزی بید الموضع
از بستر خالی ماندی یک عصای که از شیخ قطب الدین یافته بود قدس الله سره العزیز آوردند و جانب سر آن کمپ
مید اشتند شیخ بران عصا متکا کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرود آوردی و تقبیل
میکردی بعد ازان فرمود که یکروز هم دران رحمت مرا و چند یار را گفت که بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید و برای
صحت مرا دعا کنید همچنان کردیم من و چند یار در آن حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم
و طعام برابر خود بردیم شب همانجا بودیم و دعا کردیم چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و باستادیم عرضه داشت
کردیم که شب بالحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تامل فرمود و بعد ازان گفت که ازین دعای شما
هیچ اثر صحت پیدا نشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من در جواب متامل شدم یاری بود که او را علی بهاری
گفتندی او از من بستر ایستاده بود او ازان جا گفت ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان
در حق کاملان کی مستجاب شود همانا که آن سخن بسمع شیخ رسید من عین آن سخن بسمع شیخ رسانیدم بعد ازان دعوی سعی من
کرد و گفت که من از خدا خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیابی بعد ازان عصای خود بمن داد در میان بنده
عرضداشت کرد که شما بوقت نقل شیخ حاضر بوده اید چشم پر آب کرد و فرمود که خبر مرا در ماه شوال بدهلی فرستاده بودم
و نقل اینها شب پنجم ماه محرم بوده است وقت رحلت از من یاد کرد و گفت فلان در دهلی است و این سخن هم گفت
که وقت رحلت شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز من نیز حاضر نبودم در هانسی بودم خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت میفرمود و گریه میکرد چنانکه در همه حاضران اثری کرد و بعد ازان این حکایت فرمود که چون حضرت
شیخ [illegible] و ماه رمضان در آمد افطار میکرد تا روزی خربزه آورده بودند و پاره میکردند پیش شیخ

می نهادند شیخ تناول می فرمودند در اثنای آن یک قاش خربزه بمن داد من خواستم که بخورم در دل گردم که دو
ماه متصل کفارت این روزه دارم این دولت که بدست خود چیزی بمن دهد کجا یابم نزدیک بود که بخورم فرمود
نی مکن مرا حضرت شرعی است ترا اباحت نباشد که بخوری مدت عمر شیخ پرسیدند فرمود نود و سه سال بود در فوائد گوید
این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که در بیان نگنجد چون شب در آمد بعد از ادای
نماز خفتن مصلای خاص بنده را بخشید والحمد لله علی ذلک شنبه دهم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پایبوس
حاصل شد سخن در دعا افتاد فرمود که دعا قبل از نزول بلا میباید کرد لفظی عربی ادا فرمود که چون بلا نازل میشود دعا آن
فرود بالا میشود در هوا یک جا می شوند متعارض آن اگر دعا را قوتی باشد بلا را هم باز میگرداند و اگر نه بلا فرود اید بلهم
این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفار تتار شد چون بلای مغل به نیشاپور رسید بادشاه که آنجا بود کس نزد شیخ فرید الدین
عطار فرستاد قدس الله سره العزیز که دعای بکن او جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضاست یعنی بلای حالا نازل شد
آن را رضا باید داد بعد ازان فرمود که بعد نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صعوبت بلا کم شود از اینجا سخن
در صبر و رضا افتاد فرمود که صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آنست که از آن
بلا هیچ کراهتی بدو نرسد گوئی که آن بلا بدو نرسیده است بعد ازان فرمود که متکلمان این معنی را منکرند ایشان
میگویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را ازان کراهتی نباشد فرمود از او اهاست یکی آنکه بسیار باشد
که مردی در راهی میرود خاری در پای او می خلد و خون میرود او چنان به تعجیل میرود و دل او مشغول بخیر است که او را ازان
خبر نمیباشد بعد از ساعتی او را معلوم شود و بسیار باشد که یکی در محاربه مشغول است او را زخمی میرسد او چنان مستغرق
حرب است که او را اصلا ازان آگاهی نیست بعد از آنکه بمقام خود باز می آید معلوم می شود اکنون چون استغراق
این معانی که گفته اند ازان دو باخبر میباید آنکه مشغول حق باشد بطریق اولی بعد ازان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
الله علیه جائی نبشته است که مردی را باتهامی بگرفتند و او را هزار چوب بزدند و هیچ جزع نکرد و اثر المی ظاهر نشد
بعد از اقامت سیاست ازو پرسیدند که چگونه بود ترا ازین ضرب هیچ المی نرسید گفت در آن حال که مرا میزدند
معشوق من در من نظر می کرد در نظر او هیچ دردی مرا نرسید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
که آنکه در نظر معشوق مجازی باشد او را از درد خبر نمی باشد این معنی در حقیقت لایق تر است سخن در توکل افتاد
فرمود که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست
موکل پس آن موکل این است با که وکیلی دارم هم در کار دعوی داناست و هم دوست منست در تقویت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه
از گاه آن وکیل را گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را همچنان آخر رسان مرتبه دوم توکل این است که هم توکل باشد
و هم سوال مرتبه ثانی توکل آن است که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد او را هیچ توکل باشد سوال نباشد آن طفل نگوید

که مرا فلان وقت سپرده همین گریه کند اما او را نفاخا نکند و نگوید که مرا سپرده او را الفت در دل باشد بشفقت مادر اما مرتبهٔ ثالث توکل آن است که مرده باشد پیش غسال آن مرده را هیچ تصرفی و حرکتی و سکنتی و سوالی نباشد و هر چگونه که غسال او را می باید او را می گرداند و می شوید مرتبهٔ سیوم این است و این مرتبه اعلی است و مقام بلند در مجلس مذکور طعامی آوردند یکی از حاضران مطائبه کرد که در فلانجا حاضر بودم اگرچه سیر بودم اما محتاج بودم این میتوانستم که بگذارم این و مانند این کلمات طیبت آمیز میگفت و خواجه ذکره الله بالخیر تبسم میکرد و ملایم آن حکایت فرمود که من وقتی بخدمت شیخ جمال الدین خطیب هانسوی رفتم رحمة الله علیه وقت اشراق بود در فصل زمستان شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع بگفت ؎ با روغن گاو اندرین روز خنک + نیکو باشد هریسه نان و تنک + من گفتم که ذکر الغایب غیبة شیخ جمال الدین گفت انرا حاضر کرده ام اما می گویم پس همان آنچه گفته بود در میان آورد از جنس طعامی که موجود بود و کرده و رهی که کشیده بود بعد حکایت فرمود که وقتی مردی که او را محمد قصه گوی گفتندی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز نشسته بود طعامی آوردند اما کمتوری و سفره موجود نبود شیخ فرمود که بر زمین بکشید آنکه حاضر شده بود او را در خاطر گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی شیخ بدو انگشت مسبحه خطی مدور بر زمین بکشید و بدو اشارت کرد و گفت که محمد همین دان که این سفره است بعد ازان فرمود که آن روز پنجشنبه بود که حال بود اما آدینه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه عشر و سبعمائة دولت پای بوس بدست آمد درین هفته کاتب را سبب توقف مواجب دل تنگی بود چون بخدمت پیوسته شد فرمود که پیش ازین مدت مردی بود و پیر بزرگ چند بار مرا ملاقی شده است و سخنها گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشد وقتی که مرا دیده است پیش آمدی یک حکایت بگفتی اول که مرا دید مرا گفت که انشاءالله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقاد خلق در حق است خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت برین سخن بسیار استحسان می فرمود و می گفت که تمام سخنی است این بعد ازان فرمود که آن مرد بار دیگر مرا ملاقی شد حکایت کرد که در لهاور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز برگشته بود آن شیخ روی سوی آسمان کرد و گفت امروز روز عید است هر بنده از خواجه خود عیدی بیابد مرا هم عیدی باید چون این سخن بگفت حریر پاره از آسمان فرود آمد دران نبشته که ما نفس ترا از آتش دوزخ آزاد کردیم چون خلق آن حال معاینه کردند به تبرک همه دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درمیان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد او را گفت تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت بر و این عیدی تو باشد فردا من دانم و دوزخ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یکبار دیگر آن مرد با من ملاقی شد مرا گفت این حکایت از من بشنو حکایت این بود که بر همنی بود در شهری مال بسیار داشت مگر والی آن شهر در ایضا

فرمود جمله اموال و اسباب او بستدند و او را مستاصل گردانید بعد ازان آن برهمن مفلس و مضطرب شده روزی در راهی میرفت دوستی او را پیش آمد پرسید که حال تو چیست برهمن گفت نیکو و خوش آن دوست گفت همه چیز از تو بستدند خوشی تو از کجا گفت زنار من با من است بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر روی سوی بنده کرد و گفت که تقریر معلوم می شود بنده گفت آری بنده را از استماع الحکایت استظهار باطن حاصل آمد معلوم کردم که آن حکایت برای تسکین دل این بیچاره فرمود یعنی از توقف مواجب و نایافت اسباب یا هیچ غم نمی باید خورد اگرچه همه جهان برود باکی نیست محبت حق باید که برقرار باشد الحمد لله بنده از تقریب آن تقریر همین تصور کرد آدینه چهاردهم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت دست بوس دریافته شد بنده در شب آدینه خوابی دیده بود عرضداشت کرد و خواب این بود که گوئی امیر عالم و ابوالخیر علیه الرحمة والرضوان کاتب را چیزی از شیرینی میدهد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی با ایشان پیوندی داشتی گفتم نعم فرمود که چیزی از غیب رسد آدینه دوم چیزی از غیب رسید که در و هم بنده نبود دو شنبه بیست و چهارم ماه مذکور که یاد هم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید بار کت الغرض از روز در بزرگی امیر عالم و ابوالخیر بسیار سخنی فرمود در اثنای محامد او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجه اجل سنزی یافته بود رحمة الله علیه وقتی آن بزرگ سر منبر برآمد خلق بانبوه حاضر بود امیر عالم و ابوالخیر نیز بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجه اجل سنزی یافته بودم امشب می خواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم و ابوالخیر را ده بعد ازان امیر عالم را بر بالای منبر طلبید و آب دهان مبارک خود در دهان مبارک او کرد یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الآخر سعادت پای بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد فرمود که درین ماه دعاها بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی اول شب دوم شب آدینه اول سیوم شب پانزدهم و چهارم شب بیست و هفتم که شب معراج است بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد فرمود هرچه نفل می گذارند بجای نمازهای فریضه که قضا شده است محسوب می افتد بعد ازان حکایت امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه فرمود که او نمازهای خود را قضای سی نمازی را بجا آورد بگذارد یکشنبه سیزدهم ماه رجب دولت پای بوس حاصل شد سخن در استقرار توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست درمیان حکایتی فرمود که سراج الدین لقب مردی بود ساکن قصبه ابوهر وقتی من آنجا رسیدم در خانه او نزول کردم او و قوم او مرید و بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آورده بودند مگر از روز بعضی از ساکنان آن قصبه با قوم با زن آن سراج الدین خصومت میکردند و بدرشتی کلمات

تا شرای گفتند سخنانی که بدان اهتمامی باشد بعد ازان آن زن جواب داد گفت این چه شما میگویند در باب
مید لشید که پیش از بیعت بود یا بعد از بیعت خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید فرمود چه
نیکو سخن گفت آن عورت سه شنبه بیست و نهم رجب سنه مذکور دولت پای بوس میسر گشت یکی بیامد
برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد فرمود که برای رفع تنگی معیشت هر شبی سوره جمعه باید خواند
بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز هر شب آدینه فرمودی من هر
شبی گویم که بخوانند ولیکن برای خود هرگز نخواهم برای آنکه هرچه گونه که او را باید بدارد درین میان
حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان بودند همانا یکی از ایشان با دیگری
میگفت که من چنین خوابی دیده ام او تعبیر کرد که نیکو خوابی است از روزگار تو خواهد ساخت و اسباب تو مهیا
خواهد شد و معیشت فراخ خواهد بود من خواستم که با او گویم که ای خواجه درین لباس که تو ای
اهل این لباس چنین تعبیر نکنند باز در خاطر کردم من که ام که جواب گویم هیچ نگفتم و از ایشان بگذشتم
چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت تمام کرد آنکه استمداد دعای کرد گفت ای مخدوم مردم را از برای
اسباب روزگار آسوده چاره نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما
نمی گویم من از عالم خود می گویم پنجشنبه ششم ماه رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس دست آمد عزیزی بنده با چند
یار بزرگ بیعتی تجدید کرد ملایم این حال حکایت فرمود که چون رسول علیه الصلوة والسلام عزیمت مکه کرد پیش از
فتح عثمان رضی الله عنه را برسالت بر مکیان فرستاد درمیان از جانبی برسول علیه السلام خبر رسانید که عثمان
را کشتند رسول علیه السلام چون آن بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیائید و بیعتی بکنید تا با مکیان حرب بکنیم
یاران بیعت کردند آن زمان رسول علیه السلام بر تنه درختی تکیه کرده بود آن بیعت را بیعت الرضوان گویند
درمیان صحابی که او را ابن الاکوع گفتندی او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام گفتند فرمود که تو پیش
ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت می کنم پیغمبر او را دست داد بیعت ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این تجدید بیعت از انجاست بعد ازان فرمود که اگر مریدی خواهد تا تجدید
بیعتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد با آن جامه بیعت کند درمیان فرمود که عجب دارم که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها هم چنین کرده باشد من هم چنین می گفتم لیکن سخن در حسن اعتقاد افتاد
فرمود که من از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او ده بود شنیدم او گفت که مرا قرابتی بود که او پیر خواجه
اجل سنجری بوده است رحمة الله علیه وقتی آن مرید را بتهامی گرفته و در معرض قتل او فرستادند که او را
گردن خواستند زد او را همچنان بایستانید که روی جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبله خود کند

اگر در الضرورت گور پیر او پشت او می شد بر فور روی سوی گور پیر خود کرد دستیا گفت درین محل
روی جانب قبله باید کرد تو چرا روی گردانی مرید گفت من روی جانب قبله خود کرده ام تو کار را باش ان نسبت
این حکایتی فرمود که من وقتی در سفر بودم روزی در منزلی درازی رنج دیدم اگرچه سوار بودم تشنگی
اثر کرد بر لب آبگیری رسیدم از اسپ فرود آمدم خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من سبکی آورد
و صفرا غالب شد درین حال که بی خود می شدم همین بر زبان من می آمد که شیخ شیخ بعد ازان ساعتی بهوش
باز آمدم الغرض بعد ازان مراد وثوق تمام شد بر عاقبت کار خود که در خاتمت کار هم امید آن باشد که
این کس بر یاد ایشان برود ان شاء الله تعالی یکشنبه بیست و سوم ماه رمضان سنه مذکور سعادت دست بوس
حاصل شد سخن در زیارت قبور افتاد فرمود که والده مرا علیه الرحمة والرضوان زحمتی شد در ان زحمت هر مرا گفتی که در زیارت
فلان شهید رو و در مزار فلان بزرگ و من بحکم اشارت او رفتمی و چون بیامدی می گفتمی زحمت را تخفیفی شد
در نیم ساعتی پدید آمد ازینجا حکایت فرمود در انچه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز زحمت
داشت مرا با چندیار بزیارت شهدائی که انجا اند فرستاده بود و چون ما بعد از زیارت بخدمت پیوستم فرمود که
دعای شما هیچ اثر نکرد مرا هیچ جواب فراهم نیامد یاری بود که او را علی بهاری گفتندی او دورتر ایستاده
بود او گفت ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که این سخن بسمع شیخ نرسید من عین این بسمع رسانیدم مرا فرمود که من از خدا خواسته ام که
هرچه تو از خدا خواهی بیابی بعد ازان آن روز عصا بمن بخشید و مرا گفت تو و بدرالدین اسحاق علیه الرحمة
بروید بدران حظیره مشغول شوید من و او هر دو برفتیم و شب مشغول بودیم چون بخدمت پیوستم فرمود که نیکو بود
در اثنای این حکایت فرمود که وقتی مرا گفت باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانید یعنی یاران
برسان و موزع کن من بیاران رسانیدم و بر هر کسی توزیع کردم هر یکی مقداری قبول کردی یکی بهزار بار
یکی کمتر یکی بیشتر من ده هزار بار خواندم در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یا کم و بیش آن ختم تمام شد
بعد ازان بنده بحضرت شیخ عرضداشت کرد که این همه در حال مرض بود فرمود که خبر بیش ازان تو کمابیش
با خدای تعالی چه در خواست بود دوشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پابوس میسر شد تفسیر امام ناصر الدین
پیش بود ازانجا حکایت صاحب تفسیر فرمود که این امام را وقتی زحمتی شد دران زحمت او را سکته افتاد اقربا و
اولیای او پنداشتند که بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بهوش باز آمد معلوم کرد که مرا در گور کرده اند
درین حیرت و درماندگی او را یاد آمد که در حالت اضطرار چهل بار سوره یس بخواند حق تعالی او را ازین فرجی
دهد و مخرجی بخشد همان زمان یس خواندن گرفت چون سی و نه بار خواند اثر کشادگی پدید آمد همان بود که بنا

بطمع کفن آمده بود گور باز میکرد این امام محسن معلوم کرد که این ساعت نشست بار چهل کرسی خواند آهسته خواند تا او بشنود
و گور برادر باز کند الغرض چون چهل بار تمام کرد امام ناصر آهسته از گور بیرون بیامد چون آن بدید در زمان
زهره او ترکید و بدانجا هلاک شد امام در هلاکت او تاسف بسیار خورد و با خود گفت مرا ساکن می بایست بود
تا او کفن بردی من بعد از آن پاکی از گور بیرون آمدی الغرض از آن بیرون آمدن پشیمانی خورد چون از
گور بیرون آمد اندیشید که مرا اگر ناگاه مردمان خواهند دید هول خواهند کرد و هر یکی را عجبی و حیرتی خواهد آمد
پس بهار رتبت آهسته آهسته در شهر آمد و آواز میداد که من فلان کسم مرا اهل سکته بغلط در گور کرده بودند این
میگفت و می آمد تا خلق را یکبار استحالت نیاید خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که تفسیر بعد از واقعه شیخ
نجیب ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد دوست باشند و از خورد و خواب ایشان را یاد نباشد و هر چه کنند برای
او کنند فرمود که شیخی بود بلب نهر بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این
طعام برگیر و از آب بگذر برگذار آب درویشی نشسته است پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است عبور کردن
دشوار است شیخ فرمود برو بر کرانه آب وی جانب آب کن و بگوی ای آب بحرمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت
نکرده است مرا راهی ده آن زن متعجب شد با خود گفت چندین فرزندان ازین مرد آورده ام این سخن چگونه گویم
هم فرمان شوهر بجا آورد و بر دی آب آمد این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت و دو شق شد راهی خشک درمیان
پدید آمد زن بسلامت بگذشت چون بر آن درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد زن را گفت
تو باز گرد زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخنی گفته بود من آن سخن با آب گفتم آب مرا راه داد این
ساعت بچه استظهار باز روم درویش پرسید که شوهر تو چه گفته بود زن آن سخن باز راند درویش گفت برو
این سخن با آب بگو بحرمت آن درویش که درین سی سال طعام نخورده است مرا راهی ده حیرت زن زیاده شد با خود
گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفته محال دیگر این است که این مرد میگوید همین ساعت پیش من طعام خورد
من این سخن چگونه گویم تا این هم بحکم آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت ای آب بحرمت آن درویش که درین سی سال
طعام نخورده مرا راهی ده در زمان آب بشکافت و دو شق شد راهی خشک درمیان پدید آمد و بسلامت بگذشت
چون بخانه پیش شوهر آمد در پای او افتاد و گفت مرا سر این دو معنی بگو که چه بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده و
هم آن درویش پیش من طعام خورد این هر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه داد چه حکمت بوده است شیخ گفت بدان
آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کرده ام برای ادای حق تو کرده ام
پس بدین معنی هیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی سال هیچ طعام بذوق نفس خود نخورده و نه از
برای استیفای لذت طعامی که خورده است برای قوت طاعت خورده است این بود معنی هر دو سخن یعنی

مردان خدا هر چه کنند برای خود نکنند نیت ایشان همه بحق باشد ازینجا حکایت قدوة الاولیا شیخ قطب الدین
بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که او را دو پسر بودند توامان یکی در خوردگی وفات یافت و
دیگری بزرگ شد اما آنکه بزرگ شد هم شیخ نمی مانست و احوال او با حوال شیخ نسبتی نداشت در اثنای این حکایت
خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که فرزند شیخ قطب الدین شیخ الاسلام فریدالدین بود نور الله مرقده القصه
که در آنچه پسر خورد شیخ وفات یافت چون از دفن او باز گشته بخانه آمد مگر حرم او جزع بسیار میکرد بر فوت
فرزند چون آواز بسمع مبارک شیخ قطب الدین رسید دست بر دست مالیدن گرفت شیخ بدرالدین غزنوی حاضر
بود خدمت کرد و پرسید که این تاسف چیست شیخ فرمود که این ساعت مرا یاد آمد که من چرا از حق تعالی
بقای پسر نخواستم اگر بخواستمی بدادی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بنگر استغراق ایشان در یاد دوست
بچه غایت بود که از حیات و ممات پسر یاد نمی آمد تحتی سخن در دعا افتاد فرمود که بنده را وقت دعا می باید
که هیچ معصیتی که کرده باشد پیش خاطر یاد نیارد و نه هیچ طاعتی زیرا که اگر طاعت پیش دل آرد آن عجب باشد
و دعای معجب مستجاب نشود و اگر معصیت پیش دل آرد در ایقان دعا سستی آرد پس وقت دعا نظر خاص برحمت
حق باید داشت و موقن بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی دیگر فرمود که وقت دعا باید که هر
دو دست کشاده شود و برابر سینه و این چنین هم آمده است که هر دو دست یک دیگر باید داشت و نیک بلند باید داشت
و هم چنین صورت باید بست که گوئی همین زمان چیزی در دست او خواهند انداخت در اثنای همان معانی ایشان فرمود که دعا
تسکین دل است خدای عز و جل میداند که چه باید کرد بعده حکایت در عقیده مریدان افتاد فرمود که پیش ازین در شهر مرا
همسایه بود محمد نام او را هر سال تب و لرزه بسیار شدی در آن زحمت فراوان بدیدی مرا غوبت زیارت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز شد آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی باید که تعویذ برای من بخواهی
دبیاری القصه چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخواستم شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من تعویذ نوشتم و بدست مبارک شیخ الاسلام بدادم شیخ مطالعه کرد و باز
بمن داد و گفت او را بدهی چون بشهر آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را هیچ تب و لرزه نشد یکی
از حاضران پرسید که شما در آن تعویذ چه نوشتید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که الله الشافی الله الکافی الله
المعافی بگید و کلمه دیگر مناقب آن فرمود در خاطر یاد نمانده هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی
بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس الله سره العزیز تاری از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود در کنار شیخ
افتاد من عرضداشتم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید فرمود که چیست گفتم از محاسن مبارک تاری جدا
شده اگر فرمان باشد بجای تعویذ دارم فرمود همچنین کن من آن را باعزاز و اکرام تمام گرفتم در جامه پیچیدم و برابر خود

در شهر اودروم خواجه ذکره الله بالخیر درین حکایت چشم پرآب کرد و سیفرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یک تار موی
مبارک هر رنجوری و دردمندی که بیامدی از من تعویذ خواستی من آن موی سیدادم ایشان می بردند و چندگهی
بر خود میداشتند آن زحمت ازیشان زایل میشد بعد از صحت بمن آوردند نام او دوستی بود گاه او را تاج الدین مینائی گفتندی
والده مخدوم دولت رنجور شد بر من آمد و از من تعویذ خواست من آنرا در طاق نهاده بودم هر چند طلبیدم و جستم نیافتم
از سبب آن طاق طاقهای دیگر همه دیدم که بغلط نهاده باشم در نظر نیامد و آن دوست بازگشت لیکن او
همدران زحمت وفات یافت بعد ازان چندگهی بگذشت برای حاجتی دیگری بباید و آن تعویذ طلب نمود
چون نگاه کردم همدران طاق که پیوسته می نهادم همانجا در نظر آمد بعد آن خواجه ذکره الله بالخیر سیفرمود که چون
لب برگ آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غایب شده بود چهارشنبه شانزدهم ذی قعده سنه عشر و سبعمایه
سعادت دست بوس دست آمد سخن در نظم و نثر افتاد بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده می شود بر او
ذوقی حاصل می آید و هر معنی که به نثر شنیده آید همان معنی اگر در نظم سماع می افتد ذوق بیشتر است و سخن
خوب نیز همین حکم دارد و هر سخن که شنیده می شود هر آئینه در شنیدن آن ذوقی باشد اگر همان سخن در لحن شنوید
ذوق بیشتر است درین میان کاتب عرضداشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع
فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را ایمان ذوق است که آتش در میزند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی
و در بقا چه ذوق بودی در اثنای این معنی چشم پرآب کرد و نفسی از سینه مبارک برآورد و فرمود که مرا وقتی
در خواب چیزی بمو دند من این مصراع بگفتم   ای دوست مدتست انتظارم گشتی   باز همین را در خواب عادت کردم
و هم چنین گفتم   ای دوست ز تیغ انتظارم کشتی   چون بیدار شدم یادم آمد که این مصراع چنین است
ای دوست بتیغ انتظارم کشتی   شنبه دهم ذی حجه سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد سخن در صدق
ارادت افتاد فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شه گفتندی
او هر عزیمت که کردی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب بدیدی هر بیات که شیخ را دیدی تعبیر آن خواب
همچنان کردی تا وقتی او را عزیمت هندوستان شد نیتی دران اندیشه خدمت شیخ را در خواب دید که
گوئی جانب اجودهن میرود چون بیدار شد با خود گفت مرا نیز همانجانب باید رفت نه از شیخ سخنی شنیده
اشارتی دید همین قدر دید که طرف اجودهن میرود او عزیمت هندوستان فسخ کرد و طرف اجودهن روان
شد الغرض دران سفر راحت و آسایش بسیار دید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن محمد شه را عزیزی میگفتندی
مردی عزیز بوده است او در آخر عمر بسفر کعبه رفت بیش ازین خبر او نیامد الحمد لله رب العالمین دو شنبه یازدهم
ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت پابوس میسر شد بلفظ مبارک راند که شیخی بود بزرگ یکی بخدمت

او آمد و ارادت آورد و بیعت کرد و خرقه یافت چنانچه رسم این کار آمده است بعد از چندگاه خبر شیخ رسانیدند
که آن مرید به فساد مشغول گشته است و بر سر معصیتی که بود باز رفته شیخ چون این معنی بشنید در خانه او در آمد
او را گفت بیا در خانه من ساکن شو هر چه کنی در خانه من کن زیرا که درویشی جامع خیرات است و پرده پوشیدن
یکی از صفات درویشی است غرض آنکه هر چه در خانه من کنی من پرده پوشی کنم مرید چون این سخن بشنید سر
در قدم شیخ آورد و بیعتی تجدید کرد و تایب مطلق گشت الحمد لله رب العالمین بعد از اتمام این حکایت
بنده عرضداشت کرد که مقرر است پیر در احوال مرید نظر کند اگر در اعمال مریدان نظر کند تا عمل ایشان
چگونه میبیند اما اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی درست یابد مریدرا امیدی باشد فرمود این
اصل دین کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است مردرا باید که در وحدانیت باری عز و جل و رسالت
رسول علیه السلام ایمان درست باشد مرید را نیز می باید که در حق پیر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن
چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی افتد بر ابتدا
او حکم نتوان کرد امید باشد که ببرکت اعتقاد بر اصلاح باز آید بعد ازان سخن در تلاوت قرآن افتاد و بر کاتب حفظ
آن بنده عرضداشت کرد که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظره خواندن چگونه باشد فرمود که نیکو باشد در آن
دیده را نیز حظی باشد بعد ازان فرمود که شیخ کبیر قدس الله سره العزیز هرگاه یادگرفتن فرمودی اول
سوره یوسف می گفت یاد گیر که هر که سوره یوسف یاد گیرد ببرکت آن حق تعالی او را اتمام قرآن روزی کند
هم بلایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر کرا آیتی یا دگرفتن قرآن باشد و بدان نرسد در
نیت از جهان برود چون او را در گور نهند فرشته بیاید و رنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس از آن
اصلاح کند تمام قرآن او را محفوظ شود فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد بعد ازان ذکر دانشمندان
افتاد که در ویش صفت باشند و اخلاق بکمر دان ایشان باشند فرمود که من سه دانشمند بدین صفت دیده ام
یکی مولانا شهاب الدین که از میرته بوده است دوم مولانا احمد حافظ سوم مولانا کیتهلی حکایت مولانا
احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدائی وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ کبیر بود قدس الله سره
العزیز بعد از فوت او در حدود سرسی بان مولانا احمد ملاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ
برسی سلام من برسانی و بگوئی که من نیامدم طلبم طالبان او بسیار اند و عقبی نیز نمیخواهم همین میخواهم توفیق مسلمانی
و الحقنی بالصالحین بعد حکایت بزرگی مولانا کیتهلی فرمود که پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی بیویند نمی انبساط
اما صحبت بسیار مردان حق دریافته بود در لقیه اولی که او را دیدم در تقریر او و در هیبت او معلوم شد که یکی از
واصلان حق است چیزی در خاطر بود آنرا ازو پرسیدم جواب او که اثر این آید ان الله بهمچنین باشد خواجه

ذکره الله بالخیر این حکایت می فرمود و چشم پرآب کرده بود و میگفت که اگر آن مشکل از صد دانشمند
مجتهد پرسیدی حل نشدی هم از اخلاق و حکایات میفرمود که وقتی بر من آمده بود دختری که خدمتگار منست
هنوز طفل بود مگر او بی ادبی کرد یک چوب او را زده شد مولانا کیتهلی را چنان درد کرد که گوئی آن چوب او را زدند
در گریه شده گفت از شومت من بود که او را این الم رسید خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود مرا از رقت
و شفقت او سنگکی تمام در دل آمد یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که از و شنیدم که سالی
قحطی بود در دهلی دران ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار گرباسی گذشتم
گرسنه بودم طعامی خریدم با خود گفتم این را تنها نتوان خورد کسی را می طلبیدم تا با او هم لقمه شوم درویشی دلق
پوشی را دیدم با جامه ژنده از پیش من می گذشت من او را گفتم ای خواجه من درویشم و تو هم درویشی من غریبم و تو هم
غریب می نمائی قدری طعام موجود است بیا تا هم لقمه شویم درویش اجابت نمود بالای دکان طباخ رفتیم و آنرا
تناول کردیم در اثنای آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجه مرا بیست تنکه وام بر آمده است
می باید که آن وام من دوخته شود آن درویش گفت تو بدل فارغ طعام بخور من بیست تنکه ترا میدهم مولانا
کیتهلی گفت من در دل خود گفتم که این مرد با این جامه خلقان او را بیست تنکه از کجا باشد که مرا بدهد الغرض چون
طعام خورده شد او برخاست و مرا با خود روان کرد جانب نمازگاه رفت پس نمازگاه بود بر سر آن گوری باشد چیزی
بخواند و چوبی که در دست داشت بلکید و بار آهسته بر آن گور زد و گفت که این درویش را بیست تنکه حاجت است
او را بده این بگفت و روی سوی من کرد و مرا گفت مولانا بازگرد بیست تنکه تو رسید مولانا
کیتهلی گفت چون این سخن شنیدم دست آن درویش بوسیدم و از و جدا شدم جانب شهر آمدم درین حیرت
بودم که بیست تنکه مرا از کجا خواهد رسید با من مکتوبی بود که آن بخانه کسی می بایست رسانید از روز آن مکتوب
را می بردم نزدیک دروازه کمال رسیدم ترکی در خانه خود بر سر چهجه نشسته بود مرا بدید آواز داد و غلامانرا دوانید
مراجعت نام بالا طلب کرد آن ترک با ما بسیار بشاشت کرد من هرچند جهد میکردم او را نمی شناختم آن ترک همین میگفت
که تو آن دانشمند نیستی که در فلان محل در حق من چندان نیکی کردی من گفتم هیچ اورا نمیدانم آن ترک گفت ترا
می شناسم خود چرا پنهان میداری الغرض این و مانند این بسیار می گفت بعدازان بیست تنکه بیاورد و با معذرت
فراوان بدست من داد خواجه ذکره الله بالخیر در بزرگی آن مولانا کیتهلی میفرمود که اگر او طعام تنها نخورد
همان عادت ستوده او تمام بود و تکلفا خلاف دیگر بعدازان از واقعه او حکایت فرمود که وقتی من از سفری حدود
سرسی رسیدم شنیدم که دیروز در نواحی راه قطع شد و بسیار مسلمانان بدست هندوان کشته شدند و یکی
دانشمندی در میان ایشان بود که او را کیتهلی می گفتندی او قرآن می خواند در اثنای آن خواندن او را

شهید کردند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مراد ازین گذشت میباشد که او مولانای کیتهلی باشند دوم روز
بر سر آن کشتگان رسیدم فاتحه خواندم و تفحص کردم همان مولانا کیتهلی شهید شده بود رحمة الله علیه چهارشنبه
سیوم ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد این بار بعد از یک ماه رفته شده بود دیر وقت آمد
غیبت تا این غایت نموده چون پای مبارک بوسیده شد دو سه یاران عزیز حاضر بودند خواجه ذکره الله بالخیر
روی سوی بنده کرد و فرمود که این زمان ذکر فضلا داشتیم که تو درآمدی بنده دوباره روی بر زمین آورد
بعدازان فرمود که خواجه شمس الملک را علیه الرحمة رسمی بود که اگر شاگردی ناغه کردی یا دوستی بعد از دیری
آمدی گفتی چه کرده ایم که نمی آئی بعدازان تبسم فرمود و گفت که اگر با کسی مطایبه کردی همچنین گفتی چه کرده ایم که
نمی آئی تا همان گفتم بعدازان فرمود که اگر … خاطر گذشتست که ما من هم ازین بابت چیزی
خواهند گفت با من این گفتی آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و بجانب ما نگاهی خواجه ذکره الله بالخیر و را داعی حق … هم درین
جا نگه رفتی در خاطر میآید یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت خواجه شمس
الملک میرفتید او خدمت شما را تعظیم کردی و دریچه که مقام خاص او بودی شما را انجا جای کردی خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که آری دران چهجه که او نشستی هیچ کس نشستی مگر قاضی فخرالدین ناقلی یا مولانا برهان الدین باقلی
مرا هم انجا گفتی که بنشین من گفتمی که انجا جای شماست معذور دارند نشستی البته مرا هم انجا جای کردی یکی از
حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود و خواجه
تاج الدین ریزه دربابش این بیت گفته است صد اکنون بکام دل دوستان شد مستوفی ممالک هندوستان شدی
بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجه شمس الملک وفور علم ایشان معلوم است اما که داند که با درویشان …
داشت یا محبتی با ایشان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عقیده خوب داشت آنکه مرا تعظیم کردی همین دلیل خوبی
اعتقاد او بود الحمد لله رب العالمین چهارشنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مذکور دولت پابوس
بدست آمد آن روز چند یار یکجا پابوس کردیم فرمود که شما همه یک جا آمده اید عرضداشت کرده شد که از خانه جدا جدا آمده ایم
اینجا جمع شده ایم فرمود که منفرد آمدن بهتر که شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز هم چنین فرمودی که جدا جدا
بیائید بهتر که بعضی حق بحثی سخن درین افتاد که بعضی حق و سحر حق فرمود که این آن حق است که غیر باطل است یعنی
اثره کاین معتزله این معنی را منکرند میگویند که اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آن خیال باشد و ان
نسبت که ایشان می گویند از نسبت سحر سخن در معجزه و کرامت افتاد فرمود که این چهار مرتبه است معجزه و کرامت
و معونت و استدراج معجزه ازان انبیاست که ایشانرا علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحب اند ایشان آنچه
اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیا را باشد ایشانرا نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است

که ایشان مغلوب باشند انبیا ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد اما معونت آنست که بعضی مجانین را باشد که ایشان را
نه علمی باشد نه عملی کامل گاه از گاه از ایشان چیزی بر خرق عادت معاینه افتد آنرا معونت گویند اما استدراج آنست
که طایفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن و چیزی از ایشان پدید شود آنرا استدراج گویند بعد ازان سخن
در اطوار افتاد فرمود که سه طور است یکی طور حس است دوم طور عقل است سوم طور قدس است طور حس آنچه مطعومات
و مشمومات و مثل آن است بحس معلوم می شود و باز طور عقل است آن مدد علم متعلق است کسبی و بدیهی و طور قدس
نیز مدد علم منقسم است کسبی و بدیهی اما آنکه در عالم قدس رسیده باشد کسبهای عقلی را بدیهی بداند بعد ازان فرمود که
بدیهی های عالم قدس اینست تا کسبی چگونه باشد آن کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود که علامت آنکس که چیزی
در وی از عالم قدس بگشایند چه باشد باری آن کس که در عالم عقل باشد و خیره گردد بدیهی و کسبی حل گردد و او را ازان
وضحی آید در عالم قدس راه یابد در همیان ازین بزرگی درایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بر دل میگذرد ان شاء
الله تعالی که بقلم توانم آورد بعد ازان بسیاری نوشتی و در آخر این حرف یاد کردی که سخن بسیار گذشته
آنچه مقصود بود در قلم نیامد بعد سخن در قول معتزله افتاد در آنچه ایشان حکم میکنند که اهل کفر و اهل کبائر
دایم در عذاب باشند فرمود که اختلافست مذهب این است که کافران مدام در عذاب باشند سبب آنکه در اعتقاد
ایشان است که آنچه ایشان او را می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیده ایشان بر کفر دایم است چون اعتقاد
ایشان بر کفر دایمست عذاب ایشان هم دایم باشد اما اهل کبائر دایم در کبایر نه آمده و وقتی که از ارتکاب
معاصی فارغ می شوند میدانند که آنچه کرده ایم خطا بود و حق نبود پس چون اعتقاد ایشان در دوام
کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان هم مدام نباشد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حالت
عصیان بسه صفت مطیع است اول آنکه میداند که آنچه می کنم حق نیست دوم آنکه میداند که خدای تعالی میداند
و می بیند سیوم آنکه امید آمرزش هم دارد این هر سه عقیده کار مطیعانست بعد ازان فرمود که در مذهب
اشعریه همچنین است که کافری که خاتمه او بر ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عیاذا بالله
خاتمه او بر کفر خواهد بود او حالی کافر است بر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید الدین سوالی
رحمة الله علیه در ناگور بندی را اکرات گفتی که این ولی خداست در همیان حکایت ابو حنیفه افتاد رضی الله
تعالی عنه فرمود که ازو پرسیدند که فردای قیامت چون کافران عذاب و عقاب معاینه خواهند کرد ایمان
خواهند آورد فرمود آری ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که بغیب آرند این
همه فردا ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد کرد و همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود
بر مصداق این سخن فرمود که درین آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون قول بعضی حضرت

عباس رضی الله عنهما این است که الا لیوحدون یعنی جن و انس همه موحد خواهند بود و مگر اینجا موحد است ایمان غیب است
و فردا چون کافران عذاب قیامت ببینند خدا را بیگانگی مقر آیند پس لیوحدون درست می آید بعد ازان گفت هر را
دیده شود به از خود تصور باید کرد اگر چه این کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی را که شاید بود که طاعات این کس آخرین
طاعتها باشند و معصیت آخرین معصیتها بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حسن بصری نور الله مرقده میگفتی که من
هر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکی و ازان سزای خود دیدم و آنچنان بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آب
نشسته و قرابه پهلوی خود نهاده هر زمان ازان قرابه چیزی تجرع میکرد و عورتی نزدیک او نشسته بود در خاطر
من گذشت که من باری به ازوم همدرین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت هفت تن دران کشتی بودند
هر هفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب انداخت و شش تن را بیرون کشید روی سوی
من کرد و گفت ای حسن آن یکی را بیرون کش خواجه حسن گفت من متحیر ماندم بعد ازان مرا گفت
درین قرابه آبست و آن عورت که پهلوی من نشسته است والده منست من برای امتحان تو اینجا نشسته
بودم روکه تو مرد ظاهر بینی بعد سخن در تلاوت قران افتاد فرمود که قران بترتیل باید خواند یکی
از حاضران سوال کرد که ترتیل چه باشد فرمود که از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید مکرر باید کرد انگاه
فرمود که وقتی رسول علیه السلام می خواست که چیزی بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم هم در خواندن تسمیه دل
مبارک او را حالی پیدا شد بیست بار مکرر فرمود بعد ازان فرمود که مراتب قران خواندن نوعست پنج نوع ازان
بیان فرمود اول آن است که وقت قران خواندن باید که دل خواننده به تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید
آنچه میخواند معانی آن در دل بگذراند و اگر آنهم میسر نشود باید که در حال قران خواندن جلال و عظمت حق بر دل
بگذراند یکی از حاضران سوال کرد این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمودند که خیران بذات حق بود
این بصفات است مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که حیائی در و غالب باشد که این دولت چه لایق من است
و مرا چه محل این سعادت باشد اگر آنهم نباشد باید که بداند که مجازی این قران خواندن خداست ای گنه مرا جزا بدهد
در همیان بنده عرضداشت کرد که هر بار که بنده قران میخواند تفسیر واضح آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند اگر در
اثنای تلاوت دل بنده به سودائی یا اندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است دل خود
بواضح مشغول کنم همانا باز بر سر آیتی رسم که آن آیه مانع آن سود است و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر
آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معنی نیکوست لیکن آنکو نگه دارید
چهارشنبه دوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که وصل و اتصال
آنست که از دنیا پرهیز کند بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مالی من بعد از من بر زاهدی دهند

که او افضل الناس باشد حکم آن چگونه باشد فرمود حکم آن این باشد که آن مال بکسی شود که تارک دنیا باشد یکی
از حاضران گفت چون آن کس که تارک دنیا باشد ازان چگونه قبول کند فرمود سخن در مصرف میرود و حکم موضع مصرف
است مناسب این معنی فرمود که دنیا همین زر و سیم و اسباب و غیر آن نیست از بزرگی روایت فرمود که او گفته است [illegible]
دنیاک شکم تو دنیای تست هرچه کمتر خوری از تارکان دنیا باشی و هرچه سیر خوری نباشی ملایم این معنی فرمود
که شیطان همچنین گوید سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید
توان دانست که استیلای من بر وجه غایت باشد و باز گرسنه که نفته باشد من از و گریزان باشم پس هرگاه
که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از و تا چه غایت باشد ازینجا سخن در شیطان و وسواس
او افتاد و غلبه او بر فرزند آدم فرمود خناس دیویست که دایم بر دل فرزند آدم باشد هرگاه که مردم بذکر حق تعالی
مشغول شوند او دفع شود بعد ازان فرمود که مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهتر آدم
علیه السلام از بهشت بدنیا آمد روزی حوا نشسته بود ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حوا را گفت این فرزند من است
این پیش خود داری این گفت و برفت چون مهتر آدم برسید خناس را دید از حوا پرسید که این کیست حوا گفت این
را ابلیس آورد و گفت فرزند من است این را پیش خود دار آدم گفت چرا قبول کردی او دشمن ماست پس آدم خناس را
چهار پاره کرده بر چهار کوه نهاد ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر شد هم بر هیأت
اولی چون ابلیس بازگشت آدم بیامد باز خناس را دید پرسید که چه حال است حوا صورت حال باز گفت مهتر
آدم این بار خناس را کشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب انداخت چون آدم غایب
شد ابلیس بیامد از حال خناس پرسید حوا صورت حال باز گفت ابلیس آواز داد یا خناس در زمان حاضر شد
چون ابلیس بازگشت مهتر آدم بیامد و خناس را حاضر دید ماجرای احوال معلوم کرد این بار خناس را بکشت و بپخت
و بخورد در میان آن ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت همانجا باش
مقصود من همین بود چهارشنبه پانزدهم جمادی الاول سنه مذکور سعادت پایبوس رسید سخن در فال
مصحف افتاد بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جائی آمده است فرمود آری بیتا جنتی آمده است
بعد ازان فرمود چون مصحف را برای فال بگشاید باید که بدست راست بگشاید و دست چپ را بآن یار نکند
بعد ازان درین معنی حکایات فرمود که شنیدم از شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که من چون از
غزنی بلاهور آمدم در انجا عهد ابا و اجداد بود و چند گاهی انجا بودم بعد از چند گاه مرا انجا عزیمت
سفر شد یک دل آن شد که بجانب دهلی آیم و یک دل که باز بغزنین روم درین اندیشه دو دله ماندم بیشتر کشش
خاطر من بجانب غزنین بود که مادر و پدر و اقربا و دوستان انجا داشتم و در دهلی یک داماد بود القصه

نیت کردم که فال مصحف بینم بخدمت بزرگی رفتم اول نیت غزنین دیدم آیه عذاب آمد باز به نیت دهلی دیدم
آیه بهشت و صفت بهشت آمد اگرچه در دل من جانب غزنین بود اما بحکم فال بدهلی آمدم چون بشهر رسیدم شنیدم
که داماد من بندیست آمدم پیش در سرای سلطان رفتم تا از حال او استطلاع کنم او را دیدم که از سرای بیرون آمد
و میرزی در دست کرده در آن میرز مبلغی سیم چون مرا دید کنار گرفت و خوش شد مرا در خانه برد و آن سیم پیش
من نهاد مبلغی بود دل من جمع شد بعد ازان چند گاه از غزنی خبر آمد که مغل بدران دیار رسید مادر و پدر و کل اقربا
مرا شهید کردند بعد ازان بنده عرضداشت کرد که شیخ بدر الدین غزنوی چون اینجا آمد آنگاه بارادت شیخ
قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز مشرف شد فرمود آری ازینجا ذکر شیخ الاسلام فرید الدین افتاد قدس
الله سره العزیز بلفظ مبارک فرمود که کار او دیگر بود او ترک خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی در اجودهن ساکن
گشت بنان درویشان بچیزهای که در آن دیار خیزد چون پیلو و مانند آن قانع شد با این همه از آمد و شد
خلق حد نبود در خانقاه به قیاس هیچ شبی یا کم و بیش پیشنهادی یعنی پیوسته باز بودی سیم و طعام و نعمت
موجود از کرم باری تعالی آینده و رونده را ازان نصیب کردی هیچ کس بخدمت ایشان نیامد که او را چیزی
نصیب نکرد و عجب قوتی و عجب زندگانی هیچ کس را از بنی آدم آن میسر نشود اگر کسی بخدمت آمدی که هرگز نیامده
بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او سالهای چندین ساله بودی در مجاوره با هر دو برابر بودی و در لطف و توجه با هر دو
مساوی بعد ازان فرمود از بدر الدین اسحاق شنیدم رحمة الله علیه که او گفت من خادم محرم بودم هرچه بودی
با من گفتی هیچ وقت مرا در خلا بختی نگفتی و کاری نفرمودی که ملاعین آن نگفتی یعنی ظاهر و باطن یکی داشت
و این از عجائب روزگار است شنبه دوازدهم جمادی الآخر دولت پایبوس بدست آمد سخن در فاتحه افتاد
که از برای آمدن حاجات سیّا خوانند فرمود که هر کرا مهمی و کاری مشکل شود فاتحه همچنین خواند اول بسم الله الرحمن
الرحیم بخواند میم الرحیم را در لام الحمد لله در خالی کند همچنین که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله چون اینجا رسد که الرحمن
الرحیم سه بار گوید چون سوره تمام کند آمین سه بار گوید حق تعالی آن مهم او بکفایت رساند هم در ذکر فاتحه فرمود
که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است ازان ده چیز هشت چیز در فاتحه موجود است آن ده چیز
که در قرآنست کدام است ذات صفات افعال ذکر معاد تزکیه تحلیه ذکر اولیا ذکر اعدا محاربه کفار احکام شرع
بعد ازان فرمود که ازین ده چیز هشت چیز در فاتحه است الحمد لله ذات رب العالمین افعال الرحمن الرحیم
صفات مالک یوم الدین ذکر معاد ایاک نعبد تزکیه و ایاک نستعین تحلیه اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
علیهم ذکر اولیا غیر المغضوب علیهم ولا الضالین ذکر اعدا پس ازان ده چیز که در جمله قرآنست هشت ازان درین کتاب یافتیم
همین محاربه کفار نیست و احکام شرع نیست ذکر امام حجة الاسلام محمد غزالی اعتقاد رحمة الله علیه بطول العمر که

بیانی با تحقیق است او را انگاه فرمود که در احیای علوم می آرد که الصوم نصف الصبر والصبر نصف الایمان
بعد ازان فرمود که الصوم نصف الصبر چه باشد اول تحقیق صبر فرمود که صبر چیست صبر غلبه باعثه حق است بر غلبه
باعثه هوا صبر این است بعد ازان فرمود که اصل باعثه هوا دو چیز است خشم و شهوت و صوم شهوت را مقهور میگرداند
پس اینجا الصوم نصف الصبر یافتیم دیگر انچه فرمود که الصبر نصف الایمان اینجا فرمود که صفت ایمان دو چیز است
عقاید و اعمال و الصبر نصف الایمان این است نکتی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که
من پنج باب عوارف بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز گذرانده ام بعد ازان فرمود که آن چه بیان بود
که ایشان میکرده اند انچنان خود هرگز از کسی دیگر نیاید بارها در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرو می شدند
که تمنا کرده شدی که اگر همین زمان مردم بمیرد نیکو باشد بعد ازان فرمود که چون آن کتاب بخدمت شیخ آوردند
همان روز پسری متولد شده بود او را شهاب الدین لقب فرمود نکتی سخن دران افتاد که از بزرگی و صاحب نعمتی
که سخن شنیده می شود انرا لذت دیگر است اگر همان سخن از دیگری شنیده می آید چندان ذوق نمی دهد پس
گوئی از مقامی که آن سخن بر می آید آن نور معرفت آراسته است درین باب حکایتی فرمود که مردی صالح بود
و صاحب نعمت در مسجد امامت کردی بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشایخ و احوال ایشان گفتی مستمعان را
راحتی پیدا آمدی از انجماعت مردی بود محبوب نام او نیز بدان کلمات لذت گرفتی تا روزی آن امام غایب بود
موذن بر جای او نشست و همچنان حکایات مشایخ و حالات ایشان چنانکه از امام شنیده بود گفتن
گرفت چون سخن آن موذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که سخن مشایخ و حکایات ایشان
که میگوید گفتند امروز امام غایب است موذن بر جای او نشسته است او میگوید محبوب گفت ما این کلمات
از هر تر دامنی نخواهیم شنید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود سخنی که صاحب المعامله
نیک ندارد ذوق ندهد بعد آن این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک راند
بزبان هر که جز من برود حدیث عشقش
چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد
شنبه نوزدهم ماه رجب سنه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد شب
آن روز بنده خوابی دیده بود از الخدمت ایشان عرض کرد خواب آن بود که گوئی وقت فرض
بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم وقت نماز تنگ رسیده گوئی به تعجیل وضو ساختم و سنت گزاردم
و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت می شود به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین که شتاب
میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند ترسیدم که مبادا وقت نماز بگذرد گوئی دست بر آوردم جانب
آفتاب اشارت کردم و این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ بر نیاید این گفتم هم در خواب وقت
من خوش شد همدرین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی مانده بود خواجه ذکره الله بالخیر چون

این سخن بشنید چشم پر آب کرد انگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام نیشاپوری مردی عزیز نیکو اعتقاد
از وی شنیدم که من وقتی در سفر گجرات بودم دران ایام آن بلاد هندوان داشتند در راهی می آمدم یکی دو تن
برابر من می آمدند و با ما هیچ سلاحی نبود ناگاه هندوی را دیدم که پیدا شد تیغی برهنه در دست کرده تا بر سر ما
در میان آن هندو همچنان تیغی برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد چون نزدیک رسید من گفتم شیخ
حاضر باش هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و گفت مرا امان دهید حیران ماندیم که چه امان میطلبد باز گفت
مرا امان دهید ما حیران ماندیم که چه امان می طلبد باز گفت که مرا امان دهید ما گفتیم که ترا امان است بعد
ازان تیغ او را دادیم او راه خود گرفت و ما راه خود رفتیم خواجه ذکره بالخیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ
مبارک راند که بنگر تا آن هندو چه دید و او را چه نمود شنبه دوم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پایبوس میسر شد
سخن در طعام افتاد فرمود که درویشی این است که براینه که بیاید بعد از سلام طعام پیش باید آورد انگاه بحکایات
و حدیث مشغول باید شد بعد ازان این لفظ بر زبان مبارک راند که ابدؤا بالسلام ثم بالطعام ثم بالکلام
دوشنبه بیست و دوم ماه مذکور دولت پایبوس حاصل گشت طعام پیش آوردند خوردن گرفتند شیخ ذکره الله
بالخیر فرمود که بزرگی گفته است که پیش من طعامی که بخورید من طعم آن در حلق خود بیابم یعنی گوئی آن طعام
من می خورم یکی از حاضران گفت که همچنین گویند وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه یکی دوالی
محکم بر ستوری زد شیخ ابوسعید گفت آه چنان نمود که آن درد او را رسید مدعی حاضر بود آن حالت را
استحاله نمود شیخ ابوسعید پشت خود را برهنه کرد و دید و نمود اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ
برآمده بود بعد ازان گوینده این حکایت روی سوی خواجه ذکره الله بالخیر کرد و گفت این حکایت بدان
ماند که حالت دیگری در دیگری اثر کند امانمی دانم که حقیقت حال چگونه است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که روح چون قوی می شود و بکمال میرسد قلب را جذب می کند و قلب نیز چون قوی
می شود و بکمال میرسد قالب را جذب میکند پس بحکم این اتحاد هر چه بر قلب رسد روا باشد که اثر آن بر قالب
ظاهر شود درین حرف بنده عرضداشت کرد که اینحال چیزی باوصاف معراج ماند فرمود که آری بعد ازان
فرمود که بزرگی گفته است که نه دانم که در شب معراج رسول را علیه الصلوة والسلام انجا بردند که عرش و کرسی
و بهشت و دوزخ بود یا همه را انجا آورده اند که او بود علیه السلام بعد ازان فرمود که اگر آن همه را انجا آورده
باشند که رسول علیه الصلوة والسلام انجا بود در صورت مرتبه رسول علیه السلام بالاتر باشد سخنی حکایت
کسانی افتاد که طریق بیعت نداند و بعضی با یکی بیعت کرده باز بدیگری بپیوندند و بعضی بمزار شیخ ارادت
آرند درمیان بنده عرضداشت کرد که بعضی در بیابان گور شیخ و مشایخ پیرو ند و سر می تراشند

ومریدی شوند این بیعت درست باشد فرمود که خیر آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین را
قدس الله سره العزیز پسری بود از همه پسران مهتر او برفت در پایان گور شیخ الاسلام قطب الحق والدین
قدس الله سره العزیز ونور الله مرقده مخلوق شد این خبر بشیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز رسانیدند
فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله ثراه خواجه ومخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت وبیعت
آنست که دست شیخ بگیرند چهارشنبه بیست ویکم شوال سنه احدی عشر وسبعمائه بدولت دست بوس رسیده شد
سخن در رویا افتاد فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را آنگلس گفتندی مرد خدای بود وقتی حضرت عزت را
بخواب دید بامداد آن بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه آن خواب بگفت اول او را سوگند غلاظ
شداد داد وگفت آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی شیخ نجیب الدین
رحمة الله علیه قبول کرد بعد از آن آنگلس با او گفت من امشب حضرت بیچون وبیچگون را بخواب
دیدم شرح آن احوال وانوار باز راند بعد از آن شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه حکایت کرد
آن آنگلس بعد دیدن این خواب چهل سال زیست ومن درین مدت بحکم عهد آن خواب با هیچ کس
نگفتم چون وقت نقل آنگلس آمد وقت رفتن او بر سر وقت او حاضر شدم چون مرا دید گفت یاد
داری آن خوابی که دیده بودم وبا تو گفته گفتم آری یاد هست اما این ساعت چه حالت گفت این ساعت
عز وعلا بخیال می دهم ازینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد ومناقب شیخ کبیر فرید الدین
رحمة الله علیهما فرمود که ترکی بود در دهلی او مسجدی عمارت کرده بود وامامت آن مسجد بشیخ نجیب الدین
داده وخانه هم برای او مهیا کرده تا این ترک عروسی دختری کرد یک لک جیتل بلکه زیاده در حق او خرج
کرد شیخ نجیب الدین رحمة الله علیه وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آن کس باشد که او را دوستی
حق بر دوستی اولاد غالب آمد اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیاده در حق فرزند خود خرج کردی اگر دو چند آن
در راه حق خرج کنی آنگاه تو انچنان باشی ترک ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد وخانه هم شیخ
نجیب الدین ازینجا در اجودهن رفت وبخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
صورت حال باز گفت شیخ فرمود که خدای عز وجل می فرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها
یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر فرستادیم بهتر از آن ما همچنان بدبکار ملتفت نباید بود دگمان ترک را
امیر تمام بوده است شیخ بر لفظ مبارک راند اگر امیری رفت خدای عز وجل امیری پیدا آرد بعد از آن در نگاه
ملکی بزرگی امیر نام در آن دیار رسید که خدمت شیخ الاسلام دانجا نواده کریم را خدمت ها کرد
وبخدمت کاری آنجا بدان منسوب شد حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمة الله علیه

که نظام الدین خریطه دار برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدر الدین را در آن خانقاه اجلاس بجمعیت
شد چندان برخورداری نیافت وبزودی از قاعده بگشت چون شیخ بدر الدین در آن خانقاه
بعد از آن نزدیکی نظام الدین خریطه دار را در حساب کشیدند ودر کار او فتوری پیدا شد شیخ بدر الدین
بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز عرضه داشت کرد واین معنی باز نمود که مردی
برای من خانقاه مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی پیدا شده است من هم بسبب آن پریشان
خاطر می باشم شیخ جواب فرستاد وگفت هر که بر سیرت وسنت پیران خود نرود همچنین باشد یعنی چون
پیران ما را رسم خانقاه نبود او علاحده خانقاهی کند شد از ینها بینید بعد حکایت بزرگی شیخ
قطب الدین بختیار افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون بتمام
محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمة الله علیه لختی سخن در نقل اولیا افتاد یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت
کرد وگفت که فلانی می مرد وآهسته نام خدای عز وجل بر زبان می راند خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
واین رباعی بر زبان مبارک راند ایم بسر کوی تو پویان پویان رخساره بآب دیده شویان شویان بیچاره ره
وصل تو جویان جویان جان میدهم نام تو گویان گویان آدینه بیست وششم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پایبوس
بدست آمد در خانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد وذکر مردانی که مستغرق
یاد حق باشند وسخن طایفه که در بحث وتکرار مشغول باشند وخواهند که خود را در سلک آن مردان نمایند در میان
حکایت فرمود متعلمی بود شرف الدین لقب اهلیتی داشت روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز نشسته بود شیخ از او پرسید که حال آن خواندگیهات چیست گفت همه فراموش
کردم شیخ را این سخن گران آمد چون این برفت روی سوی حاضران کرد وگفت این مرد قوی بلند
پری کرد الغرض خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت بگفت وچشم پر آب کرد وفرمود که پیری بود از پیران
راه او را پسری در رسید محمد نام در علم غلو کرد ومرد اهل شد بعد از آن خواست که در عالم طریقت
در آید با پدر گفت که من می خواهم تا درویش شوم پدرش گفت حالا یک چله بدار آن پسر در چله
نشست چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد پدر از وچند مسئله که خوانده بود باز پرسید هر همه مسئله
را جواب گفت بعد از آن پدر گفت محمد ترا این چله هیچ نافع نیامد برو یک چله دیگر بدار پسر
یک چله دیگر داشت چون چله تمام شد بخدمت پدر باز آمد از و مسئله چند پرسید این بار جا بجا
در جواب لغزیدن گرفت پدر گفت برو یک چله دیگر بدار پسر سوم چله بداشت چون تمام شد
بخدمت پدر آمد پدر از آن مسایل چیزی از و پرسید پسر چنان بحق مشغول شده بود که هیچ جواب

توانست داد نحتی سخن در رؤیا و تعبیرها افتاد فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوش یاران
خود را بخواب دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند ولیکن یکی را پیراهن تا سینه است و یکی را تا ناف است
و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان بود یاران عرضداشت کردند که یا رسول الله
این خواب را تعبیر فرموده اند گفت آری پیراهن هر یکی مقدار دین هر یکی تعبیر کرده ام بعد حکایت ابن سیرین
افتاد رحمة الله علیه که تعبیرهای او چه درست بود فرمود که وقتی مردی بر او آمد و گفت که
من شب را سفر حل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفتند از کجا گفتی گفت اول سفر حل سفر است
مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در خواب دیده ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی
گفت اول سوسن سو است و اینهمه حکمهای او درست بود در میان بنده عرضداشت کرد که ابن سیرین
چگونه کسی بود فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهد خواجه حسن بصری بود رحمة الله علیه بعد از آن فرمود
که امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیای علوم آورده است که این دو خواب که ابن سیرین تعبیر کرده است
از عجایب روزگار است و آن این است که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد گفت که من شب را
در خواب دیده ام که انگشتری بدست منست افواه رجال را و فروج نساء را مهر میکنم ابن سیرین فرمود
گر تو موذنی گفت آری آنگاه گفت بانگ نماز پیگاه چرا می گوئی مردی دیگر بیامد گفت من خواب دیده
ام که روغن از کنجد بیرون می آید و من باز اندر کنجد می کنم ابن سیرین فرمود آنکه در خانه تست نیکو تفحص
کن بباید که مادر تو باشد اندر در خانه آمد و از جهت خود نیکو پرسید چون نیکو تفحص کرد مادر او بود تمامی حکایت
زحمت دنبل و مار و افتاد فرمود هر که در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند حق تعالی او را از دنبل نگه
دارد و چون مار و هم از آن قبیل است امید باشد که از آن هم نگه دارد بعد از آن فرمود که هر که بعد از نماز
دیگر سوره والنازعات بخواند خدای عز و جل او را در گور نگذارد او در گور نماند مگر مقدار یکوقت نماز
بعد از آن چشم پر آب کرد فرمود که کسی که در گور نماند چگونه باشد گفت آنچنان باشد که روح به کمال
میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب کند آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور بسعادت پایبوس
رسیده شد پیش از نماز آدینه هم در خانه که پیش مسجد کیلوکهری است حکایت در ترک دنیا افتاد فرمود که وقتی
رسول علیه السلام با یاران می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در دنیاست اختیار می کنی یا آنچه
در عقبی برای تو مهیا کرده اند آن درویش گفت آنچه برای من مهیا کرده اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام
شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست گفت آنچه مصطفی فرمود
علیه الصلوة والسلام که درویشی را در میان دنیا و عقبی مخیر کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه

و آله و سلم الخبر هو المخبر چون خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین رحمة
الله علیه را نیز بر مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی درویشی را چنین حال بود یا درویش چنین چیزی کرد
من معلوم کردمی که حکایت خود میگوید هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان وقتی
مصلا بر روی آب انداخته بود و نماز می کرد و میگفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب میکند او را از آن
توبه ده هم درین میان خضر حاضر شد گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره ارتکاب می کنم تا از آن توبه کنم
آن بزرگ گفت که تو در بیابان درختی نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش می گیری می گوئی
که برای خدای کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که
هم چنین باش که من می باشم خضر گفت تو چگونه می باشی و چه می کنی آن بزرگ گفت که من هم چنین
می کنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و گویند این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود درین نوع مرا
بر بندند و این هم بگویند که اگر تو قبول نمی کنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم خضر گفت
چرا گفت زیرا که دنیا مغضوب خداست چیزی که خدا از او دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و از او
قبول نکنم چارشنبه بیست و دوم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائة دولت پایبوس حاصل شد اندر کتاب
مخ المعانی بخدمت ایشان برده بود تحسین و استحسان بسیار نمود و همان روز بیعتی تجدید کرده
آمد و کلاه از سر مبارک خود بر سر این بنده بیچاره نهاد الحمد لله علی ذلک از آنکه کلاه دست مبارک خود
بر سر بنده می نهاد دو بار این بیت بر لفظ درربار راند   در عشق تو کار خویش هر روز   از سر گیرم ز سر بیچه مرد کار
از نسبت کتابیکه بنده برده بود فرمود که از کتاب هائی که مشایخ نوشته اند روح الارواح نیک تازه است
ست نیکو کتابی است بر لفظ مبارک راند که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه از یاد داشت بر سر
منبر از آن بسیار گفتی در کتابهائیکه عربی نوشته اند قوت القلوب نیک کتابی است و در پارسی روح الارواح
بنده عرضداشت کرد که مکتوبات عین القضاة هم نیکو کتابی است ولی تمامی ضبط نمی شود فرمود آری
که او را از سر حال نوشته است از سر وقت که وی را بوده نوشته است بعد از آن بر لفظ مبارک راند که او بیست و پنج
ساله بود که او را بسوختند عجب کاری در آن سن بود که عجایب فوت جوانی است او را چنان شغل و تعلق
نمی بود بس عجب کاری بود بعد از آن فرمود که او پدر خود را نوشته است که قاضی بود در شوق ستان و عوام
این همه و مانند این بسیار نوشته است بنده عرضداشت کرد که مقصود او ازین نوشتن چه بود فرمود که
این قدر هم نوشته است که او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سماعی بود درویشان و عزیزان حاضر
بودند پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود او گفت که من شیخ احمد غزالی را رحمة الله علیه دیده ام

که دران جمع حاضر شده بودا ند وازین مقام تا انجا که شیخ احمد بود و بعد ی تمام بوده است مثلا
این جمعیت در شهری دیگر بوداو در شهر دیگر غرض انکه تفحص کردند هم چنان بود که او گفته بود بعد از ان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود عین القضاة ازین حکایت آن بود که تا معلوم شود که نعمت
افریدگار تعالی نه بواسطه نماز واوراد وخیرات است هر کرا خواست حق بانه کشفی وکراماتی تواند داد درمیان
سوال کردند که پیر عین القضاة شیخ احمد غزالی بود فرمود که خیر زیرا که او در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی
میکند وذکر شیخ خود هم وهمچنین می نویسد من چنین وشیخ من چنین غرض انکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی
بودی انجا که ذکر او کردی او را شیخ خود یاد کردی بعد ازان فرمود که عین القضاة خرد بود ودرمیان
کودکان بازی می کرد شیخ احمد غزالی او را دید بعد از چند گاه برادر وپدر او آمد وطلبید ومادر وپدر
او بهتان کردند وگفتند او مرد شیخ احمد فرمود که دروغ می گویند آن تهمت ها که بد و خواهد رسید
آن بدو نرسد او هرگز نه میرد بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است سبب آن در پدر او بهتان داشتند
مولانا برهان الدین غریب سلمه الله حاضر بود او عرضداشت کرد که شیخ احمد را ابتلا بود فرمود که خیر او خواستی که غلام
باشد و متهم اما پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که به قصاب بچه متهم شد پدر آن قصاب بچه
را ازین حال معلوم شد مگر خدمت شیخ را پیش هر کسی بد می گفت یعنی این قصاب بچه بخدمت شیخ بود پدر او بیامد
تا ازین حال تفتیش کند انجا که شیخ بود حجره یا جای مستور بد این قصاب بچه بیاید در روزنی یا در شکافی
نگاه کردن گرفت شیخ را دید در نماز ایستاده چون از نماز فارغ می شد این قصاب بچه را غلطی و نصیحتی میکرد
باز دوگانه دیگر می گذارد بعد از سلام هر بار با آن پسر سخن نصیحت آمیز وموعظت میگفت همه شب تا صبح
دوگانه می گذارد بعد از هر دوگانه انچه صلاح حال آن پسر بود با او میگفت چون صبح دمید پدرش بیامد
در پای شیخ افتاد و پسر او و پدر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که این معنی
از هر کسی نیاید قوی ذات پاکی کامل باشد که چنین تواند بود بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر
در اجودهن بودم جوکئی بیامد من از وی پرسیدم که شما کدام راه میروید اصل کار در میان شما چیست
او گفت که در علم ما چنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی عالم علوی دوم عالم سفلی از تارک
تا ناف عالم علویست واز ناف تا قدم عالم سفلی سهل کار اینست که در عالم علوی همه صدق وصفا واخلاق
خوب وحسن معامله باشد ودر عالم سفلی نگهداشت وپاکی وپارسائی خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که مرا این
سخن او خوش آمد تحتی سخن در ترک دنیا افتاد در نیاب تیک علومی فرمود بر زبان مبارک راندند که اگر کسی روزها
بصیام گذراند و شبها قیام کند و زائر الحرمین باشد اصل همانکه دوستی دنیا در دل او نباشد بعد ازان گفت

هر که دعوی دوستی خدای تعالی کند و محبت دنیا در دل او باشد او در ان دعوی کذاب باشد آدینه بیست و
دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر وسبعمائه دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی خواجه عثمان حیری ابادی
افتاد رحمه الله علیه فرمود که او مدتی از خلق قطع کرده بود بعد ازان در میان خلق آمد او را از عالم غیب فرمان رسید
که خلق را دعوت کن اما شرطی که هزار بلا را تحمل کنی بعد ازان او در سرای روان شد یکی آمد دوستی بر قفای
او فرود آورد و دیگری دیگر فرود آورد و او همه را می شمرد و عقد می گرفت چون هزار تمام شد در سرای او
فرو خواندند که بر منبر برای او خلق را دعوت کن او گفت الهی من علمی نخوانده ام و کمالی ندارم خلق را چگویم
فرمان آمد که پای بر منبر نهادن از تو و بخشیدن از ما بعد سخن در قطع مخالطت خلق افتاد فرمود که شیخ احمد
حنبل رحمه الله علیه مدتی از خلق ببرید بعد ازانکه در میان خلق آمد سخن باز گرفت با هیچکس سخن نگفت تا
روزگاری برین بر آمد محرمی نزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمیگوئی گفت چه سخن
گویم از کون گویم یا از مکون مکون خود در سخن نگنجد مکون خود بگفتن نمی ارزد این رباعی نیز از ایشان
سماع افتاد در باب تنها آمدن دو بیت بر دوست یا من عباس رسولا شیم با تو تنها ز همه جهان من و تنها تو خورشید
نخواهم که بر آید با تو آئی بر من سایه نباشد با تو تحتی سخن در باب مجامعتی افتاد که روزها دارند و طی کنند
مقصود ازان عجب باشد و ریا بعد ازان این بیت بر لفظ در بار راند لنگست گر ترا کند فربه سیر خوردن ترا
زنگهن به سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور شرف پای بوس حاصل شد سخن در ماجرای درویشان افتاد حسن
مقالت ایشان ازان حال اول این فرمود که مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع
دوم در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت خورند سوم در وقت ماجرا و صفا کردن درویشان بعد
ازان بر لفظ مبارک راندند که من وقتی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم که درویشی
شش یا هفت در رسیدند همه جوان وخورد سال وصاحب جمال مگر پیوندی داشتند بخانواده خواجگان
چشت رحمة الله علیهم اجمعین ایشان بخدمت شیخ عرضداشتند که ما را با همدیگر ماجرائی است خداوند بار بیا
فرمان دهند تا ماجرای ما را بشنود شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدرالدین اسحاق را نیز همراه بگیر
از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی ولطف که از وی شما چنین سخن فرمودید و من این چنین
عرضداشت کردم باز شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا بغلط جوابی دادم آن یار او هم جواب
به نرمی دادن گرفت که شما هم چنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق بوده باشید غرض انکه این چنین مانند
این بر نمطی تقریر کردند که من و بدرالدین اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم با خود گفتیم که اینها
فرستادگان حق اند برای تعلیم ما آمده اند که ماجرا چنین باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راندند که سخن در حالت

ما جراحان باید گفت که رگ گردن بر نیاید یعنی از غضب و تعصب پیدا نباشد بعد از آن در باب تحمل و بردباری
بسیار غلو فرمود و گفت هر چند که جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات نباید بود و این
دو مصراع بر زبان مبارک راند **بیت** هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد * انکه ما را یار نبود ایزد
او را یار باد * بعد از آن این بیت فرمود * هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی * هر گلی کز باغ عمرش بشکفد بی خار باد
آنگاه فرمود که یکی خار نهد و تو هم خار نهی آن خار خار باشد در اثنای این کلمات فرمود که میان مردمان
هم چنین است که با نغزان نغزی با گوزان گوزی اما در میان درویشان همچنین است که با نغزان نغزی با گوزان
هم نغزی چهار شنبه هفتم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پای بوس میسر شد سخن در مودت یاران دینی افتاد
فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی اخوت نسبت است یکی اخوت دین ازین دو اخوت اخوت دینی قوی
تر است زیرا که اگر او دو برادر نسبی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن کافر را نرسد پس این
اخوت ضعیف یافتیم اما اخوت دین قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و
اخرت برقرار ماند درین میان ذکر این آیه افتاد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فرمود یارانیکه
دوستی ایشان بسبب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگر اند آنگاه این بیت بر زبان راند * تماد شمنان
این دوستان * که آرند در باده و بوستان * یکشنبه بیست و پنجم ماه مذکور سنه اثنی عشر و سبعمائة سعادت
پای بوس دست آمد سخن در نماز نفل افتاد فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه وسلم گذارده است بر سه نوع است
یک نوع آن است که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق بسبب دارد و یک نوع آنست که نه بوقت
تعلق دارد و نه بسبب آمدیم نمازی که تعلق بوقت دارد امام محمد غزالی طیب الله ثراه در احیاء العلوم آورده
است نمازی که تعلق بوقت دارد آن بتکرار است زیرا که نمازی است که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته
است و نمازیست که در هر ماهی است و نمازیست که در هر سالی است آمدیم نمازی که در هر روز است آن
هشت نماز است نماز پنج وقت آنکه در پنج وقت گذارده می شود ششم نماز چاشت هفتم بیست رکعت بعد از
نماز شام هشتم نماز تهجد این نمازیست که در هر روز است اما نمازیکه در هر هفته است هر روز زیرا نمازی آمده است
شنبه و یکشنبه را هم چنین تا هفته تمام این نمازی است که در هفته است اما نمازی که در هر ماه است آن
بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در عشره هر ماهی گذارده است آن نمازیست که در ماه است
اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عیدین است سوم نماز تراویح چهارم نماز برات
آن نمازها بود که تعلق بوقت داشت اما نمازی که تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسقا یعنی
این تعلق بسبب دارد هر گاه که امساک باران بود آنگاه گذارده شود دوم نماز کسوف و خسوف این هم تعلق

بسبب دارد هر گاه که آفتاب و ماهتاب گرفته شود آن نماز گذارده شود این نمازها بود که تعلق بسبب داشت
اما نمازی که نه تعلق بوقت دارد نه بسبب آن نماز تسبیح است ختم سخن دران افتاد که نماز نوافل بجماعت
آمده است فرمود که آمده است بعضی مشایخ و بزرگان گذشته گذارده اند آنگاه فرمود که شب براءت بود
شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز را فرمود نمازی که درین شب آمده است بجماعت بگذارد تو اما کن نهان
گرده شد سخن در نمازهای افتاد که بجهت محافظت نفس می گذارند فرمود که هر وقت که مردم از خانه بیرون
می آید باید که دو گانه بگذارند و بیرون آید تا هر بلائی که در راه باشد حق تعالی او را از آن نگهدارد هر گاه که
در خانه در آید هم دو گانه بگذارد تا هر بلائی که از خانه خیزد حق تعالی او را از آن نگهدارد و ازین دو گانه
بسیار خیر است و سلامتی بعد از آن فرمود اگر کسی را این دو گانها گذارده نشود در وقت بیرون آمدن
و در آمدن آیة الکرسی بخواند همان غرض حاصل باشد و اگر آیة الکرسی نخواند چهار بار این کلمه گوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است و اگر کسی در
اوقات مکروه در مسجد رسد و تحیة مسجد نتواند گذارد همین کلمه چهار بار بگوید غرض حاصل است سه شنبه
نیز دهم ماه شوال سنه اثنی عشر و سبعمائة بدولت پای بوس مشرف شد خواجه نوح که از قرابتی مرقت است
پیش نشسته بود مشارق می خواند خواجه در بیان آن بود سخن در حدیث رسید که اگر یکی در نماز باشد لعابی
و یا بلغمی در دهان آید چون خواهد که انرا بیرون اندازند باید که مقابل نیندازد و جانب راست هم جهت
ملک است جانب چپ اندازد و استه زیر یک قدم تا عمل کثیر نباشد این قدر معفو صلوة است دیگر این
بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد روزی رسول علیه السلام در راهی میرفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را
علیه السلام با او مطایبه بودی دست فراز کرد تا ابوهریره مصافحه کند ابوهریره دست خود کشید
رسول علیه السلام فرمود که چرا دست می کشی گفت یا رسول الله من امشب با اهل خود فراهم آمده ام و غسل
نکرده ام دست تو پاکی چگونه گیرم مصطفی علیه السلام فرمود که مومن هرگز نجس نباشد جنب شود اما نجس
نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن آبی آب پاکی بخورد پاکی نیست دیگر این بیان فرمود که اگر از شیطان
بصورت زنی خود را ممرد نماید و دل مرید میل کند انمود می باید که در حال با اهل خود فراهم آید تا آن
وسوسه از وی دفع شود یک حضرت مر مشاهل این است بعد از آن که خواجه نوح این فواید شنید بر خاست
خواجه ذکره الله بالخیر حاضران را اشارت به نوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید که این نیکو کسی است
بعد از آنکه او بر خاست و برفت در تزکیه او مبالغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه
ختم می کند در تعلیم هوس تمام دارد و حاصل بسیار و با این کار رنج او و بد و سستی و بدشمنی و بنجابت صلاح است

تا روزی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می کنی مقصود تو چیست گفت مقصود من حیات تمامست
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این سخن او را که آموخت یعنی گوئی این سخن دلیل سعادت اوست بعد
ازان سخن در آن افتاد که هر که را چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند یعنی از احوالی که او دارد
درین میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین لقب در زیر مناره درس گفتی از او شنودم که
وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رفتم قدس الله سره العزیز و من از فقه و نحو و علوم
دیگر هیچ چیز نداشتم همین علم خدا می آموخته بودم پس در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه و علوم
دیگر پرسد من چگویم این اندیشه در دل بود تا بخدمت او رفتم همین که سلام کردم و بنشستم شیخ روی
سوی من کرد و گفت تنقیح مناظره چند باب است من خوش شدم در بیان آن شروع کردم نفی و اثباتی که دران معنی
آمده است برادر گفتم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کمال کشفی که شیخ را بود او را هم از او پرسید هم از علم او و الحمد لله
رب العالمین این اجزای فواید سه سالست که اکریم الجه مسموع افتد و معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم شود انشاء الله تعالی

جلد سوم از فواید الفواد		بسم الله الرحمن الرحیم		متضمن بر هفده مجالس

این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوار نامتناهی که از لفظ دربار و زبان گوهر نثار خواجه راستین
ختم المجتهدین ملک المشایخ فی الارض نظام الحق و الشرع والدین ادام الله میامن انفاسه شنوده می آید
والحمد لله علی ذلک **فرد** مجموعه که بنده حسن تو بنا نهاد + هم وقت پاک شیخش جمعیتی دهاد +
دوشنبه بست و نهم ذیقعده سنه اثنی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر
علیه السلام فرموده است که بعد از من امت من پنج طبقه باشند مدت هر طبقه چهل سال است طبقة الاولی طبقة
العلم والمشاهده طبقة الثانیة طبقة البر والتقوی طبقة الثالثة طبقة التواصل والتراحم طبقة الرابعة طبقة التقاطع
والتدابر طبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج فرمود که طبقه اولی طبقه علم و مشاهده باشد ان صحابه کرام بوده اند بعد ازان
طبقه دوم بر و تقوی باشد و آن تابعین بوده اند بعد ازان طبقه سیوم طبقه تواصل و تراحم باشد تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام کند اگر آن دنیا با ایشان و یا دیگران مشترک باشد طرف دیگران سست
و سهل گذارند که اگر یکی طرف خود بکشد از جانب خود دست گذارند این را تواصل گویند اما تراحم آن باشد
که اگر دنیا تمام روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان انرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند بعد ازان
طبقه چهارم طبقه تقاطع و تدابر باشد تقاطع آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بسبیل مشارکت تقطع
و خصومت برایند تدابر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان بوند ایشان آن را تمام بگیرند و نیست

تخلق دهند و هیچ کس را نصیب نکنند بعد ازان طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشد هرج و مرج آن باشد که در گوشت
و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند مدت آن پنج طبقه دو صد سال باشد بعد ازان فرمود
که بعد از دو صد سال اگر کسی سگ بچه پرورد به از فرزند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید
چشم پر آب کرد و فرمود که آن حکم بعد از نقل رسول علیه السلام بود دو صد سال تمام شده است این ساعت
خود مردم چه گویند بعد ازان سخن در مشغولی حق افتاد که کار اندازد و دیگر هر چه هست مانع اند و لیکن مشغول
که اگر وقتی بازان کتب که خوانده ام مطالعه کنم وحشتی در من ظاهر شود یا خود گویم کجا افتاده ام درین میان
حکایت فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه چون بکمال حال رسید کتبی که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی
گویند بشست بعد ازان فرمود که نشستن نیامده است الا آنکه جائی نهاده باشد تا روزی چیزی ازان کتب
پیش نهاد و مطالعه کردن گرفت هاتفی آواز داد و گفت ای ابو سعید عهد نامه ما باز ده که بچیز دیگر مشغول
شدی خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند
تو سایه دشمنی کجا در گنجی   جایی که خیال دوست زحمت باشد   یعنی جایگه کتب فقه و احکام شریعت حجاب
شود چیزهای دیگر خود چه باشد پنجشنبه دوازدهم ماه ذی حجه سنه اثنی عشر و سبعمائه شرف پای بوس بدست آمد جمعی
بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر نشسته بودند ازان بعضی را در سایه جای نبود در آفتاب نشستند دیگران را فرمود
که تنگ تر بنشینید تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم ازین سبب اینجا
حکایت فرمود که بزرگی بوده است در بداؤن او را شیخ شاهی موی تاب می گفتندی رحمة الله علیه وقتی
یاران او را تماشا بیرون بردند شیر برنج پختند چون طعام پیش کشیدند خواجه شاهی موی تاب
گفت درین طعام خیانتی رفته است مگر دو تن قدری شیر پیش ازانکه در میان یاران آرند ازان
خورده بودند و این خطائی بزرگ باشد میان درویشان الغرض چون خواجه شاهی گفت چرا باید که
پیش ازانکه طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ جوش بر آورده بود
و بیرون می ریخت ما ازانکه بیرون می افتاد دگمه فهم اکنون آنرا حکم بریزیم لابد بخوردیم فرمود که خیر الخوردن
خطا بود در بایاید کرد تا بریزد فی الجمله آن عذر مسموع نیفتاد ایشان در پایگاه شدند آفتاب بود در آفتاب
استادند چنانکه عرق ازیشان چکیدن گرفت در انحال خواجه شاهی موی تاب فرمود که حجام را انجا آرند
گفتند چه خواهی کرد گفت آن قدر خون که از یاران من میر دکیم تا خون من بکشاید خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسیدی فرمود که شاد باش محبت این چنین و نگهداشت التماف اینجانان هم در بزرگی
او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی شد این شاهی موی تاب

راطلبید و گفت همتی به بند تا این زحمت من بصحبت بدل شود خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید
این معنی از من می طلبید من مردی بازاری باشم با من ازین بابت مگوئید شیخ نظام الدین ابوالمؤید الحت
گفت البته ترا دعائی باید کرد و همت میباید بست تا من صحبت یابم گفت هلا دو یار مرا بخوانید یکی اشرف
لقب بود مردی صالح بود دوم خیاطی بود الغرض هر دو را طلبید خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ
نظام الدین مرا این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم اما حصه تحتانی
سفلی از سینه تا یک پای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابوالمؤید بصحبت بدل شد هم از کرامت آن بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر کرا بعد از وفات من
مهمی باشد گو شنبه روز بزیارت من بیاید اگر بسه روز بگذرد که آن بر نیاید تا چهارم روز یا پنجم روز بر نیاید گور مرا
خشت خشت بکنید بعد ازان سخن در عصمت انبیا و اولیا افتاد فرمود که انبیا معصوم اند و نزدیک فقرا اولیا هم
لیکن انبیا واجب العصمت اند و اولیا جائز العصمت آدینه بست و دوم ماه ذی الحجه سنه اثنی عشر و سبعمائة
سعادت دست بوس رسیده شد بنده بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یاد ماند خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که چه قدر یاد گرفته گفت ثلثی یاد گرفته ام فرمود که دیگرها اندک اندک یاد گیر و گرفته
بسینه را گم مکن بعد ازان حکایت فرمود که من شبی شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه در خواب
دیدم ازو هم درخواب فاتحه درخواست کردم بر نیت یاد ماندن قرآن او هم در خواب فاتحه بخواند چون روز
شد بدان غزنوی رفتم و آن خواب با او گفتم وازو هم فاتحه درخواستم و گفتم چنانکه او در خواب
بخواند شما در بیداری بخوانید تا برکت فاتحه خواندن شما مرا قرآن یاد ماند آن بزرگ فاتحه بخواند
و این فائده گفت که هر که هر شب وقت خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن محفوظ او شود و آیت ها
این است والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها
من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون بعد ازان سخن در قدرت
باری عز اسمه افتاد در همین حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد خواست که ایشانرا
به بیند فرمان آمد که حکم کرده ایم که تو ایشانرا در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد اما اگر خواهی ایشانرا
در دین تو در آریم بعد ازان رسول علیه السلام گلیمی بیاورد و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرند ازان
چهار یکی ابوبکر صدیق بود دوم عمر خطاب سیوم علی ابن ابی طالب چهارم ابوذر غفاری رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان
رسول علیه السلام بادی را که مسخر سلیمان بود و او را بکارهای بزرگ فرماندادی دعا کرد تا حاضر شود آن باد حاضر شد

بعد ازان آن باد را فرمود که این گلیم را با آن چهار یار ببر و بر در آن غار فرود آر باد آن گلیم را با آن
چهار یار ببرد و بر آن غار فرود آورد یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند حق تعالی ایشانرا
زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول علیه السلام را بر ایشان عرض کردند ایشان قبول
کردند الحمد لله رب العالمین خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که حبیب که مقدور
خدای تعالی هست دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه ثلث عشر و سبعمائة دولت پایبوس
بدست آمد سخن در نوافل و اوراد افتاد فرمود که من شبی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را در
خواب دیدم مرا گفت باید که هر روز صد بار این دعا بخوانی که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد
بود بعد ازان در کتب مشائخ دیدم آنجا نبشته اند که هر که هر روز این دعا بخواند بی اسباب غنی شده باشد
و خوش شد دانستم که مقصود شیخ این معنی بوده است و در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که
بعد از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که چهار برده آزاد کرده باشد بعد ازان فرمود که یک بار
دیگر هم مرا در خواب فرمود که بعد صلوة عصر چهار سوره بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجای آوردم باز در
خاطرم گذشت که درین فرمان هم اشارتی خواهد بود در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز چهار
سوره بخواند او اسیر محبت حق باشد یعنی اسیر الله یعنی هر که به محبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانی شده
است اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیر محبت حق شود بعد از اتمام این دو فائده حاضران را فرمود که شما هم برین باشید
دوشنبه بست و دوم ماه صفر سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل گشت یکی از حاضران عرض کرد که بعضی مردمان
خدمت شما را چه بر سر منبر چه در مواضع دیگر بطریق بدگوئی چیزی می گویند و ما نمی توانیم شنید خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود که من از همه عفو کردم چه جای آنست که مردم بعداوت و مخاصمت کسی مشغول شوند هر که
مرا بدی گوید من ازو عفو کردم شما را هم می باید که عفو کنید و با آن کس خصومت نکنید بعد ازان فرمود که جهجو که
ساکن اندپت بود پیوسته مرا بد گفتی و بد خواستی بد گفتن سهل باشد بد خواستن ازان بدتر است الغرض چون
او بمرد من سیوم روز بر سر گور او رفتم و دعا کردم و گفتم الهی او در حق من هر چه بد گفت و بد اندیشید
من ازو عفو کردم تو از جهت من او را عقوبت مکنی هم درین معنی می فرمود که اگر میان دو کس آزاری شود
سبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند چون این کس صاف شود از عداوت خالی کند البته از جانب
او هم آن آزار کم شود بعد ازان فرمود که مردم ازین بد گفتنها چه بخند گفته اند که مال صنمی سبیل است و خون او مباح چون حال
چنین است از برای بد گفتن با کس چرا خصومت باید کرد در همیان بحثی بیامد حکایت حاجتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان موضع

یاران تمام جمعیتی کرده اند و مزامیر درمیان بود خواجه ذکره الله بالخیر این معنی ناپسندیده کرد گفت من منع کرده ام
که مزامیر و محرمات درمیان نباشد هر چه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو می فرمود تا غایتی که گفت اگر
امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او مقتدی و دران جماعت عورات هم باشند پس اگر امام را سهوی افتد
ازان مردان که اقتدا کرده باشند یکی تسبیح اعلام بدهد بگوید سبحان الله و اگر زنی بران خطا واقف شود
او امام را چگونه آگاه کند سبحان الله نگوید تا آواز او نشنوند پس چکند دست بر دست نزند ولی کف دست
بر کف دست نزند که آن بلهوی ماند پشت دست بر کف دست زند الغرض تا این غایت از ملاهی و امثال
آن پرهیز آمده است پس در سماع طریق اولی که ازین باب نباشد یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده
است در منع مزامیر بطریق اولی بعد ازان فرمود که اگر یکی از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا که از شرع
بیرون افتد پس چه ماند بعد ازان فرمود که سماع مشایخ کبار شنوده اند و آنانکه اهل این کار اند و نیز آنکس صاحب
ذوق است و درد و دردی است یک بیت که از گوینده بشنود او را رقتی پیدا آید اگر مزامیر درمیان باشد یا نباشد
اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزمار باشد چه سود دارد چون او
از اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر و غیر آن بعد ازان فرمود که مردم را همه در حضور
کجا میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافت همه اوقات تفرقه نرود در پناه آن وقت باشد و اگر جمعی در تخصص صاحب
ذوق و صاحب نعمت باشند جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ما قاضی بود [illegible]
دایم با خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز منازعت نمودی تا وقتی از غایت خصومت با
علماء ملتان رفت با صدور و ائمه گفت که کجا روا باشد که یکی در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاهگاه رقص هم
باشد ایشان گفتند اینکه تو می گوئی بگو واقعه کیست و اینکه میکند گفت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
ایشان گفتند ما با او هیچ نتوانیم گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام
و هر صفت که از گوینده در سماع شنیده ام آنهمه بتحقیق در خرقه شیخ که آنهمه بر اوصاف و اخلاق شیخ
حمل کرده ام تا وقتی در حال حیات شیخ قدس الله سره العزیز در جمعی بودم گوینده این بیت میگفت

مخرام بدین صفت مبادا … کز چشم بدت رسد گزندی

مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال
بزرگی و غایت فضل و لطافت ایشان یاد آمد چنان در گرفت که در صفت نیاید قوال خواست تا ابیات
دیگر گوید من همین می گویانیدم خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید در گریه شد و فرمود که بعد ازان
کسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند بعد ازان هم در تحمیل و تاویل اهل معانی حکایتی فرمود که زاهدی یکی را
فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده ام فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی ازان بر اوصاف ما حمل میکردی

[illegible] که آن اوصاف حادث و ذات ما قدیم اوصاف حادث بر قدیم چگونه روا باشد گوینده
از غایت محبت می کردم فرمان رسد که چون از محبت میکردی بر تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و گفت با کسی که مستغرق محبت اوست این عتابست دیگران چه خواهند گفت بعد ازان سخن در معجزات
رسول علیه السلام افتاد که حیوانات و جمادات او را فرمانبرداری کردندی درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام
چون مبعوث شد معاذ جبل را بطرف یمن فرستاد و گفت دران دیار چشمه ایست که آنرا عین الرعاف خوانند
عین الرعاف هم گویند الغرض آن چشمه را خاصیتی بود که هر که ازان چشمه قدری بخوردی در حال بمردی رسول
علیه الصلوة والتحیه معاذ را گفت چون آنجا رسی آن چشمه را بگوئی که من مبعوث شده ام چون معاذ بدان چشمه
برسید و فرمان مصطفی علیه السلام رسانید و حکایت اظهار نبوت کرد آن چشمه برسالت رسول علیه السلام اقرار آورد و پیش
آن خاصیت ازان چشمه در وجود نیامد بعد سخن در اسم اعظم افتاد فرمود که سلطان ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که چیست او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل
را از محبت دنیا خالی کن بعد ازان بهر اسمی که خدا را خواهی خوان آن اسم اعظم است در میان طعام پیش او در
چون نمک بنهادند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که بدایت بملح می باید کرد اما آنکه انگشت با آب دهن تر می کنند و نمک
میگیرند خطا است و اگر انگشت تر نا کرده بنهند خود نمک بر نیاید پس انگشت سبابه را با انگشت یار کنند و بدو انگشت
نمک برگیرند بنده درین میان در شکر این فائده گفت الحمد لله علی ذلک حق تکلیفی تجدید شد خواجه ذکره الله بالخیر
تبسم فرمود و گفت نیکو گفتی مولانا محی الدین کاشانی دست برکته حاضر بود سخن بنده را از کیه کرد و بخدمت خواجه ذکره الله
بالخیر باز نمود که ملیح گفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او ملیح است درین کار از لبست این مطائبه حکایت فرمود
وقتی یکی بخدمت خواجه شمس الملک آمد علیه الرحمة و چیزی توقع کرد شمس الملک در دفع آن جوابی گفت همچنان
آن ایستاده ماند شمس الملک گفت چرا نمی روی گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت که جواب
گفتم گفت جواب می باید گفت شمس الملک گفت ازین روان تر که گفتم دوشنبه بیست و نهم ماه صفر سنه
ثلث عشر و سبعمائة بشرف دستبوس رسیده شد بنده عرضه داشت کرد که این بار این طرف بدین اقربا
آمدن شده است بعضی یاران هم چنین گفتند که چون کسی بکاری دیگر اینجانب آید نه به نیت آنکه بخدمت خواجه آید
پیش نباید من با خود گفتم اگرچه رسم چنین است اما مرا دل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده ازینجا [illegible]
گردم من یکی بی رسمی خواهم کرد آنچه در دل گذرانیده ام در خدمت مخدوم آمدم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو کردی
آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راند

در کوی خرابات و سرائی اوباش … یعنی نبود باد نشین مباش

بعد ازان
خواجه فرمود که مشایخ را رسمی است که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود و برین اتفاق

نیست هر وقت که کسی بیاید گو بیا لختی سخن دران افتاد که بعضی هیچ نپرند چون می آیند همه روز در ذکر ان
می باشند و همه جا همان حکایت می کنند این نوع نیکو نیست بعد ازان فرمود که یکی می گفت که من فلان جا
گشتم عزیزی او را گفت ای خواجه از انچه بوده ناکشیده چه فائده یعنی همراهان پندار مانده لختی سخن در خدمت
افتاد و مراعات رضا فرمود که هر که خدمت کند او مخدوم شود کسی خدمت ناکرده مخدوم چگونه شود
انگاه این لفظ بر زبان مبارک راند که من خَدَمَ خُدِمَ لختی سخن در حسن معامله افتاد فرمود که یکی
ده سخن را که پنج در سر بیت و پنج در تن نظم کرده است آخر این بیت گفته است و خوب گفته است ده سخن
در دو بیت آوردمی کار کن کار کین همه سخن است   چارشنبه نوزدهم ماه جمادی الاول سنه ثلث عشر و سبعمائه مجلس
بسعادت پابوس مشرف شد مگر همدران ایام ملکی دو باغ و زمین بسیار را با اسباب و الات آن کاغذ تملیک
بخدمت ایشان فرستاده بود و اثر اخلاص خود ظاهر کرده خواجه ذکره الله بالخیر ازان قبول نکرد در ینباب
می فرمود که من کجایی باغ و زرع و زمین باشم تبسم می فرمود و می گفت اگر من ازینباب قبول کنم مردمان
چگویند شیخ در باغ میرود بتماشا و زرع زمین میرود زهی کاری که من کرده باشم چه جای این است چشم
بر آب میکرد و می گفت از خواجگان و مشائخ ما هیچ کس ازین باب قبول نکرده است بعد ازان حکایت فرمود
که در انچه سلطان ناصر الدین انار الله برهانه بطرف ملتان رفت در میان اجودهن گذشت سلطان
غیاث الدین طاب ثراه در انوقت الغ خان بود بزیارت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز
آمد چیزی نقدانه و چهار مثال از چهار دیه پیش شیخ نهاد شیخ فرمود که این چیست الغ خان گفت این
نقدانه و این چهار مثال خدمتی شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان و مثالها بنام شیخ شیخ الاسلام تبسم فرمود
و گفت این نقدانه مرا ده با درویشان یک جا خرج خواهم کرد اما این مثالها بردار بیشتر هر که طالب این باشند
برایشان دهی در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر علیه السلام فرموده است ما دخل بیتا الا دخل ذلا
بعد ازان فرمود که این حدیث در محلی فرموده است و انچنان بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی در آمد در انخانه
دو چوب دید نهاده چوبهای که بدان کشت میکنند و جفت میرانند چون آن بدیدند فرمود که ما دخل بیتا الا
دخل ذلا یعنی این چوبها در نیاید مگر انکه خواری در انخانه در آید ازانجا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی
افتاد قدس الله سره العزیز فرمود که مکتوب جانب شیخ بهاء الدین ذکریا فرستاده است رحمة الله علیه بعبارت
عربی من نسخه آن دیده ام در انجا یاد کرده است من احب اتخاذ الهناء و لا یفلح ابدا و ذکر ضیعت هم کرده است
ضیعت گویند زمین و کشت و دیه ماند ازان الغرض لفظ عربی بر خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر که دل
بر ضیعت بندد گوئی صار عبد الدنیا ای عبد اهل الدنیا بنده از حال شیخ جلال الدین نور الله قبره استطلاع کرد

که او مرید که بود گفت او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است رحمة الله علیهم اجمعین لختی سخن در اوراد افتاد
یکی از حاضران پرسید که این حدیث چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث
در باب یکی است از اهل کتاب و انچنان بود که بخدمت رسول علیه السلام رسانیدند که فلان جهود یا ترسا ورد بسیار
می خواند و انرا در اصطلاح ایشان بجینا گویند پیغمبر علیه السلام چون بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون آن خبر
بدان کتابی رسید او ورد را تارک شد پیغمبر علیه السلام فرمود که تارک الورد ملعون بعضی گویند که این حدیث عام است یا دلیل
آن انچنان باشد که اگر یکی عمدا ورد ترک بگیرد و بی عذری تارک ورد می شود اینچنین کس را گویند تارک
الورد ملعون و اگر یکی باشد مبتلا رئیس قومی که آمد و شد خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته بود
او مشغول بدان شود این چنین کس را گویند که صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرضداشت کرد که اگر یکی را اشتغالی کلی
پیش آید یا عذری که بود و معهود نرسد شب را آن ورد می خواند چگونه باشد فرمود که نیکو باشد که اگر ورد روز فوت شود در شب باید خواند
و اگر ورد شب فوت شود در روز باید خواند شب خلفه روز است و روز خلفه شب بعد ازان فرمود که هر که ورد را تارک شود بعد ازین
از سه حال بیرون نباشد یا او را اسیل سهوی شود یا بحرام یا بشغلی نه بر محلها بلائی بد و رسد ملایم این معنی حکایت فرمود که مولانا
عزیز زاهد رحمة الله علیه یکروز از اسپ خطا کرد بازوی او فرود آمد از و پرسیدند که چه حالت گفت من
هر روز سوره یس میخواندم امروز نخوانده بودم چارشنبه چهارم ماه جمادی الاخر سنه ثلث عشر و سبعمائه مجلس
دولت پای بوس بدست آمد سخن در نظم افتاد در تحصیل غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس بر چه حمل میکند بعد ازان
فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز این بیت بر زبان مبارک راند + لطف انچه بسر است از خاطر دو
دادی کسی را برش بمیداند زبان در کشش زبان در کش + بیشتر از روز این بیت میگفت تا نماز شام در آمد در وقت افطار همین بیت
بر زبان مبارک راند گویند در وقت سحر هم این بیت میگفت و هر بار که می گفت تغیری بروی پیدا می آمد بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او چنین میگویاند بعد ازان فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین
ذکریا رحمة الله علیه درون خانه بود و بر دری استاده یکدست بر یک طبق نهاده بود و دست دیگر بر طبق دیگر و بار بار
این دو مصراع بر زبان مبارک راند   کردی صنما بسر ما یار دگر   باهیچ نکردیم خدا میداند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار راند که تا چه بود در خاطر او هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل میکرد
و مقصود چه داشت لختی سخن در توکل افتاد فرمود که اعتماد بر حق می باید کرد و نظر بهیچ کس نباید داشت بعد ازان بر
لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نمی شود تا همه خلق نزدیک او همچنین ننماید که پشک شتر بعد ازان همدرین معنی
حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمه الله در سفر کعبه میرفت کودکی با او همراه شد ابراهیم خواص روی سوی آن
کودک کرد و گفت کجا میروی گفت بزیارت کعبه ابراهیم گفت او را زاد و راحله داری کودک گفت خدای

عز و جل بی اسباب بنده را بدار دمی تواند که مرا بی واسطه زاد و راحله بکعبه رساند فی الجمله چون ابراهیم خواص
بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش باز و آمده بود و کعبه را طواف می کرد چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت
یا ضعیف الیقین توبه کردی از آنچه مرا می گفتی هم درین معنی حکایت فرمود که وقتی جماعتی بخدمت خواجه بایزید بسطامی
رحمة الله علیه آمد از آن قبل توبه کرده خواجه بایزید ازو پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده باشی آنمرد گفت که هزار تن را
بایزید پرسید از آنجمله چند را یافتی که روی ایشان جانب قبله بود گفت دو تن را روی جانب قبله یافتم دیگران
همه را روی از قبله گردانیده دیدم حاضران از خواجه بایزید پرسیدند که چه باشد توجه دو کس بقبله و چندین کس
را تحول فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مشایخ
رزق را چهار قسم گفته اند رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق موعود رزق مضمون آنست که
آنچه بدو رسد از طعام و شراب آنچه او را کفاف است این را رزق مضمون گویند یعنی خدای ضامن است و
ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت
شده رزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر رزق موعود آنست که حق تعالی
مر صالحان را و عابدان را وعده کرده است و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
بعد از آن فرمود که توکل در مضمون باشد در رزقها دیگر نیست زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند
و آنچه مملوک است در آن هم توکل می آید و آنچه موعود است انجا هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده است
بخواهد رسانید توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف من است بالقطع بخواهد رسید توکل کند
یکشنبه بیست و نهم ماه جمادی الاخر سنه مذکور سعادت پابوس بدست آمد سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد
روی سوی بنده کرد و فرمود که پیوسته نماز بجماعت بگذاری بنده عرضه داشت کرد که نزدیک خانه من مسجدی
است اما از مقامی که با بندگان می باشم اگر از انجا غایب می شویم کسی نمی باشد که کاغذ و کتابیکه موجود است نگهدارد
و هم در خانه بجماعت گذارده می شود فرمود که بجماعت گذارده شود اما افضل آنست که در مسجد گذارند بعد از آن فرمود که پیش
ازین در عهد انبیای پیشین هیچ جا نماز روا نبودی مگر در مسجد در عهد رسول ما علیه السلام این تیسیر شد که هر جا که است بگذارند
و نیز زکوة پیشینیان ربع مال بود در عهد پیغمبر ما علیه السلام از دویست درم پنج درم شد بعد از آن فرمود که از دویست
درم که پنج درم میدهند همین باشد که او را بخیل نگویند همین نام بخیل ازوی دفع می شود اما سخی نگویند سخی آنرا گویند که چیزی
از زکوة زیاده دهد بنده در میان عرضه داشت کرد که این حدیث چگونه است که السخی حبیب الله ولو کان فاسقا فرمود که میگویند
یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنچه در صحیحین باشد صحیح است
بعد از آن در تقریر بیان سخی و جواد فرمود که سخی آن باشد که چیزی از زکوة زیاده دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد

مثلا از دویست درم پنجه درم نگهدارد باقی بخشد بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله
سره العزیز میفرمود زکوة سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است زکوة شریعت آنست
که از دویست درم پنج درم دهد زکوة طریقت آنست که از دویست درم پنج درم نگهدارد باقی همه بدهد زکوة
حقیقت آنست که همه بدهد هیچ نگذارد از نسبت زکوة حکایت فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه با
علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء ادوا زکوة العلم ای عالمان بدهید زکوة علم خود بدهید ازو پرسیدند که معقول این
زکوة چیست گفت از دویست حدیث پنج حدیث میباید که بر پنج حدیث عامل باشید بعد از آن از نسبت حدیث سخن در
فضیلت مولانا رضی الدین صغانی که صاحب مشارق است افتاد رحمة الله علیه او نوشته است که این کتاب مجموعست
میان من و خدای اگر حدیثی بر من مشکل شدی رسول را علیه السلام در خواب بدیدی و صحیح کردی بعد از آن فرمود که او
از بداون بود و بعد از آن در کول آمد نایب مشرف شد مشرفی که منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این مشرف
سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسمی کرد مشرف دوات جانب او فرستاد او منحرف شد و بعد و شنیدن این چنین سخن
از انعام برخاست و گفت مرا پس ازین با جهال نشست و خاست نمی باید کرد بعد از آن دنبال زیادت تحصیل شد
بشهر الی کول تعلیم کردی صد تنکه یافتی بدان قانع بودی از انجا بحج رفت و به بغداد آمد و پیش از حضرت دهلی رسید
در آن ایام در حضرت دهلی علمای کبار بوده اند با همه در علوم متساوی بود اما در علم حدیث از همه ممتاز بود و هیچکس
مقابل او نبود بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کار او یک حدیث پیش رفت و آنچنان بود که چون از کول عزمت
حج کرد نعلین بخرید در پای کرد چون بیک منزل رسید مانده شد دانست که پیاده نتواند رفت هم درین اندیشه بود که شهر والی
کول سوار شده دوان بیامد تا او را باز گرداند چون انجا رسید مولانا را نظر بروی افتاد و او دید بر اسپی خنگی سوار رسیده است
در خاطر کرد که اگر این اسپ مرا بدهد من آسوده توانم رفت درین فکر بود که شهر والی بیامد مولانا را انجهت باز گرداند این
بسیار الحاح نمود مولانا باز نگشت چون شهر والی دید که البته باز نخواهد گشت گفت هلا این اسپ که من بر آن سوار
آمده ام قبول کن مولانا اسپ بستد و روان شد الغرض چون بحج رفت و از انجا ببغداد آمد در بغداد عالمی بود
محدث پس بزرگ او را ابن شهری گفتندی برای او منبری کرده بودند او بر انجا بر آمدی و حدیث بیان کردی
و علما در مجلس او حاضر شدندی و گرد بر گرد او حلقه کردندی چنانکه چند حلقه شدندی آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی
و آنها که از ایشان کمتر حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر همچنین تو بر تو نشستندی او حدیث املا کردی
و ایشان می نبشتندی تا مولانا رضی الدین روزی در مجمع آمد و در حلقه که دورتر بود نشست ابن شهری
حدیثی بیان می کرد در باب موافقت مؤذن با مؤذن ما چنانکه مؤذن بگوید مستمع میباید که همچنان بگوید که آغاز
حدیث بدین لفظ کرد اذا سکت المؤذن یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسد همچنان بگوئید که او گوید چون

ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی الدین در مقامی که نشسته بود داسته با دیگران گفت اذا سکت
المؤذن یعنی چون مؤذن کلمه بگوید و ساکت شود تمام بدان گفته موافقت باید کرد آنکه این سخن شنید با دیگری گفت
و او با دیگری تا این سخن بسمع ابن زهری رسید آواز داد که این کیست که این سخن گفت مولانا رضی الدین گفت
من گفته ام بعد ازان ابن زهری گفت که هر دو سخن معنی دارد بکتاب رجوع کنیم چون از ان محلین خواستند در کتب باز
دیدند هر دو سخن موجه نبشته بودند و اذا سکت اصح این خبر بخلیفه رسید مولانا رضی الدین را پیش بردند خلیفه
او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند القصه چون اینجا بدهلی آمد مگر درانچه در بداون بود آنجا او را استادی
بوده است مردی بزرگ صاحب ولایت و بر و کتابی بود در حدیث که از ملخص گویند و مولانا رضی الدین
آن نسخه ازو طلب نمود او در ادار آن مضایقه نمود چون تیغ لالا یا باو فور علم و حصول معانی در دهلی آمد مگر بایکی می گفت
که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد مجو صاحب آن کتاب باید که از پیش من چیزی
بخوانند کسی این سخن باستاد او رسانید استاد گفت همانا که حج او قبول نشده باشد اگر حج او قبول شده
بودی این چنین سخن نگفتی خواجه ذکره الله بالخیر این حرف بیان میفرمود و چشم پر آب میکرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ
بعد ازان طعام پیش آوردند فرمود که ثرید کنید آنگاه حکایت فرمود که جماعتی از درویشان بخدمت شیخ
بهاء الدین ذکریا نشسته بودند رحمة الله علیه طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه می شدی از ان میان
یکی را دید که نان ثرید میکرده گفت سبحان الله میان این درویشان این درویش طعام خوردن میداند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است که ثرید را بر طعامهای دیگر همچنان
فضل است که مرا بر همه انبیا و عائشه را بر همه زنان یک شنبه چهاردهم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمائه
سعادت دست بوس رسیده شد سخن در نماز جماعت افتاد دران باب نیکو غلو فرمود اگر دو کس هم باشند با جماعت باید کرد
اگر چه دو کس جماعت نباشد اما ثواب جماعت باشد آن دو تن باید که برابر ایستند بعد ازان فرمود که رسول علیه السلام
وقتی خواست که نماز گذارد هیچ کس دیگر نبود مگر عبد الله عباس دست او بگرفت و برابر خود بایستانید چون رسول
علیه السلام تحریمه بست عبد الله از مقام خود پستر آمد مصطفی علیه السلام نماز بشکست دست او بگرفت و برابر خود
بایستانید و در نماز شروع کرد باز عبد الله عباس از جای خود پستر آمد تا یک دو بار چنین کرد بعد ازان حضرت
رسالت فرمود که چرا پستر میروی عبد الله گفت که مرا چه زهره که برابر رسول رب العالمین بایستم رسول علیه
السلام را حسن ادب او خوش آمد در حق او دعا کرد و گفت اللهم فقهه فی الدین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که در میان صحابه بعد از علی کرم الله وجهه فقیه او بود بعد ازان از نسبت این عبد الله فرمود که سه عبد الله
را عبادله ثلثه گویند عبد الله مسعود و عبد الله عمر و عبد الله عباس بعد ازان حکایت عبد الله مسعود فرمود که

او اول عهد شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام و ابو بکر صدیق رضی الله عنه جانب کوهی رفتند که او آنجا
گوسفندان می چرانید چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدری شیر طلبید جواب داد که من امینم شیر چگونه
بدهم ابو بکر صدیق گفت آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و من یار اویم ابو بکر صدیق اگر قدری شیر
از گوسفندی بدو دهی چه شود گفت امانت دارم مرا اجازت نیست که شیر بدهم حکیمم بعد ازان رسول علیه السلام
فرمود که گوسفندی بیار که فحلی برو نشسته باشد عبد الله همچنان کرد گوسفندی بیاورد که برو فحلی نشسته
بود رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد آن گوسفند شیر آور شد شیر بدوشید بعد ازان
حضرت رسالت عبد الله مسعود را فرمود که بیا در صحبت من باش خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ در بار راند که این
عبد الله مسعود کوتاه بالا بود که پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کنیفة العلم یعنی خریطه علم ازین جهت معلوم میشود که او کوتاه
بالا بود بعد ازان فرمود که خریطه خرد که درویشان میدزند و از اکنف می گویند آن خطاست آن کنف نیست
کنیف است از ان حضرت رسالت عبد الله مسعود را کنیفة العلم خواند هم ازین نسبت این حروف حکایت فرمود که مرا
بو درییس نام که او بیعت بخدمت شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز المبارک داشت این درییس شبی
در خواب دید قبه و خلق انبوه در حوالی آن و مردی کوتاه بالائی که هر بار دران قبه درون میرفت و بیرون
می آمد و خلقی او را پیغامها میدادند و او بیرون می آمد جواب می آورد این درییس می گوید من پرسیدم که درون
قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که درون میرود و بیرون می آید کیست گفتند که درون قبه رسول خداست صلی الله علیه
وسلم و این مرد عبد الله مسعود است که بیرون می آید و پیغام خلق درون می برد و جواب می آرد درییس میگوید که من
نزدیک عبد الله مسعود رفتم و گفتم که بحضرت علیه السلام عرضه دار که من می خواهم که ترا ببینم عبد الله مسعود
رضی الله عنه درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا
توانی دید اما برو و سلام من بختیار کاکی را برسان و بگو که هر شب تحفه که بر من می فرستادی هر سه شب نرسیده است
تا بعد خیر بوده باشد این درییس میگوید که من بیدار شدم و بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین نور الله مضجعه آمدم
و گفتم که حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز چون سلام شنید بتعظیم
بایستاد و گفت پیغمبر چه گفته است گفتم همچنین فرموده است تحفه که بر من می فرستادی مگر سه شب است که نرسیده است
شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بداد و تسلیم کرد
و او را بگذاشت و آنچنان بود که شیخ سه شب در تزویج مشغول بود که آن تحفه نرسیده بود بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آن گاه خفتی از نسبت
بزرگی شیخ قطب الدین رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ

جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیهم اجمعین در ملتان بوده اند لشکر کافر زیر پای
ملتان آمد والی ملتان قباچه بود شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز تعویذی بدست قباچه داد و گفت
این را عیانا جانب لشکر کافر بینداز قباچه چنان کرد و چون وقت شد یک تن از کافر نمانده بود و همه رفته بودند
چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ثلث عشر و سبعمائة شرف پای بوس حاصل آمد سخن در تفسیر
کشاف افتاد فرمود که در الحمد نوشته است که قرات حسن بصری الحمدِ لِله است بکسر دال و این کسر دال
بسبب مجاورت لام لله پیدا شد که حرکت این لام مبنی است اما قراءت ابراهیم الحمدُ لُله برفع دال و رفع لام این
قراءت ابراهیم نخعی است یا غیری والله اعلم الغرض صاحب کشاف میگوید که از قرات حسن بصری قرات
ابراهیم احسن است زیرا که حسن بصری کسر دال بسبب کسر لام لله میدارد یعنی لام مبنی است دال الحمد نیز مکسور باید
اما ابراهیم رفع لام لله بسبب مجاورت دال مرفوع الحمد میدارد و می گوید حرکت دال الحمد از جهة عاملی است
و هر اعرابی که عامل آنرا اگر دانند قوی تر از اعرابی که مبنی باشد خواجه ذکره الله بالخیر بعد از تقریر این معانی فرمود
که من اینجا استنباطی کرده ام و آن این است که گوئی دال الحمد بکسی ماند که او را پیری باشد که او را می فرماید که
چنین باش و چنین باش و لام لله بکسی ماند که او را پیری نباشد و او هم چنانکه هست از سنت این تفسیر
سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در فضل چندین علوم در ربوده
اما عقیده باطل داشت آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است اما بدعت از معصیت بالا
تر است و کفر از بدعت و بدعت به کفر نزدیک است بعد از آن حکایت فرمود که شنیده ام از مولانا
صدر الدین کوفی که او گفت که من وقتی بر مولانا نجم الدین سنامی بودم از من پرسید که بچه مشغول
میباشی گفتم در مطالعه تفسیر پرسید که کدام تفسیر گفتم کشاف و ایجاز و عمده مولانا نجم الدین گفت کشاف
و ایجاز را بسوز و عمده بخوان مولانا صدر الدین میگوید که من با او گفتم چرا چنین می گوئی گفت شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه چنین گفته است مولانا صدر الدین می گوید مرا این سخن گران آمد چون شب در آمد این هر سه
کتاب پیش چراغ مینهادم ایجاز و کشاف فرو نهاده بودم و عمده بالای این هر دو کتاب هم چنان در خواب شدم
ناگاه شعله بخاست بیدار شدم کشاف و ایجاز هر دو فرو بود سوخته شد و عمده سلامت ماند حکایت فرمود
که شیخ صدر الدین رحمة الله علیه وقتی می خواست که نحو مفصل بخواند پیش پدر عرضداشت کرد شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه فرمود که امشب صبر کن بار تا شب بگذرد چون شب در آمد شیخ صدر الدین واقعه دید
که او را در بند و زنجیر کشیده میبرند پرسید که این کیست گفتند این زمخشری است صاحب مفصل در دوزخ می بریم والله اعلم
سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان ختمت میامنه سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد یکی از حاضران

حکایت کرد که وقتی من در مسافرت بزمینی افتادم آنجا گور مهتر موسی است علیه السلام گوری است بلند و عظیم
دراز در آن دیار قومی بودند که زبان ما معلوم نمی کردند و نه ما زبان ایشان القصه ما چند روزه گرسنه
آنجا رسیدیم ایشان بر ما چیزی از جواری بخشیدند بر شکل کاچی و شیر بر آن ریختند ما گرسنه بودیم برغبت تمام بخوردیم
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چنین مردی در چنان محل از آن قوم نعمت بسیار باشد هم گوینده این حکایت قدری
حلوای گذر آورده بود از نسبت این حکایت فرمود که از مولانا غیاث زاهد شنیده ام او گفت که من و مولانا برهان
الدین کابلی که نایب قاضی حضرت دهلی بود در ایام پیشین یک جا تعلیم می کردیم وقتی مولانا برهان الدین را
دو تنکه زر بدست آمد گفت که ازین دو تنکه یک تنکه را مصحف خواهم خرید بر نیت آنکه من صاحب نصاب نشوم یعنی تنکه
سوم بهمان گردیدم یک تنکه را مصحف خرید همدران روز او را سپهسالار جمال الدین غیاثپوری که کوتوال حضرت دهلی
بود در رفته شد طعامی پیش او نهادند حلوای گذر نیز بود کوتوال نان و حلوا پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت این
چگونه است مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را چنان خورند که حلوای گذر را می توان دانست که
هر چه از ذوق خورند کوتوال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد یکی را اشارت کرد بیست تنکه یا سی تنکه بیاوردند
مولانا برهان الدین را دادند غرض آنکه مولانا را بعد از آن حال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای حضرت
دهلی و تمتع بسیار یعنی آن نیت او صادق بود و اثر کرد جمعه سلخ ماه مبارک رمضان ختمت میامنه سنه ثلث عشر و
سبعمائة دولت پای بوس حاصل شد سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود که معامله حق با خلق بر دو قسم
است و معامله خلق با یکدیگر سه قسم است معامله حق که با خلق است یا عدلست یا فضلست اما معامله خلق
با همدیگر یا عدلست یا فضل است یا ظلم است اگر خلق با همدیگر عدل کنند یا فضل کنند حق با ایشان فضل کند
و اگر خلق با همدیگر ظلم کنند حق با ایشان عدل کند و هر که خدای تعالی با او عدل کند بعذاب گرفتار گردد اگرچه پیغمبر وقت
باشد بنده عرضداشت کرد که هم چنین گویند که رسول علیه السلام فرموده است که اگر فردای قیامت حق تعالی مرا
و برادرم عیسی را در دوزخ دارد عدل کرده باشد فرمود که آری همه عالم ملک وی است آنکه در ملک غیر تصرف کند ظلم باشد
ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند بعد از آن فرمود که در مذهب اشعریه هم چنین است که روا باشد که حق تعالی
مومن را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافر را به بهشت برد و جاودان بدارد بر حکم این معنی که در ملک خود تصرف
میکند اما در مذهب ما این چنین نیست زیرا که الله تعالی در قرآن فرموده است که نادان برابر دانا نیست و نابینا برابر
بینا نیست قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون قل هل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون همچنین چند مثال
فرموده است اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت بدارد و کافر را در دوزخ زیرا که او حکیم است
کار قضاهای حکمت چنانکه مرد را مال باشد هر چگونه که خواهد صرف کند اما اگر هر دو مال خود را در چاه اندازد از حکمت نباشد

بعد ازان فرمود که اگر مومن بی توبه از دنیا برود احتمال سه چیز دارد روا باشد که خدای تعالی به برکت ایمان
او را بیامرزد و یا به فضل خود بیامرزد و یا بشفاعت کسی بیامرزد و اگر در دوزخ برد بمقدار گناه او را تعذیب کند
پس به بهشت برد اما جاودان در دوزخ نماند چون با ایمان رفته باشد سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمائه
سعادت پای بوس میسر شد از وزن بنده غلامی بشیر نامی پیش برد و عرضداشت کرد که این غلام نماز می گذارد
دیر باز دنبال بنده است عرضداشته است که مرا در پای مخدوم انداز و بدولت بیعت برسان از انجا که کرم خواجه ذکره
عام است این سخن قبول کرد بعد ازان فرمود که او را اذن بکنی تا بیعت کند بنده گفت آری بعد ازان دست بیعت بدو داد
و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برود دوگانه بگذارد و بیا چون آن غلام از پیش برخاست خواجه ذکره الله بالخیر
حکایت فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرقه بس تکلف در خانقاه شیخ علی سنجری علیه الرحمة نزول کرده
مگر آن درویش از هر جائی دق می کرد شیخ علی او را گفت که چون این جامه میپا کلاهی کمتر ترا خبری هم بران بسته از آن
وجه سودا کن بشرط آنکه چون ترا جمعیتی شود در وقتی از ان نصیبی کنی آن نگفت و با نصد جیتل بدو داد آن درویش ان
پانصد جیتل سودائی کرد بعد مدتی نزدیک تنکه شد باز آن سی تنکه در سودا انداخت صد تنکه شد بدان تنکها برده خرید
علی گفت که این ترکان عوض تا سودای بهتر شود درویش همچنان کرد و آن درویش یک غلامی داشت معتقد آن غلام را گفت
تو مرید شیخ غلام مرید شد درویش سر و بر سید کلاهی بر سر او نهاد و گفت این کلاه سید احمد است مگر آن درویش
تعلق بدان خاندان داشت الغرض چون بغزنین رسید بر دکان بفروخت سودا بسیار شد بعض خلق آن
غلام را خریدار شدند درویش گفت من این را چگونه فروشم این مرید من شده است الغرض در خریدن او
غلو کردند تا یک بها او بسیار شد درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد همین که بازرگان جمعت شد
خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد با آن درویش گفت که خواجه آخر روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر
من نهادی و گفتی که این کلاه سید احمد است این ساعت تو مرا می فروشی فردای قیامت پیش سید احمد ابا تو
ماجراست چون این سخن بگفت خواجه را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده گفت من نیز این غلام را آزاد کردم خواجه ذکره الله بالخیر عظیم خوش شد گفت
نیکو کردی همین واجب بود که کردی بعد ازان با شفقت و رحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد
پنجشنبه هفتم ماه شوال سنه ثلث عشر و سبعمائه دولت پای بوس دست آمد سخن در اتفاق افتاد فرمود هر که کسی
دنیا اقبال نماید اتفاق باید کرد که کم نباید و هر کاهی که دی ازین کس بگرداند هم بباید داد که چون برفتن نهاد باری
باری مردم بدست نخواهد بهتر بعد ازان فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفت که چون
می آید بده که کم تر نیاید و چون میرود بده که مدار که بباید آدینه یازدهم ماه مبارک ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائه دولت

پای بوس بدست آمد سخن دران افتاد که دران حق بر طعامی که می خورند بیت ایشان حق باشد بعد ازان در حکایت
که شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز در عوارف آورده است که درویشی بود وقت طعام خوردن هر لقمه که بر
گرفتی گفتی اخذ بالله دوشنبه بیست و یکم ماه مبارک ذی حجه ثلث عشر و سبعمائه دولت پای بوس حاصل شد فرمود
که از لشکر می آئی یا از شهر بنده عرضداشت کرد که از لشکر می آیم و خانه همانجا کرده ام فرمود که جا بجا
شهر می آئی بنده گفت کمتر بعد از ده دوازده روز رفته می شود بیشتری در لشکر باشم و نماز جمعه
هم در مسجد کیلوکهری می گذارم فرمود که وجب کند که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفونتی هم باشد
از نسبت این معانی لفظ مبارک راند چنین که بعضی زمان از زمان دیگر اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها
مخصوص است بشادی عام هم چنین مکانی هم باشد که در وی راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نیابد اما درویش
باید که از زمان و مکان برون باشد نه از هیچ شادی شادمان گردد و نه از هیچ غمی غمگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته
باشد و درویش باید که در حالت سخن گفتن دل او مایل باشد بحق و زبان او استمداد کند از دل او و دل او از حق
بعد ازان بر لفظ در بار راند که من درا و اول این کلمات از مولانا حماد الدین بسامی شنیده ام وقتی من بطرف
حوض سلطان بوده ام او نیز بیامد یک جا نشستیم از هر بابت سخنی می گفت وقتی خوش داشتیم اما بعد از سه چهار سال
کم پیش باز در مقامی یکجا نشستیم ذره ازان معانی در وی نمانده بود بعد ازان لفظ مبارک راند که او مشغول بخلق
بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه واپس شد میگفت
که درین شهر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهم شد تختی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت
کرد که این شکسته در کار خود حیران است ازانجه که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و او را دو مشغولی در دنیا
نیست اما چون سماع شنیده می شود رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که اهل شناعت
از هوای نفس و دنیا و اهل دنیا هیچ در خاطر نمی گذرد فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت
آری که سماع برد و نوع است اول هاجم است بعد ازان غیر هاجم هاجم آنرا گویند که اول سماع هجوم می آرد
مثلا صوتی یا بیتی شنیده می شود و این کس را در جنبش می آرد این حال را هاجم گویند و انیز اثر بتوان داد اما
غیر هاجم است که بعد ازانکه بیتی سماع اثر کرد از اجتهاد کند مر حضرت حق یا بر سر خود دیا جائیکه در آن کند الحمد لله رب العالمین

جلد چهارم از فوائد الفواد	بسم الله الرحمن الرحیم	متضمن پنجاه و شش مجالس

این سطور اوراق نور دان حروف الواح سرور بتحدید جمع کرده آمد از کلمات کامله و انسانی
شمائله خواجه بنده نواز سلطان دارالملک راز ملک المشایخ علی الاطلاق
قطب الاقطاب عالم بالاتفاق نظام الحق والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقائه

آمین از آغاز محرم سنه اربع عشر و سبعمائه رباعی لفظ متین چو احرف اجل منش گرفته ام کز شاه و جاه عجم
خبر که سعی این ایام بر گفته تشریح کرده شد جمع امید آنکه حق در گذارند از کرم کرده و گفته حسن چهارشنبه بست و چهارم
محرم سنه اربع عشر و سبعمائه سعادت پای بوس دست آمد مدار و زننده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده
بست بحکم فرمان پیش بر چون مطالعه فرمود تشرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نوشته و نام هم نیکو کرده بعد
ازان از نسبت اهمال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود بعد از فتح خیبر
رسول علیه السلام سه سال بیش نزیست الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت
کرده همه یاران جمع کنند مقابل آن احادیث نباشد بعد ازان فرمود که ازو پرسیدند که چگونه بود که ترا چندین
حدیث یاد ماند در مدت اندک و یارانی که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشانرا یاد نیست گفت پیغمبر علیه السلام هر
یاری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازمت خدمت بودمی یا دگر قسمتی بعد ازان فرمود که ابوهریره رضی الله عنه
روزی بخدمت رسول علیه السلام عرضداشت کرد که یا رسول الله من هرچه از زبان مبارک تو می شنوم یاد نگیرم
بعضی حدیث یاد می ماند رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیرهن خود فراز کن یا دامنی که داری
در پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود فرود آر اگر میخواهی که
هرچه از من شنوی یاد ماند بعد ازان فرمود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مدت عمر خود سه حدیث روایت
کرده بود یا چهار و عبدالله عباس از ده کمتر اما عبدالله مسعود چنان متقی که او بود در مدت عمر خود یک حدیث
روایت کرده است و آن ذکر که این حدیث روایت کرده بود وی او را شیب زرد تر گشت و موی بر اندام او ایستاد و
گوشتی که در میان دو کتف بود از خوف به جنبش آمد بعد ازان گفت سمعت عن رسول صلی الله علیه وسلم بعد
از ادای احادیث گفت هذا اللفظ او معناه خواجه بر لفظ مبارک راند که تذکیر ان که بعد از حدیث گویند که هذا اللفظ او
معناه از انجاست ازینجا سخن در صحابه رسول علیه السلام افتاد فرمود که از صحابه خلفای اربعه بودند و عبادله ثلثه
بعد ازان در مناقب امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه السلام ذکر علی با یاران میکرد ابن عباس
کرد که اقضاکم علی کرم الله وجهه اقضی همچنین باشد که قاضی تر بیش گوی اقضی آن کس تواند بود که اعلم باشد بعد ازان
در نسبت موافقت صحابه حکایت کرد که صحابه در مجمعی حاضر بودند یکی در عقب او نشسته بود و آنکه در عقب او
نشسته بود هر بار می گفت که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود روزی فلان جا بودم برابر
من ابوبکر بود و عمر و باز فلان جا رفتم برابر من ابوبکر بود و عمر همچنین چند بار یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلان جای من
بودم و ابوبکر و عمر آن صحابی سر پس کرد تا ببیند که این حکایت که می گوید چون نگاه کرد امیرالمومنین علی بوده است
رضی الله عنه مقصود از تقریر اینجا بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است بعد ازان هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی

عمر می گفت که ای کاشکی که من یک تار موی بودمی بر سینه ابوبکر رضی الله عنه چهارشنبه بست و هفتم ماه
محرم سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد حکایت درویشی افتاد که او مردی عزیز است بعد ازان فرمود که هر که
از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی با لوث دنیا هم عزیز باشد آن عزت را بقائی نبود بعد ازان این
مصراع بر زبان مبارک راند   تا پاک نگردی بتو آتش ندهند   بعد ازان همچنین فرمود   تا خاک نگردی بتو نوش
ندهند   بعد ازان سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم است یا بست و نهم ازینجا حکایت فرمود که وقتی در لهاور شب
بست و هفتم یا بست و هشتم ماه رمضان دیدند و آنجا آن بود که آن سال سه ماه برهم بست و نه روز آمده بسبب
ابری یا غباری ماه ننمود و اهل شهر ماهی را سی روز گرفتند چون سه ماه بگذشت آنجا آن چیزی شد که ماه بدیدند
و معلوم شد که بغلط بوده اند بعد ازان فرمود که یک نوبت آن بود که در لهاور را دیگر نوبت آن بود که در آن ایام
بعضی از سوداگران از لهاور طرف گجرات رفته بودند دران ایام گجرات هندوان داشتند الغرض چون هندوان آمدند
و قماشی که ایشان آورده بودند خریداری کردند اهل لهاور در جمله قماش را بهار یاد داشت گفتند مثلا آنچه ده درم می ارزید
بست درم گفتند و آنچه بست درم می ارزید چهل گفتند هم چنین هرچیزی را بدو بها کردند بعد ازان وقت بیع هم بدان
نرخ که بود نفروختند بلکه بهمه آنچه بها گفته بودند بفروختند و هندوان آن دیار را این رسم نبود و ایشان کالای
که می فروختند بها آن راست می گفتند و همان یک سخن میگفتند الغرض ایشان چون این معامله دیدند ازیشان
سوال کردند که شما از کدام شهر هستید ایشان گفتند که ما از لهاوریم آن هندو گفت که در شهر شما همچنین کنند گفتند آری هندو
گفت که آن شهر آبادان مانده است گفتند آری هندو گفت ما شهری که در و معامله بدین نوع باشد آبادان ماند القصه
چون اهل تجارت باز گشتند ایشان هنوز در راه بودند که مغل آمده بود و لهاور را خراب کرد سه شنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد سخن در طایفه افتاد که دعوی کرامت کنند خود را بکشف معروف کنند و دعوی
که ایشانی چیزی هست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که فرض الله تعالی علی الاولیاء کتمان الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة
پس اگر کرامت خود را پیدا کنند ترک فرض کرده باشند گناهگار کرده باشند بعد ازان فرمود که سلوک را صد مرتبه است هفدهم
مرتبه کشف است و کرامات اگر سالک هم درین مرتبه بماند هشتاد و سه دیگر نرسد بعد ازان سخن در خدمت کردن
افتاد فرمود که حدیث است که ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه آب خورد بعد ازان
فرمود که در طعام هم چنین واجب است نشاید که پیش از دیگری تناول کند بعد ازان فرمود که میزبان را واجب است که
مهمان را خود دست شویاند و چون دست دیگران شویاند اول باید که دست خود شوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویانید
اول دست او پاک باید بحکم این دست شستن بر خلاف حکم آب خورانیدن است اینجا اول دست خود شوید بعد ازان
دست دیگران و در آب خورانیدن اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد بعد ازان فرمود که این معنی هم

گفته اند دست شویاند استاده دست شویاند یا نشسته فرمود استاده شویاند بعد ازان فرمود که یکی پیش جنید
رحمة الله علیه آب آورده تا دست شویاند نشست چون او نشست خواجه جنید با استاد گفت چه کردی گفت او را چه بود
که با استادی و دست شویاندی چون او نشست مرا بباید استاد و بعد ازان فرمود وقتی امام شافعی مهمان
امام مالک شد رحمة الله علیه مالک امام شافعی را دست شویانید بعد ازان فرمود که وقتی امام شافعی رحمة الله
علیه مهمان دوستی شد آن دوست از جنس طعام خواست بحث بر کاغذی نوشت و بدست کنیزک
خود داد و گفت هر طعامی که دران نبشته ام باید که مهیا کنی این گفت و خود بمصلحتی رفت آمد امام شافعی آن کاغذ
را از کنیزک بخواست طعامی چند که مطبوع او بود الحاق کرد و دران کاغذ نوشت چون کنیزک آن کاغذ بخواند هر طعامی
که امام شافعی الحاق کرده بود هم بخط وی دران مزید کرد چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشید طعام بسیار دید و آنچه
او نبشته بود زیادت دید بر کنیزک گفت چه حالت کنیزک آن کاغذ بدو نمود چون امر الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش
شد آن کنیزک را با جمله عبیدی که داشت آزاد کرد بعد سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال مهمان و اطعام بعد ازان فرمود
که در بغداد درویشی بود که هر روز یک هزار و صد و بیست کاسه در مائده او خرج شدی او را ده مطبخ بود الغرض روزی
از خدمتگاران خود پرسید که شاید در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید گفتند خیر ما همه را یاد میکنیم و طعام میدهیم
باز شیخ فرمود بگویید … بیندیشید گفتند ما کسی را فراموش نمی کنیم و آینده گان را آنچه که دادنی است میدهیم باز شیخ گفت شاید که
در یک کار اهمال رود خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا می فرماید شیخ گفت امروز ده روز است که مرا طعام نداده اند هر گاه
که شما مرا فراموش کنید دیگر ازاجرا فراموش نکنید و آنچنان بود که در ده روز هیچ طعام وقت افطار پیش شیخ نیاورده اند
چون ده مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان میدانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد و بعضی از دیگر مطبخ گمان می بردند هر یکی
میدانست که از جائی رسیده باشد درین قدر هم چنین طعامی پیش شیخ نرسید چون ده روز شد آنگاه شیخ این سخن
گفت بعد سخن حکایت در آب حوض سلطان افتاد در عذوبت و برکت آن فرمود که هم چنین گویند که سلطان
شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند و از و پرسیدند که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت مرا بدین حوض بیامرزید
[illegible] صفر سنة اربع عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل گشت پیش از ان بیکروز بنده با خواجه نصیر الدین محمود که سلمه الله تعالی
که یکی از عزیزان خوب اعتقاد است مشورت کرد که فردا چهار شنبه آخرین است و خلق این روز را نحس گویند بیا تا
بخدمت خواجه رویم ذکره الله بالخیر که حلول نحوستها را خجسته سعادات بدل شود القصه بعد از مشورت چون چهار شنبه شد
بنده با او برو بخدمت خواجه رفتیم ذکره الله بالخیر و بحسن الاتفاق درین عرض افتاد هم فرمود گفتار این زمان
این روز را نحس میگیرند و میدانند که روزی نحس است امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود
بعد سخن دران افتاد که بعضی خلق را مزاج زود تغیر می پذیرد بر لفظ مبارک راند که آنکه طبع او لطیف باشد زود متغیر شود

است این چنین رباعی بر لفظ مبارک راند و فرمود که مولانا فخر الدین رازی است   آنم که به هیچ ذره ناخوش کردم   ور همه هیچ دره
خوش کردم   از آب لطیف تر مزاجی دارم   دریاب مرا وگرنه آتش کردم   بعد سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد فرمود که
در کلمات قدسیه آمده است که قلوب الملوک بیدی رسول الله علیه السلام از حضرت حق جلت قدرته روایت میکنند که حق تعالی
میفرماید که دلهای پادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدا راست باشند من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم و هرگاه که
خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان بیمهر گردانم بعد ازان بر لفظ مبارک راند که نظر اینجا باید داشت و همه چیز از اینجا قیاس باید کرد
مناسب این معنی حکایت فرمود در آنچه قباچه و ملتان در تحت سلطان شمس الدین در دهلی بود میان ایشان مخاصمتی ظاهر
شد شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه و قاضی ملتان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوبات نوشتند و این هر دو مکتوب بدست قباچه
افتاد متغیر شد قاضی را بکشت بعد شیخ را بر سرای طلبید شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه بدر سرای رفت همچنانکه هر بار رفتی
بر دست راست در برابر قباچه بحکم معهود بنشست قباچه مکتوبات بدست او داد شیخ مکتوبات مطالعه کرد و گفت آری
این مکتوب من نبشته ام و خط منست قباچه گفت چرا نبشته شیخ گفت من هرچه نبشته ام از حق نبشته ام و حق نبشته ام تو
هرچه دانی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست تو چیست قباچه چون این سخن بشنید در تأمل شد اشارت کرد که طعام بیار معهود
آن بود که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی مقصود قباچه آن بود که چون طعام نخواهد خورد در الحال ایذائی رسانم الغرض
چون طعام پیش او نهادند و هر کسی دست بطعام دراز کرد شیخ گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست بطعام برد و خوردن گرفت قباچه
چون این بدید تمام غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست گفت شیخ بسلامت بمقام خود باز آمد بنده کمترین را ازین حکایت
گاه سخنی در خاطر بود آن روز عرض افتاد و آن سخن این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می گذارد و اندک
وردی می خواند اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتقاد او بخدمت پیر یکبارگی راسخ و مریدی دیگر باشد که او را
طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه و حج کرده اما در محبت شیخ فتوری باشد و در اعتقاد هم میان این هر دو
بهتر کدام باشد فرمود آنکه محب و معتقد شیخ است بعد ازان بر لفظ مبارک راند آنکه محب و معتقد شیخ باشد یک وقت
او برابر همه وقت آن مسعود است بسبب اعتقاد شرف دارد بعد ازان فرمودند که مذهب بعضی آنست که اولیا
را بر انبیا فضل دارند بسبب آنکه انبیا بیشتر احوال با خلق مشغول اند و این مذهب باطل است از سبب آنکه اگرچه انبیا
با خلق مشغول اند اما زمانیکه با حق مشغول شوند آن یک زمان بر جمله اوقات اولیا شرف دارد حکایت دیگر هم فرمود در ملام
انجا که زاهدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را طاعت کرده بود و بعد از هفتاد سال او را حاجتی پیش
افتاد آن حاجت از خدای تعالی بخواست حاجت او روا نشد بعد ازان در گوشه رفت و با نفس خود مجادله کردن گرفت که ای
نفس هفتاد سال خدای را طاعت کردی مرا اینها در اخلاص تو نقصانی خواهد بود اگر با اخلاص تمام طاعت کردی حاجت
من روا شدی چون این مجادله با نفس خود بکرد در پیغمبر آن عهد فرمان آمد که آن زاهد را بگو این یکساعت عتاب تو

با نفس خود نزدیک یا به از طاعت هفتاد ساله تو بود در شنبه هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه اربع عشر و سبعمائه
بسعادت دست بوس مشرف شد یکی از حاضران معنی عوس پرسید فرمود که عوس مخ وسی کردنست و نیز معنی عوس فرد و آمدن
کاروانست در شب لختی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگهداشت سر طلب حق از اینجا حکایت فرمود که وقتی
شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز سوال کرد که مردمان چنین
میگویند که شما چون نماز می گذارید و بعد ازان می گویید که یارب همچنین می شنوید که لبیک عبدی گفت خیر لعل ان فی
الافواه مقدمة الکون بعد ازان شیخ نجیب الدین سوال کرد که هم چنین می گویند که مهتر خضر بر شما می آید و میرود فرمود
که خیر بعد ازان شیخ نجیب الدین گفت که هم چنین می گویند که مردان غیب بر شما آمد و شد دارند این سخن را نفی کرد بعد
گفت که تو هم از ابدالی تواند بود از اینجا سخن در بزرگی شیخ فریدالدین افتاد نور الله مرقده و در بزرگی والده بزرگوار او
علیها الرحمة والرضوان فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر می کند لیکن اثر مادر قوی تر بود فرمود که شیخ کبیر را والده بود بس بزرگ
تا شبی دزدی در خانه آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بحق مشغول چون در آمد کور شد نتوانست که
بیرون رود آواز داد که درین خانه اگر مرد است برادر و پدر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست همیدانم
که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مرا دعا کند تا من بینا شوم من توبه میکنم که بعد ازین در باقی عمر دزدی نکنم
مادر شیخ دعا کرد او بینا شد و برفت چون روز شد مادر شیخ این حکایت پیش کسی نکرد ساعتی شد مردی دید بسوی او
خبزات بر سر گرفته اهل بیت او برابر او پرسیدند که تو کیستی گفت من شب را درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ
اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم من عهد کرده بودم که چون بینا
شوم از دزدی توبه کنم از دزدی توبه کردم اینک من این ساعت آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان
شویم و از دزدی توبه کلی کنیم الغرض برکت آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند الحمد لله رب
العالمین بعد ازان هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که در انچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز در اجودهن سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را از انجا که بود در من کرده بخدا او در شیخ نجیب
الدین رفت و والده را از انجا که بود روان گرد در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند در میان جا حتیاب شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید حیران بماند چپ و راست دوید از هر جانب طلب نمود و جهد بسیار کرد و هیچ اثر
والده نیافت چون مضطر شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس الله سره العزیز الغرض قصه باز گفت شیخ فرمود تا طعامی بختند
و صدقه که آمده بود و بدادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را رحمة الله علیه دران حدود گذر افتاد چون زیر
آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم همچنان کرد و در جوانب
آن درخت گشتن گرفت و استخوانی چند یافت استخوان آدمی با خود گفت باشد که همین استخوان والده ماست پیش شیخ

جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد آن جمله استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز آمد و قصه باز گفت شیخ گفت که آن خریطه پیش من آر چون خریطه پیش آوردند و بیفشاندند یک استخوانی هم پیدا
نشد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجایب روزگار است لختی حکایت
مردان غیب افتاد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که در اوایل مرا که او انگاه در دل بودی مخالطت و مجالست ایشان باز
اندیشیدم که انچه نماست دنبال مصلحتی بهتر باید بود از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار رحمة الله علیه
رحمة واسعة در سید را حال که در اوش بود و بر کرانه آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد مناره بود که از سقف مناره
گفتندی یک مناره بود و دیگر سقف مناره گفتندی مگر بخدمت ایشان دعائی رسیده بود که هر که آن دعا بخواند بالای
آن مناره با مهتر خضر ملاقی شود آن دعا هم یک دعا بود از سقف دعا گفتندی و دوگانه هم آمده بود که هر که اندکا
دران مسجد بگذارد و مهتر خضر را ببیند الغرض شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز را اشتیاق شد که مهتر خضر را ببیند
شبی از شبهای ماه رمضان دران مسجد رفت آن دوگانه بگذارد و بران مناره بر آمد و آن دعا بخواند و فرود آمد
ساعتی توقف کرد هیچکس پیدا نشد نومید گونه از مسجد بیرون آمد چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی دید ایستاده بانگ
بر شیخ قطب الدین بختیار زد و گفت درین نگاهبان تو اینجا چه می کنی شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا ملاقات مهتر خضر
حاصل کنم دوگانه گذاردم و دعائی که آمده است خواندم آن دولت میسر نشد بازخانه میروم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد
آدمی از سرگردانی است همچو تو از دیدن او چه می شود درین میان پرسید که دنیا می طلبی شیخ گفت وای دادی وای شیخ
گفت خیر بعد ازان آن مرد گفت پس خضر را برای چه می طلبی بعد ازان گفت درین شهر مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است
و بار نیافته ایشان مجادله بودند که مردی نورانی جامه پاکیزه پوشیده پیدا شد آن مرد بتعظیم تمام پیش او باز رفت و
پای او افتاد شیخ قطب الدین طیب الله ثراه فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پیشینه کرد و گفت
که این درویش دامن ادنی ندارد و دنیا نمی خواهد آرزوی ملاقات تو دارد درین میان بانگ نماز بر آمد از هر طرف
درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد تکبیر گفتند مگی تشریف نماز گذارد و در تراویح دوازده سیپاره خواندند در دل من گذشت
که اگر بیش خواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت شیخ می گوید من بجای خود آمدم چون شب گذشته بود
تر وضو ساختم و دران مسجد رفتم تا صبح انجا بودم افزیده پیدا شد آدینه دهم ماه جمادی الاول سنه اربع عشر و سبعمائه
بسعادت دست بوسی رسیده شد در تحمل افتاد و تحرز نمودن از مخاصمت فرمود که نفس است و قلب هر گاه که کسی بنفس پیش آید
این کس را باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس همه خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و رضا و ملاطفت پس چون کسی
بنفس پیش آید این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بمقابله نفس هم بنفس پیش آید پس خصومت و فتنه را حد نگاه
انگاه در فضیلت تحمل و حلم این بیت بر زبان مبارک راند زهر بادی چو کاهی گر بلرزی اگر کوهی بکاهی هم نیرزی

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و سبعمائه دولت پای بوس حاصل شد سخن در باب قبول کردن فتوح افتاد بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته است و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسی ناخواسته لطفی می‌کند و چیزی می‌دهد چگونه باید کرد فرمود که بباید ستد بعد از آن حکایت فرمود که وقتی حضرت رسالت علیه السلام چیزی بعمر خطاب رضی الله تعالی عنه میداد عمر گفت یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر ده از اهل صفه و غیره آن مصطفی علیه التحیة والسلام فرمود که هر که ترا چیزی بدهد بغیر خواست آن بخور و صدقه کن والحمد لله رب العالمین

شنبه بیست و نهم ماه مبارک رجب سنه اربع عشر و سبعمائه شرف پایبوس بدست آمد در آن هفته مواجب بنده که مدتی در توقف بود به بنده رسیده بود خواجه ذکره الله بالخیر از ملازمت بنده و یافتن موجب معلوم شد الغرض چون به بنده یکی پیوسته شد فرمودند که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها اثری تمام دارد بعد از آن فرمود که کبیر شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین کوتوال آمد و شد می‌کرد ملازمت می‌نمود چنان که نظام الدین از و تنگ می‌آمد تا غایتی که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر میای او هم چنان میرفت و هیچ نوع ممتنع نمی‌بود تا بهمدران نزدیکی نظام الدین شش عدد تنگه زر برین فرستاد و من آنرا قبول نکردم و برد باز فرستادم چون بدو رسید آن شش تنگه زر بدان کبیر داد بعد از آن بر لفظ مبارک راند ملازمت در هر کاری که هست برمیدهد بعد از آن از نسبت کم یافتن بنده اگرچه بعد از دیری رسید حکایتی فرمود در معنی آنکه باری یاد کرده شد حکایت این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل سالها خدای را طاعت کرده بود بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که آن زاهد را بگو که چندین رنج در طاعت چه می‌بری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم آن پیغامبر چون این پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخی بزد آن پیغمبر گفت برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی گفت باری از نایافت گرد و بجائی در آمدیم بعد از آن سخن در تحمل افتاد و از انجا حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود تحمل او و اثر تحمل او در قلع اهل ایذا بعد از آن بر لفظ مبارک راند که هر که نکشد کشته بود و کشنده کشته باشد بعد از آن بنده عرضداشت کرد که این دعا چگونه است که مردمان می‌خوانند که اعینونی عباد الله رحمکم الله مقصود بنده اینکه معونت از غیر خدای خواستن چگونه باشد فرمود که این خوانده اند در عباد الله الصالحین والمخلصین مضمر است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه اینجا بخواندی ازین جا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین افتاد فرمود که همسای او درین شهر هیچ کسی را نیافتم او نه دانستی که این روز کدام است و این ماه کدام یا غله چگونه می‌فروشند یا گوشت چگونه میدهند هیچ ازین باب بر وی گذر نداشت مشغول عظیم بود رحمة الله علیه رحمة واسعة بعد از آن از نسبت اینجا فرمود که بر آمدن حاجات از سبعات عشر هم خواندن آمده است بنده عرضداشت کرد که هر روز و وقت معین خوانده میشود اگر مهمی پیش آید دینی یا دنیاوی به نیت

آن هم علاحده بخواند آن مهم بکفایت شود بکرم الله تعالی

پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه اربع عشر و سبعمائه بدولت پای بوس رسیده شد سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم می‌کنند فرمود که وقتی درویشی در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد قدس الله سره العزیز مگر شب غره را ماه مبارک رمضان بود آن درویش التماس نمود که نماز تراویح را امامت من کنم شیخ او را فرمود الغرض در سی شب سی ختم قران بکرد هر شب شیخ می‌فرمود یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او ببرند بحکم شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه در حجره اوی نهادند القصه چون سی شب تراویح بگذارد و عید شد روز عید شیخ او را وداع کرد او باز گشت چون او برفت در حجره او تفحص کردند سی گرده نان سلامت یافتند همان یک کوزه آب هر شب خورده بود و بس بعد از آن حکایت فرمود که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه رحمة واسعة در ماه رمضان یک ختم قران در سی شب کردی در گذاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب

سه شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه اربع عشر و سبعمائه چون ایام تشریق بود باستان آسمان سای مخدوم جهانیان رفته شد نعمت مخالطت حاصل آمد چون دولت پابوس میسر شد روی سخن بنده کرد و فرمود که دینه روز که عید بود چیزی هم تهنیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کرد که پیش ازین بهار نوروز که نوروز بود بنده شعری گفته است و دران ذکر نوروز و عید یکجا کرده و گذرانیده از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز شعری آورده بود و هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیب الله ثراه فرمان داد که بخوان شمس دبیر آن شعر بنهاده بخواند چون تمام بخواند شیخ نور الله مرقده فرمانداد که همچنین چون ابیات فرمانداد که بخوان شمس باز بخواند بعد از آن شیخ قدس الله سره العزیز بیتی را انچه دران بود بیان میکرد و در بعضی اصلاح می‌فرمود و استحسان میکرد چنانچه دل شمس خوش شد در میان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که از مشایخ شعر کمتر شنوند خاصه مدح خویش کمالیت احوال شیخ به بین که بشنید و استحسان فرمود الغرض بعد از استماع این شعر فرمود که مطلوب چه داری شمس گفت عشیرتی است مادری دارم در پرورش اوی باشم شیخ فرمود که برو و شکرانه بیار درین میان خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند که هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آن کار بالقطع تمام شدی الغرض شمس رفت چیزی از جیتل بیاورد و دران ایام جیتلها یکانی بوده است بمقدار پنجاه جیتل بیاورد کمی پیش شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز فرمود که این را قسمت کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که قسمت کردند مرحبا در حین رسید شیخ فاتحه خواند شمس را سعی و بنای پدید آمد پیش سلطان غیاث الدین بن بلبن رسید و کار او کسب اگرچه حکایت شیخ قدس الله سره العزیز نقل کرده بود در حق فرزندان او اهل بیت شیخ چندان توفیق خدمتی نیافت یاد نیست یا کسی او نگفت بعد از آن سخن در حسن طبع و خلق او افتاد بنده خصلات کرده که بنده را با او نسبت قرابتی است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مصافی یکی بگرفته اید بنده گفت از افغان که سلطان

غیاث الدین لکهنوتی رفته بود از آن لشکر بنده وا دور گشته و جهه درشکی یکجایی شدیم خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که معلوم شد که شیخ بود
بنده گفت آری بعد ازان فرمود که شمس دبیر و قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده بود و بعد ازان حکایت
فرمود که من و شمس دبیر و شیخ جمال الدین هانسوی علیهم الرحمه وقتی یک جا از خدمت شیخ باز گشتیم و چند منزل یک جا بودیم تا بسر
راهی رسیدیم که از انجا دو راه میشد او طرف سنام خواست رفت و ما جانب سرستی عزم رواج می کردیم شیخ جمال الدین روی سوی شمس دبیر
کرد و این مصراع گفت ای یار قدیم راستی میبری الغرض ذوق این مصراع عظیم درگرفت هم در وی و هم در شیخ جمال الدین و هم
در من شنبه بیست و نهم ماه ذی حجه الحرام سنه مذکور دولت پای بوس دست آمد بنده از وز اندک مایه ترددی داشت که حال
آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد چون دولت مجالست حاصل شد اول این سخن بر زبان مبارک راند که اگر کسی
پیش کسی بدی یکی می گوید این شنیده را عقلی و تمیزی هست و اینقدر رسیدانند که این سخن راست است یا دروغ یا در آن خوض نکند بنده چون
این سخن بشنید خوش شد عرضداشت کرد که تکیه خدمتکاران هم برین معنی است که باطن مخدوم حاکم است الحق سخن در کشف و کرامات اولیا
افتاد ازانجا حکایت شیخ سعد الدین حموی فرمود رحمة الله علیه که او پیری بزرگ بود و گرد والی آن شهر رفق او اعتقادی داشت روزی آن
بادشاه بر خانقاه شیخ می گذشت حاجبی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی را بر من طلب ما او را ببینیم حاجب
چون پیش آمد پیغام بادشاه بر شیخ رسانید شیخ بسخن او هیچ التفات نکرد و بنماز مشغول شد حاجب بیرون آمد صورت حال باز گفت بعد
بادشاه فرود نشست و بخدمت شیخ آمد شیخ چون دید که او آمد برخاست و مصافحه کرد و نزدیک جایی نشستند در آن نزدیکی طبقی
بود شیخ سعد الدین حموی اشارت کرد تا طبقی سیب بیارند چون بیاوردند شیخ سیبی را پاره میکرد شیخ و بادشاه تناول میکردند مگر سیبی بزرگ
بر آن طبق بود در دل بادشاه گذشت که اگر شیخ را صفائی هست این سیب برخواهد گرفت و مرا خواهد داد همین که این اندیشه
در دل بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سیب برداشت و روی سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدیم
بر در آن شهر جمعیتی دیدم لعابی بازی می کرد آن لعاب دراز گوشی داشت چشم آن دراز گوش بجامه بسته بود و درین میان
انگشتری بدست داشت آن انگشتری را بدست یکی از نظارگیان داد انگاه روی سوی جمع کرد و گفت این دراز گوش بیرون
خواهد آورد که انگشتری در دست کیست انگاه آن دراز گوش در دائره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را
بوی می کرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتری پیش وی بود باستاد و همانجا قرار گرفت لعاب بیامد و انگشتری از وی بستد الغرض شیخ
شیخ سعد الدین حموی بعد ازین نظیر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف بگوید گوئی خود را با آن حمار برابر کرده باشد
ما اگر نگوید دگرانی نماید ترا در خاطر گذرد که درین مرد صفائی نیست این بگفت و سیب جانب او انداخت بعد ازان از
حال نقل شیخ سعد الدین و خبر رحلت شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت فرمود که شیخ سعد الدین حموی را در خواب
نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را ببین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام خود روانه شد از آن مقام که او بود تا انجا که
شیخ سیف الدین باخرزی بوده است مسافت سه ماهه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز در خواب نمودند که شیخ سعد الدین حموی بر تو میرسد

الغرض چون شیخ سعد الدین سه ماهه راه قطع کرد سه منزل ماند که بشیخ سیف الدین برسد کسی را پیش شیخ سیف الدین فرستاد و گفت
که من سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بیا چون این پیغام بشیخ سیف الدین رسید گفت او شعور نیست
مرا ببیند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود برحمت حق پیوست و به شیخ سیف الدین نرسید
بعد ازان حکایت فرمود که مریدی بود شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا را رحمة الله علیه از وی شنیدم که یک روز شیخ
بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و گفت انا لله و انا الیه راجعون پرسیدند که چه حالت گفت شیخ سعد الدین حموی این ساعت
نقل کرد بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین
حموی نقل کرد بعد از وی سه سال شیخ سیف الدین باخرزی بعد از وی سه سال شیخ بهاء الدین زکریا بعد از وی سه سال شیخ فرید الدین
رحمة الله علیهم اجمعین پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنه خمس عشر و سبعمائة بسعادت پای بوس رسیده شد سخن در صفت دنیا افتاد و
در آنکه چه چیز دنیاست و چه چیز دنیا نیست فرمود که یکی صورة و معنی دنیاست و یکی صورت و معنا دنیا نیست و یکی صورتا
دنیا نیست و معنی دنیاست و یکی صورتا دنیاست و معنی دنیا نیست بعد ازان بیان فرمود که انچه صورة و معنی دنیاست کلام مرچیز از این
کفاف است دنیاست و انچه صورتا و معنی دنیا نیست الطاعت با اخلاص است و انچه صورتا دنیا نیست و معنی دنیاست آن طاعتی
است که ریا کنند برای جذب منفعت و انچه صورتا دنیاست اما معنی دنیا نیست آن اداء حق حرم خود است یعنی با اهل بیت
خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد اگرچه این فعل صورتا دنیاست اما معنی دنیا نیست پنجشنبه ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر
سنه خمس عشر و سبعمائة دولت پای بوس دست آمد سخن در اوراد و ادعیه افتاد از بنده پرسید که ورد ها چه میخوانی گفتم
انچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده می شود و همچنین بعد از ادای هر نمازی سوره که امده است خوانده میشود و بعد ازان
دیگر بیچاره بعد ازان دعا های حسن که در شبها فرموده آید و دو وقت مسبعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد و هو علی کل شی قدیر بعد ازان فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخوانند تا هزار بار شود و
اگر کسی صد بار نتواند خواند ده بار بخواند که مجموعی صد بار می شود الغرض از آن تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده
و آن تسبیحات این است اول لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شی قدیر دوم سبحان الله والحمد لله و لا
اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سیوم سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله ربی من کل ذنب
و اتوب الیه چهارم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة استغفر الله من کل ذنب اذنبته عمدا او خطا و سرا و
علانیة و اتوب الیه پنجم سبحان الله الملک القدوس سبوح قدوس رب الملائکة و الروح ششم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد هفتم اللهم اغفر لی و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منهم و الاموات هشتم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و دیگر که یاد نمانده است
نهم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون دهم بسم الله خیر الاسماء

وبسم الله الارض والسما بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم دوشنبه بست و هفتم
ماه صفر سنه خمس عشر وستمائه سخن در عشق و عقل افتاده فرمود که میان اینها تضادیست علما اهل عقل اند و درویشان
اهل عشق اند عقل علما بر عشق غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب بنابر اسرار و احوال بود بعد ازان در صفت غلبه
عشق این بیت بر زبان مبارک راند عقل را با عشق کوهی نیست زود بس پنبه کن تا چه سوداها که از آن آتش در دل بود را
ملائم این معنی فرمود که علی کهوکهری که در ملتان بوده است تا بی کسی او را در دو حقیقه بودی اعتقادی نکردی اگر چه آنکس زاهد و متعبد
بودی گفتی فلان کس هیچ نیست اثر عشق ندارد سخن درست از زبان او برنیامدی عشق را اثر گفتی هم برین نسبت فرمود که یحیی
معاذ رازی گفته است رحمة الله علیه که یک ذره محبت به از طاعت جمله ثقلین در یافت مناسب این سخن فرمود که شیخ الاسلام
فرید الدین قدس الله سره العزیز بارها گفتی خدای تعالی آرزوی دهاد کس حیران ماندی که هیچ دعا این است معلوم می شود که
آن چه دعا بود حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد رحمة الله علیه فرمود که در اثنای آنکه او در بداون رسیدی روزی در دهلیز خانه
نشسته بود مردی جغرات فروش خمره جغرات بر سر گرفته پیش آن در گذشت و این جغرات فروش از مواسی بوده است که در دیهی نزدیک
بداون بود و از اکثر گفتندی که آنجا قطاع طریق بسیار بودندی آن جغرات فروش یکی از ایشان بود القصه چون نظر او بر روی
مبارک شیخ جلال الدین افتاد هم در اول نظر دیده او بگشت چون تیز تر در شیخ بدید گفت در دین محمد علیه السلام این چنین
مردان هم هستند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد و چون او مسلمان شد در خانه رفت همان زمان باز آمد و یک لک جیتل
خدمتی آورد شیخ قبول کرد فرمود که این هم را هم تو نگهدار جائی که خواهم گفت مصرف رسانی فی الجمله ازان سیم پیش کس می
یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه کم و بیش و بر گرا اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی اقل التصدق شیخ پنج جیتل
بودی کم از پنج جیتل هیچ کس را نفرمودی تا خیزد گاه بر آمد آن همه سیم خرج شد یک درم ماند این علی می گوید که در دل من گذشت
که بر من یک درم پیش مانده است و اقل بخشش پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه کنم گردم درین اندیشه بودم که سائلی بیامد
و سوال کرد شیخ مرا گفت یک درم او را بده هم درین شیخ جلال الدین رحمة الله علیه حکایت فرمود که چون او از بداون عزیمت لکهنوتی کرد
این علی دنبال او روان شد شیخ فرمود که تو باز گرد علی گفت من بر که باز گردم من ترا گرفته ام و گرداده ام که بر گردم چون بعد ر بر رفت باز شیخ
فرمود که باز گرد علی گفت مخدوم و پیر من تویی من بی تو اینجا چه کنم شیخ فرمود اطاعت کن باز گرد که آن شهر در حمایت
تست سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل درون ایشان خالی باشد و دور ازان فرمود که خلق بر چهار نوع
بعضی چنانند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی چنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر
و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته طایفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت
بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد طایفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانین اند که درون ایشان
با حق مشغول باشند و در ظاهر سر و سامانی نباشد طایفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد العوام اند طایفه که هم ظاهر ایشان

آراسته و هم باطن آن مشایخ اند پنجشنبه بست و دوم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد فرمود که در راه
حق هر لباس که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد ملائم این معنی حکایت فرمود وقتی درویشی را نظر بر دختر پادشاه
افتاده دختر پادشاه را نیز با او میلی شد و میان هر دو معاشقه پیدا آمد دختر پادشاه کسی را بران درویش فرستاد و گفت تو مرد
درویشی ترا با من طریق وصل سخت دشوار می نماید یک طریق هست اگر آن کنی امید باشد که من تو را هم طریق هست که تو
خود را متعبد سازی و مسجدی لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود چون بهمه جا پارسائی مشهور شوی
من از پدر اجازت طلبم باسم تبرک بر تو بیایم اینقدر درویش بحکم اشارت همچنان کرد مسجد را لازم گرفت و بطاعت و خلوت
مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل در حق بست ذکر او در افواه افتاد دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید و بزیارت
او آمد چون بیامد درویش همان بود و جمالها همان این دختر هیچ حرکتی و میلی در وندید گفت آخر نه ترا من این حیله آموخته بودم
اکنون چه شد که هیچ من التفاتی نمی کنی هر چند ازین باب بیشتر گفت درویش گفت تو گفتی من ترا چه دانم و چه شناسم همچنان ازو اعراض
کرد بحق مشغول شد خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که اینه ذوق یافت این نا چیز را
چه التفات گیرد از نسبت این حکایت فرمود که عبد الله مبارک در ایام جوانی با زنی عشق داشت شبی در زیر دیوار او آمده بود
آن عورت هم سر از دریچه برون کرده بهر دو مجاورت و مکالمت مشغول بودند از اول شب تا آخر شب باهم اگر حکایت
می کردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد عبد الله چنین دانست که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود
درین میان هاتفی آواز داد که ای عبد الله در عشق زنی از اول شب تا آخر شب بیدار بودی هیچ شبی برای حق
همچنین بوده عبد الله چون این بشنید ازان حرف تائب شد و بکلی مشغول حق گشت سبب توبه او این بود درین میان
طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست ازان نسبت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو القاسم
نصیر آبادی که پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود رحمة الله علیهم اجمعین با یاران هم از طعام خوردن مشغول بوده است امام الحرمین
که استاد امام محمد غزالی بوده است در آمد و سلام گفت شیخ ابو القاسم و یاران او بدو التفات نکردند
چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت من در آمدم و سلام گفتم شما هیچ جواب ندادید بنده یا نشد شیخ ابو القاسم
گفت رسم هم چنین است که هر که در جمعی در آید که آن جمع بطعام خوردن مشغول باشند آن کس را نباید که سلام بکند باید
و بنشیند چون از طعام فارغ شوند و دست شویند آنگاه آن کس برخیزد و سلام کند امام الحرمین گفت از کجا می گویی
از عقل میگویی یا از نقل ابو القاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی که خورده می شود برای قوت طاعت است پس آن کس
که بدین نیت طعام استیفا می کند گویی او در عین طاعت است هر آنکه بدین نیت طعام استیفا می کند در طاعت مشغول باشد
مثلا در نماز علیک چگونه گوید یکی از حاضران پرسید سند و نیت که کلمه می گوید وجد را بوجد اینها یاد میکند و در سوال را
بر سالت اما همین که مسلمانان می آیند او ساکت می شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق او

چه کنند آن نماز عفو و آن نثار عذاب الحسنات این معنی فرمود که بعضی هندوان میدانند که اسلام حق است اما مسلمان نمی‌شوند
حکایت ابوطالب در افتاد فرمود که چون او رنجور شد مصطفی علیه السلام نزدیک او رفت و گفت تو یک بار بوحدانیت حق
اقرار کن خواه بزبان خواه بدل تا من بخدای حجت گویم که الهی او ایمان آورده است هر چند که رسول علیه السلام
این معنی گفت هیچ اثر نکرد هم چنان با کفر مرد و تا امیرالمومنین علی رضی الله عنه مردن او را با رسول علیه الصلوة
والسلام بدین عبارت گفت که عمک الضال مات یعنی عم گمراه تو بمرد بعد ازان رسول علیه السلام گفت او را غسل
دهید و در کفن بپیچید و گور بکاوید بی لحد او را از بالا دران گور اندازید یعنی وضع نهاید دوشنبه نهم ماه جمادی الاول
سنه خمس عشر و سبعمائة دولت پابوس بدست آمد حکایت طایفه افتاد که بر خلق زیادتی کنند در ستدن خراج و جزیه و جز آنها
در همیان فرمود که پیش ازین در حدود دهلی دیهی بود و دران دیه درویشی ساکن بوده است او کشت میکرد و بدان روزگار
می گذرانید بحکم آن و چیزی نمی ستد تا وقتی شحنه نصب شد او ازین درویش حصه طلبیدن گرفت گفت چندین سال است
تو کشت می کنی و هیچ حصه نداده مجاز از غله برده با حبره سالهای گذشته بده یا کراماتی بنما درویش گفت کر حصه با
من می دهی مسکینم شحنه استیذا کرد که البته نگذارم یا حاصل چندین سال بدهی یا کراماتی بنمائی آنگاه ترا بگذارم درویش
مضطر شده با خود تاملی کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت می طلبی بخواه هما نزدیک دیه آبی روان بود
شحنه گفت اگر ترا کراماتی است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب بنهاد چنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت
چون گذاره اش باز کرد ازکشتی خواست تا باز آید او را گفتند همچنان که رفته همچنان باز چرا نمی آئی گفت بلی که نفس فریب
شود و پندارد که من چیزی شدم بحتی سخن در طعام افتاد و در اجات احوال مهمانان سر انجه میسر شود فرمود که حدیث است
من زار حیاً ولم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً ازینجا حکایت شیخ بهاءالدین افتاد رحمة الله علیه که در ایشان
این معنی نبود خلق بخدمت آمدی و برفتی چیزی خوردن در میان نبودی یکی ازو سوال کرد که این حدیث رسول است
صلی الله علیه وسلم که من زار حیاً ولم یذق منه شیئاً فکانما زار میتاً شیخ گفت آری آن سائل گفت آنگاه شما
بر این حدیث چرا کار نمی کنید شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمی دانند خلق بر دو نوع‌اند عوام‌اند و خواص مرا
با عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند ازخدای و رسول او سخن سلوک و مانند این می گویم
ایشان را فایده میباشد ازنسبت این معنی بر لفظ مبارک خواجه ذکره الله بالخیر رفت که یاران رسول علیه السلام چون بحضرت
رسالت آمدندی البته چیزی نخوردندی آنگاه بازگشتندی نانی یا خرمائی یا چیزی دیگر بخوردندی و باز گشتندی بعد ازان
فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه اگر برو هیچ چیز نبودی بگفتی تا آب بگردانند ذکر شیخ الاسلام بهاءالدین
آمد رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت فرمود که عزیزی بود او را احمد الله و می گفتند او بخدمت شیخ بهاءالدین آمد و گفت
که من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس الله سره العزیز سماع کرده ام پیش بهاءالدین فرمود چون شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سماع

شنیده است زکریا را هم بباید شنید بعد ازان این عبدالله را بدست تا شب در آمد چون شب شد سه یکی را
گفت که عبدالله را در حجره برید و یکبار او را جائی که ثالثی نباشد همین دو کس آنجا در حجره برید همچنان کردند آن عبدالله
می گوید که مرا و یک یار مرا در حجره بردند چون شب شد و نماز خفتن گذاردند و شیخ از اوراد فارغ شد در حجره
در آمد تنها و ما دو کس بودیم و شیخ و بس دیگری نبود شیخ بنشست و باز به اوراد مشغول شد مقدار نیم
سیپاره بخواند بعد ازان در حجره را زنجیر کرد و مرا گفت چیزی بگوی من سماع آغاز کردم ساعتی شد
جنبشی در شیخ پیدا شد و شیخ برخاست و چراغ گشت حجره تاریک شد ما هم چنان سماع می کردیم اینقدر
حس معلوم شد که شیخ می کرد و چون نزدیک می آمد این اوی بو دمی می دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی است
اما چون تاریک بود ندیده استیم که بر ضرب یا بی ضرب الغرض چون سماع تمام شد شیخ در باز کرد و بمقام خود
باز رفت من و یار من همانجا ماندیم نه ما را طعام دادند و نه بستر تنی تا شب بگذشت و روز شد چون روز شد
خادمی بیامد و یک جامه بهین و بست تنکه بیاورد و بمن داد و گفت که شیخ داده است این بستان و بار کرد
بعد از تقریر این حکایت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همین عبدالله بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز بیامد و این حکایت بگفت بعد از مدتی این عبدالله را بازعزیمت ملتان شد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
نور الله مرقده عرضداشت کرد که من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم مخوف است دعائی بکن تا من بسلامت بملتان
برسم شیخ فرمود که ازینجا تا بدان موضع که چندین گروه باشد و آنجا حوضی است تا آنجا حد من است سلامت خواهی رسید
و از آنجا تا ملتان در حد شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین است رحمة الله علیه این عبدالله می گوید که این سخن از
شیخ شنودم روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم گفتند آنجا دمار می برند یعنی قطاع طریق ساخته شده اند
بیائید مرا نفس شیخ یاد آمد بی التفات می رفتم حق تعالی آن قطاع طریق را ازان راه دور انداخت چه
ایشان راه گم کردند من بسلامت بدان حوض رسیدم چون برسیدم وضو کردم و دوگانه گذاردم بعد ازان
شیخ بهاءالدین را یاد کردم و گفتم تا اینجا که حد شیخ فریدالدین بود قدس الله سره العزیز بسلامت رسیدم ازینجا تا ملتان
حد تست تو دانی عبدالله می گوید که من ازان حوض روان شدم مرا هیچ گزندی نرسید و بسلامت بملتان
رسیدم چون بخدمت شیخ بهاءالدین رفتم قدس الله سره العزیز من گلیم بوده پوشیده بودم چون شیخ مرا
گلیم پوشیده دید بر آشفت و گفت آنچه پوشیده این لباس شیطان است و مانند این بسیار گفت من تنگ طیره
گشتم چه شود اگر گلیم پوشیدم مردمان چندین زر و سیم و دنیاوی ذخیره است من هیچ نمی گویم اگرچه مرا گلیم است
چندین رنجه باید گفت چون دید که من یکبارگی ازپرده بیرون آمدم روی سوی من کرد و گفت چرا
چندین می گوئی آخر ازان سر حوضی یاد آر که زکریا در باب تو چه تقصیر کرد چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الاول

سنه خمس عشر و سبعمائه دولت دست بوس حاصل شد سخن در خشم و شهوت افتاد فرمود چنانکه شهوت [بغیر]
محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است بعد ازان فرمود که یکی بر یکی غضب میراند و او تحمل میکند حالی این کس
را حاصل می شود که تحمل می کند نه آن کس را که غضب میراند بحثی سخن در آن افتاد که اگر کسی کسی را نصیحت کند باید که بر ملا
نکند که آن فضیحت باشد بملاتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند نه بر ملا انگاه فرمود که وقتی ابو یوسف قاضی [رحمة]
الله علیه نشسته بود و یاران املای سبق می گفت کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید بود و سیاه [بود]
لاطیه نه بود ناشره بود و اما لاطیه آن است که بر سر متصل باشد ناشره آنست که قدری از سر بلند باشد واقف نشسته
درمیان یکی آمد و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام چنین کلاه بر سر داشته است گفت آری باز آن سایل
پرسید که کلاه سپید نهاده است یا سیاه ابو یوسف گفت سپید باز آن سائل گفت پیغمبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر کردی
یا ناشره ابو یوسف گفت لاطیه سایل گفت تو کلاه سیاه و ناشره بر سر کرده درین صورت بد و صفت خلاف سنت
رسول کرده و امالی که احادیث اوست چگونه املای کنی ابو یوسف قاضی متاذی شد باز آن سایل گفت سخن
تو گفته با من از دو حال بیرون نیست یا برای حق گفته یا برای ایذای من اگر برای حق گفته چون بر ملا گفتی بر
ترا درین هیچ صوابی نیست و اگر برای ایذای من گفته که الویل علیک فالویل علیک چهارشنبه نهم ماه رجب سنه
دولت پابوس بدست آمد سخن در توبه افتاد فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل حال آن است
که پشیمان شود یعنی ندامت آرد و از معصیتی که کرده است ماضی آنست که خصمان را خوشنود کند اگر یکی از یکی ده
غضب کرده است و همی می گوید توبه توبه آن توبه توبه نباشد توبه آنست که ده درم او باز دهد و او را خوشنود کند
انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته باشد برود و معذرت کند و بحلی خواهد و او را خوشنود کند و اگر آن کس را که
گفته است او مرده باشد چکند چنانکه او را بد گفته است مناقب او را بگوید و نیکی یاد کند و اگر کسی را کشته باشد و او را
ولی نمانده باشد چکند برده آزاد کند یعنی مرده را زنده نتواند کرد برده آزاد کند آن کس برده را آزاد کند گوئی احیا
مرده می کند و اگر کسی بر منکوحه غیری یا بر مملوکه کسی زنا کرده است چه کند اینجا نمانده است که برود و عذر خواهد
اینجا چکند بخدای گریزد هم ملایم این معنی فرمود که اگر اشارت خضری بخدای گریزد تایب شود چکند شربتهای
بخلق خدای دهد و آبهای خنک مقصود ازین معنی آن بود که در حالت انابت معذرت هر معصیت هم از آن جنس
آماده است دوم توبه از قسم ماضی این بود که در قلم آمد قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آن است که نیت کند
بستن بدان معصیت که کرده باز نگردد انگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
پیوستم و انابت آوردم خبر آمد که بر لفظ مبارک راند که خصمان را خوشنود باید کرد و در بستر رضای صاحب حقها غلوی
مرا یاد آمد که من بیست درم دادنی دارم و یک کتابی کسی عاریت خواسته بودم آن کتاب از من ضایع

در انجا شیخ کبیر نور الله مرقده در باب خوشنود کردن خصمان ذکر بلیغ می فرمود من دانستم که مخدوم کاشف عالم
اسرار است در دل کردم این بار که در دهلی بروم ایشان را خوشنود کنم چون از اجودهن در دهلی آمدم آن مرد که
بست چیتل دادنی داشتم او بزاز بود و از وجامه ستده بودم هیچ وقت بست چیتل یک جا جمع نمی شد که بوی رسانم
وجه معاش تنگ بود گهی پنج چیتل بدست می آمد و گاهی ده چیتل تا یکبار ده چیتل بدست آمد بیامدم بر در
آن بزاز و او را آواز دادم آواز خانه بیرون آمد با او گفتم که بیست چیتل تو بر ذمه منست میسر نمی شد که بیکدفعه
بدهم این ده چیتل آورده ام ستان ده دیگر هم اکنون برسانم انشاء الله تعالی آن مرد چون این سخن بشنید گفت
آری از پیش مسلمان می آئی انگاه آن ده چیتل از من بستد و گفت باقی ده چیتل ترا بخشیدم بعد ازان رفتم بر
آن مرد که کتاب او آورده بودم او را دیدم گفتم ای خواجه من کتابی از تو بعاریت برده بودم آن از من ضایع شد اکنون
نسخ حاصل خواهم کرد همچنانکه کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و بتو خواهم رساند آن مرد چون این سخن بشنید گفت
آری ازانجا که تو می آئی ثمره آن همین باشد بعد ازان گفت که من کتاب ترا بخشیدم هم از نسبت این
توبه فواید فرمود انکه گناهی میکند روی او جانب معصیت میباشد و قفا جانب حق آنزمانکه تایب شد و انابت آورد باید که
قفای او جانب معصیت باشد و روی بکلی جانب حق انگاه فرمود انکه تایب شده است باید که او را در طاعت ذوقی تمام باشد
و انکه معصیت باز دیگر گردد نعوذ بالله منها از انست که از طاعت ذوقی نیابد هم بچنین حکایت در انفاق افتاد فرمود که امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقای خود خرج کند به ازان باشد که ده درم به فقرا دهد همچنین اگر ده
درم در حق رفقای خود خرج کند به ازان باشد که صد درم صدقه کند و اگر صد درم با رفیقان خود صرف کند همچنان باشد که برده آزاد
کرده باشد چهارشنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه
اند و بدان چگونه درمیان فرمود درین عهد که مائیم اگر یکی را گویند که بد نیست است همین قدر او را نیک توان گفت انگاه
فرمود که اگر کسی در عیب مردمان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگر چه او بد باشد او را نیک گیرند بعد ازان این دو
مصراع بر زبان مبارک راند + گر با علتی عیب تجی نی نیکی + ور بد باشی و بد نگوئی نیکی + انگاه فرمود اگر
یکی بد باشد و خلق خدای را بد گوید آن بدی را چه کفایت درمیان دو هم سوی بنده کرد و فرمود که در شهر
بیابانی بنده گفت آری بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبوده هم ملایم این معنی حکایت فرمود که در
ایام قدیم مرا هم دل بودن درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قلتغان بوده در ان ایام قرآن یاد میگرفتم انجا
درویشی دیدم مشغول نزدیک او رفتم از و پرسیدم که شما ساکن این شهر اید گفت آری گفتم بطبع خود ساکن شده اید
گفت خیر بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتی در دیش عزیزی را دیدم از دوازده کمال در خطیره
که بر لب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمینی بلند است و در آن خطیره شهیدان اند الغرض آن درویش

مرا گفت که اگر می خواهی که ایمان خود سلامت بری ازین شهر برو من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم
موانع مانده شد امروز مدتیست و چهل سال است که عزیمت من همین است ولی رفته نمی شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که چون این سخن ازان درویش شنیدم با خود مقرر کردم که درین شهر نباشم چند جای دل من شد که بروم نختی دل کردم
که در قصبه پتیالی روم در آنجا ترک امامی بوده است معقول از این ترک امیر خسرو بود عصمه الله باز نشر بود که یک
دل کردم که در بیتاله روم که موضع منزه است الغرض در بیتاله رفتم سه روز آنجا بودم درین سه روز هیچ
خانه نیافتم نه کرایه و نه گروی و نه بهائی و درین سه روز هر روز مهمان یکی بودم چون از آنجا باز گشتم
این اندیشه در خاطر می بود تا وقتی بجانب حوض رانی بودم در باغی که از ابناء جسرت گویند با خدای
عز و جل مناجات کردم وقتی خوش بود گفتم که خداوندا مرا می باید که ازین شهر بروم جائی باختیار خود
نمی خواهم آنجا که خواست تو باشد آنجا باشم در همیان آواز غیاث پور آمد من هیچ وقت غیاث پور ندیده بودم
و نمیدانستم که غیاث پور چه طور است در کجاست چون این آواز شنیدم بر دوستی رفتم آن دوست را نقیبی بود
نیشاپوری چون در خانه او رفتم مرا گفتند او در غیاث پور است من با دل خود گفتم این همان غیاث پور است
الغرض در غیاث پور آمدم آن روز انعام چنان آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک بیامدم و سکونت
کردم ناگاه که کیقباد در کیلوکهری ساکن شد در آن عهد خلق اینجا انبوه شد از امرا و غیر آن آمدند خلق بسیار شد با خود
گفتم ازینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرد من با دل خود درست گرفتم که
وفات او سیوم خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر باشم آن عزیمت بر خود مقرر کردم همان روز وقت نماز
دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی اما نزار گشته والله اعلم آن مرد از مردان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن
که با من این گفت آن روز که شدی مه نو انگشت نمای عالمی خواهی شد + خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چند
سخن دیگر او گفت من آن را جائی نبشته ام القصه بعد ازان این سخن گفت اول نبایستی شهره شد و چون شهره
شد باید که چنان شود که فردا قیامت از روی رسول علیه السلام شرمنده نماند آنگاه این سخن گفت این
خود چه قوت باشد و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرد و بحق مشغول شود یعنی قوت و حوصله آن باشد که
با وجود خلق بحق مشغول باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم بخورد
من همان زمان نیت کردم که همین جا ساکن خواهم بود و چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم
سه شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پای بوس رسید سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد بر لفظ
مبارک راند که پیغمبر علیه السلام فرموده است که سوره اخلاص ثلث قرآن است آنگاه فرمود که اینکه بعد از ختم قرآن سه بار
سوره اخلاص میخوانند حکمتش است که اگر در ختم قرآن جائی نقصان شده باشد این سه بار که سوره اخلاص

بخوانند باری ختم تمام باشد بعد ازین فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد می خوانند و چند آیه از سوره بقره این چیست آن حکمتست
که پرسیدند از حضرت رسالت علیه السلام که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرتحل حال کسی را گویند که فرود
آمده باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه قرآن می خواند چون ختم
میکند گوئی در منزل فرود می آید و چون باز آغاز می کند گوئی باز روان می شود پس بهترین مردمان آن باشد که چون ختم
قرآن کند باز بر فور آغاز کند او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که الحال المرتحل بعد ازان سخن در افتاد که
بعضی بر جنازه غائب نماز می گذارند چگونه باشد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روایتست مصطفی علیه السلام بر نجاشی
همچنین نماز گذارده است او در غیبت مرده بود و امام شافعی این معنی جائز میدارد و اگر عضوی از میت مثلا دستی
و یا پائی و یا انگشتی هر چه باشد بر آنهم نماز می گذارند از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله
سره العزیز که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام حضرت دهلی بود با او تقاضی افتاد و چنانکه حکایت شیخ
جلال الدین نور الله مرقده جانب هندوستان روان کردند الغرض چون شیخ جلال الدین نور الله مرقده در
بداون رسید یکروز بر لب آب سوتهه نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید بر جنازه شیخ الاسلام
دهلی نماز گزاریم که او این ساعت نقل کرد همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال الدین رفت رحمه الله علیه رحمة واسعة
بعد ازان که نماز بگزارد روی بجانب حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را
از جهان بیرون کرد این حکایت جماعت متحیران افتاد که چون چنان مشغول باشند که از هیچ آفریده خبر نباشد یکی
از حاضران حکایت کرد که من وقتی جائی رسیدم این چنین هفت تن کس را دیده ام دو چشم در آسمان داشته
و شب و روز متحیر مانده مگر آنکه چون وقت نماز در می آمد ایشان نماز گزارند و باز همچنان متحیر می ماندند خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ هم چنین باشند که گفتی اگر چه شب و روز متحیر باشند اما نماز ایشان فوت نشود
از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس الله سره العزیز که او را همچنان چهار
شبانروز تحیر بود در وقت نقل آنچنان بود که در خانقاه شیخ علی سجزی رحمه الله علیه سماع بود و شیخ
قطب الدین نور الله مرقده حاضر بود و گویند غزل می گفت چون بدین بیت رسید + کشتگان خنجر تسلیم را +
هر زمان از غیب جان دیگر است + شیخ قطب الدین را قدس الله سره العزیز این بیت بگرفت چون ازان مقام
بخانه آمد مدهوش و متحیر بود همین بیت بگویند همین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر شد الا آنکه چون
وقت نماز در می آمد نماز می گذارد و باز همین بیت می گویانید حالی و حیرتی پیدا می آمد چهار شبانروز همبرین حال بود شب
پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین غزنوی رحمه الله علیه میگوید که من آن شب حاضر بودم چون وقت نقل شیخ
نزدیک شد مرا اندک غنودنی بود در خواب دیدم شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز گوئی از مقام خود برآمد

وجانب بالا میرود و مرا می گوید بنگر دستان خدا ترا مرگ باشد چون بیدار شدم شیخ بدار البقا نقل فرموده
بود رحمة الله علیه رحمة واسعة دوشنبه یازدهم ماه شوال سنه مذکور بدولت پای بوس رسیده شد
سخن در صحبت خلق افتاد بخدمت مشایخ فرمود که در انچه معاف کمیلے شد من چند روز در شهر بودم و نماز
جمعه که بمسجد رفتمی خلق مزاحمت می نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمدم و در کوچه می رفتم مردی از پس بیامد
و گفت تنگ می آئی گفتم آری بعد ازان آن مرد گفت که حضرت من مرید شیخ فرید الدین بود قدس الله سره
العزیز در انچه شیخ در دهلی بود چون نماز جمعه وان شدی پیش از وقت وان شدی تا مزاحمت خلق کم باشد
خلق همچنان پیش می آمدند و دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی شیخ ازان حلقه بگذشتی خلقی
دیگر پیش می آمدند باز حلقه شدی همبرین نوع تنگ آمدن گرفت بعده حضرت من گفت این نعمت خدای تعالی
طلایم این معنی حکایت فرمود که در انچه سلطان ناصر الدین جانب اچه و ملتان رفت در میان اجودهن رفت جماعه لشکر
روی بزیارت شیخ نهاد شیخ ازان انبوهی حیران شد آنگاه آستین شیخ از طرف پای جانب کوچه می آمد
خلق می آمد و می بوسید و میرفت تا آن همه پاره پاره شد آنگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما گرد من باشید
تا خلق درون نیایند هم از بیرون سلامی کنند و باز گردند مریدان همچنان کردند تا یک فراش پیری بیامد
و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ بگرفت و بکشید
تا بوسد شیخ را دشوار آمد آن فراش گفت شیخ تنگ می آئی شکر نعمت خدای به ازین گذار چون آن فراش
این سخن بگفت شیخ نعره بزد آنگاه آن فراش را بنواخت و بسیار معذرت کرد بعد سخن دران افتاد که نرم دل
باید بود و با خلق به شفقت زندگانی باید کرد آنگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرموده است ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است اسیف کسی را گویند که سریع البکا باشد یعنی زود رود و اورا
گریه آید هم ازین نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول صلی الله علیه وسلم را
هجو کرده بود چون حضرت رسالت علیه السلام شنید گفت الهی ان عاص مرا هجو کرده و من شاعر نه ام و لست شاعر
تو او را از قبل من هجو کن خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خدای تعالی عز و جل عمرو عاص را بخیر هجو کرد و هجو
کسی را گویند که بد بر نهند یعنی فکر عمرو عاص بمکاری و مکر بزی معروف شد اگرچه ایمان آورد اما هجو او بمکر بزی
و مکاری شد تا قیامت بماند پس چون این صفت مکر و مکر بزی بهجو بنهد صفت نرمی و خوی خوش و تواضع مدح باشد
شنبه بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه خمس عشر و سبعمائه شرف پای بوس میسر شد عزیزی فرستاده یکی آمده بود معذرت
نماها که خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بشفاعت کسی سخن گفته بود و او ازان در توقف داشته چون آن فرستاده از زبان
آن کس معذرت کرد و همو التماس نمود خواجه ذکره الله بالخیر آنرا عفو کرد بزبان مبارک راند اگرچه جای رنجیدن است اما

من رنجیدم عفو کردم بعد ازان فرمود کسی که بخدمت پیری می پیوندد و ارادت می آرد انرا التحکیم گویند یعنی پیر خود را
بر خود حاکم می سازد هرچه پیر گوید و مرید بشنود دلش تحکیم نشد آنگاه باز فرمود اگرچه جای گوفته شدن هست ولیکن من
عفو کردم در میان بنده و خداوند خصومت اگر داگرچه از غایت کرمی که دارد خطاء مرید عفو فرماید اما حضرت غوث
آن خطا چگونه بیند و چگونه عفو کند فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حق هم عفو کند آنگاه فرمود که هرچه پیر
فرماید مرید را باید که همان کند بعد ازان فرمود که این چنین هم آمده است که پیر اگرچه چیزی فرماید که نامشروع
باشد مرید را نشاید که انکار کند یا نه این معنی را بیان فرمود باری پیر انچنان باید که در احکام شریعت و طریقت
و حقیقت عالم باشد و چون پیر این چنین باشد از خود هم هیچ چیز نامشروع نه فرماید و اگر چیزی می فرماید که آن مختلف
فیه باشد یعنی نزدیک بعضی روا باشد و نزدیک بعضی روا نباشد پس مرید را آن کار باید کرد که پیر فرماید برا که او قول
کسی حکم کرده است اگرچه بعضی را در و اختلاف باشد اما مرید را اشارت پیر کار باید کرد آنگاه فرمود همدرین معنی که اگر کسی با کسی
سخنی می گوید یا شفاعتی می کند و آن کس قبول نمی کند این معنی بر آن حمل باید کرد که وقت نبود یا این کس اندک گفت
چیزی کند از طرف خود هم باید دید شاید بود که همچنان باشد آنگاه فرمود که در اجودهن عاملی بود دیگر والی آن
موضع آن عامل را اسیر رنجانید و آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز آمد و شفاعت
التماس کرد شیخ کسی بر والی فرستاد و سخن عامل را گفت والی همبران کار خود بود بعد ازان شیخ آن عامل را
گفت که من سخن گفتم او نشنید مگر وقت نبود و نیز فرمود شاید بود که بر تو هم کسی شفاعت کسی کرده باشد و تو
نشنیده باشی آنگاه آن والی بیامد و عذر خواست شیخ عفو فرمود همدرین معنی عفو کردن حق و مکرده ناکرده
انگاشتن حکایت فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز را پسری بود محمد نام او را همی خواندند
و در دیه می بود بخدمت شیخ رسانیدند که او شارب خمر است القصه چون او بخدمت شیخ آمد شیخ ازو پرسید که محمد
من چنین رسانیده اند که تو شرب خمر می کنی گفت خیر نمی خورم این معنی دروغ رسانیده اند شیخ فرمود همچنین خواهد بود
که تو می گوئی ایشان دروغ رسانیده باشند القصه با او خوش در حدیث در آمد و عذر او قبول کرد بعد ازان
در معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که زالی بود هر بار در خانقاه شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمة الله علیه در آمدی و صحن خانقاه را جاروب زدی چند بار همچنین کرد شیخ ازو پرسید که مقصود ازین خدمت
چه داری بگو تا غرض تو حاصل کنم زال گفت غرض و تمنی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم القصه آن زال
همچنان خدمت خود بجا می آورد تا روزی جوانی صاحب جمال بخدمت شیخ آمد آن زال بیامد و بخدمت
شیخ بایستاد و گفت این ساعت وقت است که آن التماس خود اظهار کنم شیخ فرمود بگو چه می گوئی
زال گفت انجوان را بگو تا مرا در حباله خود در آرد شیخ متأمل شد با خود گفت که این عورتی زال و نازیبا

گرفتن ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند گوینده حاضر نبود بدرالدین اسحق را علیه الرحمه
والغفران فرمود که آن مکتوب که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه فرستاده است بیار بدرالدین برفت و خریطه
که در و مکتوبات اوقات جمع کرده بودند پیش نهاد دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد از آنجمله است شیخ کبیر
آورد شیخ فرمود بایست و بخوان شیخ بدرالدین بایستاد آن مکتوب خواندن گرفت در مکتوب هم چنین
نوشته بودند که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدم
ایشان شیخ چون اینقدر بشنید یک حالتی ذوقی پیدا شد بعد از ان این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود
آن عقل کجا که در کمال تو رسد + وان روح کجا که در جلال تو رسد + دیدم که تو پرده بر گرفتی ز جمال + آن دیده کجا که در جمال
تو رسد + از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیهم نامه بخدمت شیخ نبشته بود و نظم در قلم آورده
خواجه ذکره الله بالخیر چهار بیت خوانده بنده را این دو بیت یاد مانده + دریغا خاطرم گر جمع بودی + بمدحش کردمی
شکر فشانی + فرید دین و ملت یار بهتر + که بادش در کرامت زندگانی + همین سخن در ان افتاد که شیخ قطب الدین
بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما با همدگر چگونه ملاقات کرده اند فرمود که وقتی شیخ جلال الدین
تبریزی در خانه شیخ قطب الدین بهمان خواست آید شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز استقبال نمود از خانه بیرون آمد
خانه بر سر حد و دکتر بود از انجا بیرون آمد در کوچه شارع رفت در کوچهای باریک شیخ جلال الدین قدس
سره المبارک نیز که می آمد در شارع نیامد درین کوچهای تنگ می آمد با همدگر ملاقی شدند مگر بوعده دیگر ملاقات این
نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک اعز الدین بختیار که پیش گرمابه اوست هر دو بزرگ یک جا شدند رحمة الله علیهما
رحمة واسعة دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه عشر و سبعمائه سعادت دست بوس دست آمد چون ایام تشریق در خدمت
مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف حاصل گردد چون بخدمت مخدوم پیوسته شد از حال نماز پرسید و در عید
باران صعب بود و قدری ژاله هم بیشتر خلق بنماز نرسیده بود و بنده هم العقبه خواجه ذکره الله بالخیر این معنی
را استطلاع فرمود عرض افتاد که بنده بنماز رسیده فرمود آری بیشتر خلق نرسیدند آنگاه فرمود که من
یک رکعت گذاردم در دوم رکعت باران گرفت چون نماز تمام شد خطیب ماند و جا گوی و خلق بازگشت
درمیان بنده عرضداشت کرد که اگر درین عید مانعی نماز میسر نشود دوم روز بگذارند آنگاه بر لفظ مبارک
راند که مرا درین عید در خاطر می گذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز نتوان گذارد دوم روز
بگذاریم اما خلق آمده بود و خطیب نماز گذارده شد بعد از ان فرمود که نماز استخاره که بروز میگذارند برای
خیریت آن روز است و هر جمعه که هم بگذارند برای خیریت آن و روز عید هم بگذارند برای خیریت آن سال بنفعه
کرد که درین عید و یاد ران عید فرمود و هر عیدی که هست شنبه شانزدهم ماه محرم سنه ستة عشر و سبعمائة

داند مرد جوان و خوب وی این معنی چگونه شود درمیان شیخ در خلوت شد سه شبانروز طعام و شراب نخورد بعد
سه شبانروز آن جوان را آن حال پیش خود طلبید وی سوی آن جوان کرد و فرمود که این حال را در جامه خود در آر
بطوع و رغبت قبول کرد بعد از ان آن حال التماس نمود که شیخ فرمایند تا مرا حلوه دهند چنانچه رسم است و شیخ
فرمود همچنان کنند و رسم ضیافت بجا آرند و آنچه که می بخشند باصحاب آن کنند آنگاه از ان حال التماس نمود که شیخ آن جوان را
فرماید تا مرا از زمین بر گیرد و بدست خود بالای تخت برد شیخ آن جوان را فرمود که همچنان کند آن جوان آن حال را از زمین
برداشت درمیان آن حال خدمت شیخ را گفت که چون این جوان مرا در نظر تو از خاک برداشت شیخ او را فرمان ده تا مرا باز
بر خاک نه اندازد یعنی آنکار بوفا رساند و ثبت نداند القصه شیخ همچنان حکم کرد آن جوان قبول کرد فی الجمله این حکایت
در معنی قبول کردن فرمان پیر بود مریدان را القصه حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز افتاد فرمود که
نقده دوازده ساله بودم کم و بیش نعت میخواندم مرد حاجی که او را ابوبکر خریطه گفتندی و ابوبکر قوال هم گفتندی او بخدمت
استاد من بیامد مگر او از طرف ملتان آمده بود او حکایت کرد که پیش شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه سماع گفتم و
این قول بخدمت او می گفتم + کل صبح و کل اشراقی + تبکی عینی بدمع مشتاقی + قد لدغت حیة الهوی کبدی +
فلا طبیب لها و لا راقی + الا الحبیب الذی قد شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + ترجمه ابیات این است
+ از مار عشق گزیده دارم جگری + کو را نکند هیچ فسونی اثری + جز دوست که من شیفته عشق ویم +
افسون علاج من چه داند دگری + بعد از ان مناقب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه گفتن گرفت که اگر
ذکر چنین باشد و تعبد چنین و او را چنین کنیزکان که آرد آس می کنند ذکر می گویند این و مانند این بسیار گفت
آمیختی بر دل من نشست بعد از ان حکایت کرد که از انجا در اجودهن آمدم شبانگاهی دیدم چنین و چنین الغرض چون مناقب
شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز در گوش من افتاد مرا یک محبتی و ارادتی بقصد در دل متمکن گشت تا چنان شد که
بعد از هر نماز ده بار می گفتم که شیخ فرید شیخ فرید و ده بار می گفتم مولانا فرید مولانا فرید پس این محبت بغایت رسید جمله یاران
مرا ازینحال خبر شد تا چنانکه اگر از من سخن پرسیدندی و خواستندی که سوگند دهند گفتندی سوگند شیخ فرید الدین بخور
القصه بعد از ان عزیمت دهلی شد پیری عزیزی بود عوض نام همراه شد در اثنای راه اگر جائی خوف شیری یا خوف دزدی بودی
او گفتی ای پیر حاضر باش ای پیر ما در پناه توایم من از وی پرسیدم که تو این پیر کرا می گوئی گفت شیخ فرید الدین را
نور الله مرقده خواجه ذکره الله بالخیر که یک شوقی و وقتی دیگر بود که شد درین راه مردی دیگر هم همراه بود که او را
مولانا حسین خندان گفتندی مردی نیک بود آنگاه چون بدهلی آمده شد قضا را در جوار خانه شیخ نجیب الدین
متوکل فرود آمده شد رحمة الله علیه مقصود ازین حکایت این مقرر شد که چون خدای تعالی این دولت نصیب خواست
کرد این چنین اسباب پیدا می شد حکایت شیخ فرید الدین افتاد قدس الله سره العزیز و ذوق

سعادت پای بوس حاصل شد بنده آن روز خردکی را از اخوه پیش تر عرضداشت کرد که این را قرآن خواندن می‌خواهم
اول بخدمت مخدوم آورده‌ام تا برکت نظر مخدوم و نفس مبارک ایشان خدای تعالی او را قرآن روزی کند
دعای خیر ارزانی داشت بعد از آن تخته بدست مبارک گرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر ولا تعسر آ ب
ت ث ج آنگاه آن حروف را بزبان مبارک خود تلقین فرمود آنگاه از نسبت اطفال فرمود که در حدیث آمده است
که قومی باشند که ایشان را بزنجیرکشان در بهشت برند بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قولست یک قول آنست که آن
همین اطفال اند که ایشان را دشوار می آید بجبر پیش معلم برند اگرچه ایشان را از غایت دشوار می نماید بسته در مسجد
برند بعده بتدریج از حروف بمعنی برسند و از معنی بحق یعنی از اینجا بشیر و نذیر و قولی دیگر آنست که آن جمع بردگانند
که ایشان را بزنجیرکشان از دار الحرب باسلام می آرند آنگاه چشم پر آب کرد فرمود که قول سیم آنست که فردا ایشان
آشنا و صدیق طایفه را از محبان فرمان شود که در بهشت درروید ایشان گویند ما ترا برای بهشت و دوزخ
نپرستیده ایم ما ترا بمحبت تو پرستیده ایم فرمان آید که هم چنین است اما وعده دیدار و وعده وصال در
بهشت است آنجا روید تا وعده بوفا رسد هم ایشان نروند بعد از آن ملایک مقرب را فرمان شود تا زنجیرهای
نور در گردن ایشان کنند و در بهشت برند سه شنبه سیوم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر بنده را دولت پایبوس
بدست آمد سخن در قناعت افتاد و خلو نامردن در طلب دنیا فرمود که از مولانا حافظ الدین که کتابهای او رسیده
است چون کافی و شافی در آنجا یاد کرده است که سگ را شکار کردن می آموزند چون سه بار شکار بگیرد
و خصم را پیش آرد ازان معلم می گویند و یوز را هم شکار می آموزند ولی یوز را هرگز شکاری نمیدانند تا چون شکار
می آید یوز را می گذارند یوز بر می جهد و شکار می کرد بر خلاف سگ که او را دیدنی تمامست دو سه دو در از
شود و دنبال شکار القصه اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی
آن رفت همچو سگ نه دود و اگر چیزی پیش او رسد از آن قابض شود دیگر یوز بعد شکار بکند اگر بسیار جهد بکند
دو بار بکند اگر شکار بدست آید بنشیند و اگر نه دنبال نکند و بنشیند و مردم هم بباید و اگر طلب نماید باعتبار نماید
طلب سخت و دوادو بسیار نکند دیگر یوز اگر کاهلی می کند سگ را می آرند و در مقابل او چوب میزنند تا یوز تیز شود مردم
هم باید که همچنین انتباه از دیگری گیرد به بیند بر دیگری چه میرود هم ازانجا از ناکردنها تنبه شود سه شنبه ششم ماه ربیع
الاول سنه ست عشر و سبعمایه دولت پای بوس میسر شد دران روز مردی را در جماعت خانه گرفته بودند
با کاروبیم والله اعلم تا که بود و چه بود چون خدمتگاران او را گرفتند و خدمت خواجه را ذکره الله بالخیر
از ان حال او معلوم شد نگذاشت که او را جائی برند یا کسی بدو رسانند او را پیش طلبید و فرمود همه خدای
بکن که با هیچ مسلمانی عذر نکنی او جهد کرد خواجه ذکره الله بالخیر او را آزاد کرد و خرجی هم بدو داد

چون بنده در روز مذکور بخدمت پیوست در معنی ذکری افتاد ملایم این معنی حکایت فرمود که روزی شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز نماز بامداد گذارده بود مشغول شده سر بر زمین نهاده مستغرق شغل شد برین
ساعات بسیار بود الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده مگر هوای زمستان بود پوستینی بیاوردند
و بر وجود مبارک او انداختند هیچ خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم و بس درین میان یکی در آمد باواز بلند سلام گفت
چنانچه شیخ را از وقت ببرد شیخ هم چنان سر بر زمین نهاده بود و پوستینی در رو پوشانیده گفت که اینجا کیست خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود من آواز دادم و گفتم که منم بعد از ان شیخ فرمود که این کس که آمده است ترکی باست
میانه بالا زرد گونه من دران مرد دیدم همه بران صفات بود جواب دادم که آری همچنانست بعد از ان شیخ
فرمود که زنجیری در میان دارد من درو دیدم همچنان بود گفتم آری دارد باز فرمود که در گوش چیزی دارد من درو
دیدم همچنان بود گفتم آری حلقه دارد و در آنچه من درو میدیدم جواب باز میدادم او متغیر می شد این بار که گفتم آری حلقه
دارد در گوش شیخ فرمود که او را بگو که برود پیش از انکه فضیحت شود چون این بار جانب او دیدم او خود رفته بود درین مجلس هم
حکایات فرمود که مقری بود در غزنین او را مولانا حسام الدین نبیره گفتندی نبیره شیخ شمس العارفین بود رحمة الله
علیه و مرید خواجه اجل شیرازی بود قدس الله سره المبارک روزی این مولانا حسام الدین و یکی دیگر در پیش خواجه
اجل ایستاده بودند خواجه در ایشان نیک در آسمان نگریست و باز در ایشان دید بلفظ مبارک راند که این ساعت عجب مرتبت
یکی از شما دو تن خلعت شهادت دوشند چون هر دو از پیش خواجه برون آمدند باهمدگر می گفتند که دانند که از میان ما دو
این سعادت کراست این مولانا حسام الدین مذکر بود دران چند گاه روزی تذکیر کرده بود و از منبر فرود آمده بود
خلقی گرد آمدند و دست می بوسیدند یکی از امیان کاردی بکشید مولانا را شهید کرد و در آنچه او را در خانه
می بردند رمقی مانده بود دیگری را جانب آن یار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرا رسید پنجشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول
سنه ست عشر و سبعمایه سعادت دست بوس میسر شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بداون
مقری بود قرآن بهفت قرات یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب کرامت غلام هندی بود و او را شادی
مقری گفتندی یکی کرامت او این بود که هر که یک تخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن
روزی کردی من هم یک سیپاره پیش او خوانده بودم به برکت آن قرآن یاد شد الغرض آن شادی مقری
خواجه بود ساکن لهاور او را خواجگی مقری گفتندی پیر بزرگ بود القصه وقتی یکی از لهاور درآمد پیش شادی مقری
او را پرسید که خواجه من بسلامت است خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت گفت آری خواجه تو بسلامت است
بعد از ان احوال لهاور حکایت کردن گرفت که بارانها سخت بارید و خانها خراب شد یکبار آتش گرفت و چندین جا خانها سوخت
و ویران شد چون آن آینده این حکایت تمام کرد شادی مقری گفت مگر خواجه من نماند گفت آری بقای ایشان بر شما

حق پیوسته بود و یک شنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پابوس حاصل شد سخن در طایفه ست اعتقاد افتاد و در
باب کسانی که بنیابت خانه کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طایفه آید
که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی بروند آنرا مانکه این سخن عرض افتاد دلیح که یار بنده است حاضر بود بنده
عرضداشت کرد که این شکسته ازین دلیح که یار منست وقتی سخنی شنیده است و آن در دل من کار کرده است آن سخن اینست
که او گفته است که هر کسی شد که او را پیر باشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد این مصراع بر زبان مبارک راند
آنرا که بسوی کعبه شد وین بسوی دوست بعد ازان فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز مرا
اشتیاق حج عظیم غالب شد گفتم باری در اجودهن بروم بزیارت شیخ القصه چون بزیارت شیخ رسیدم آن مقصود
مرا حاصل شد مع شی زائد بار دیگر همین موجب حث آمد باز بزیارت شیخ رفتم آنگه من چه [illegible] حاصل بود یک شنبه یازدهم
ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حکایت فرمود که نبی رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که چاهی است و دلوی بالای آن آنجا قلیب یعنی همین که کافته بود و آبی پدید شد عمارتی
نداشت چنانچه گرداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده
باشند تکلفی و احتیاطی در وی کرده از اطوی گویند القصه رسول علیه السلام در خواب آنچنان چاه قلیب دید و دلوی بالای آن
دلو بگرفت و قدری آب کشید بعد ازان دست بداشت ابوبکر صدیق را دید رضی الله عنه که بیامد و دلوی دو سه بکشید و
ضعیفی دید در ابوبکر بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنه که بیامد و ده دوازده دلو بکشید و این دلو بزرگ شد و چون
شد دلو بزرگ را غرب گویند ازان آب بسیار کشید و مبلغ زمین را آب داد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مقصود ازین
حکایت آنست که غرض از چاه آبست اگر چاه را عمارت باشد یا نباشد تکلف کنند یا نکنند مراد ازان آب باید یعنی در کاری
مقصود آن کار را باید بود و درین میان یکی از حاضران سلامی رسانید از معیدی که او را احمد کالیوی خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری میدانم که او مردی عزیز است وقتی از من پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل من گفتم که عزلت تجرد
است و حقیقت تاهل اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را از احوال هیچگاه در خاطر نیاید و نداند که اهل هست اینست
چشم و جوارح و زبان او محفوظ ماند او را مجرد باید بودن و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او ازان احوال بگذرد
او را متاهل باید شدن اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بحق باشد در جوارح همان اثر کند و چون درون او
دگرگونه باشد در جوارح اثر آن پیدا شود و از دهگران این محمد گوالیوری حکایت عمر او افتاد که چند ساله است ازانجا تاریخ
شیخ نقل سلطان شمس الدین یاد کردند خواجه این بیت بر زبان مبارک راند بسال ششصد و سی و سه از که هجرت
نماند شاه جهان شمس دین و عالمگیر بعد ازان سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیر را وداع کنند
بار دیگر پیش نروند مگر بعد ازان مهم و ازان سفر باز آید درین میان حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام

فریدالدین را قدس الله سره العزیز وداع کرد او را علی نام گفتندی چون وداع کرد و در سواد قصبه اجودهن فرود آمد
دوم روز مگر همراهان او را مقام شد او بخدمت شیخ باز آمد شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز باز چه آمدی
گفت همراهان مقام کردند من باز آمدم شیخ فرمود مرحبا چون شب آمد باز بیرون رفت و در میان قافله بود دوم روز نیز
ایشان را مقام شد باز این علی بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود مرحبا باز آمدی علی صورت حال باز گفت تا سیوم روز نیز باز آمد روز
سیوم خدمت یکی را فرمود که دو نان بیار چون دو نان بیاورد آن دو نان بدان علی داد و او را وداع کرد چون بر
جنس بخدمت رسید گفتی حکایت آن علی یکی فرمود که مردی نیک بود با برکت بارها گفتی خدایا مرا جای مرگ دهی که
نه در شهر خود باشم و نه بدانجائی که نسبت دارم همدر میان راه چنانکه مرا کسی نداند و نشناسد چنان جای مرگ دهی بعد
ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او بجانب بدایون روان شد در اثنای راه او را حمی شد چون او در قصبه بیلانه برون آمد
رحمت حق پیوست پیش از آنکه بدایون رسید همراهان [illegible] رحمت حق پیوست همراهان همین مدفون شد هم از تقریر این علی یکی حکایت فرمود
که ازو شنیدم که یک وقتی در کرمان غریب بودم و در کرمان قاضی بود و او را جمعیتی کرد و اکابر و صدور شهر حاضر و طالب علمان
از حالی و ضعیفی در سماع دعوت حاضر بود اگرچه او را طلبیده نبودند اما او شنیده که درین خانه دعوتیست در آمد و بگوشه
نشست چون سماع در داده این درویش را حالتی پیدا شد برخاست تا رقص کند قاضی را اعتقاد درویش زحمت داد او
اینچنین است که صاحب صدری با بزرگی اول برخیزد درویش چرا باید که اول برخیزد بانگ بر درویش زد و گفت درویش
بنشین درویش در نظر حاضران تیره گون شد هم بر فور بنشست ساعتی شد سماع گرم تر شد قاضی برخاست همین که
قاضی برخاست درویش بانگ بر قاضی زد و گفت قاضی بنشین این سخن بر نوعی گفت که هیبتی در دل قاضی و در دل
حاضران در آمد قاضی بنشست القصه چون آن سماع آخر رسید خلق بازگشتند آن درویش هم رفت قاضی بر حال خود
نشسته ماند هر چند که خواست برخیزد نتوانست مدت هفت سال همچنان مقعد بماند آن درویش میدانست که کاری کرده ام
بعد ازان پس از مدت هفت سال آن درویش باز آمد قاضی او دید ضعیف شده و بر تخته همین صورت مانده آن درویش
بیامد و پیش قاضی ایستاد و گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته ماند نجنبید بار دیگر گفت قاضی برخیز قاضی همچنان نشسته
ماند سیوم بار درویش گفت ملا همچنین نشسته باش و همچنین بمیر این بگفت و بیرون رفت بعد ازان قاضی
او را بجای آوردن کسان فرستاد او را باز آرند هیچ جا نیافتند و قاضی بمیران حال بمرد چهار شنبه بیست و هشتم ماه
جمادی الاول سنه ست عشر و سبعمائه سعادت پای بوس میسر آمد بنده را پرسید که نماز جمعه کجا میگذاری بنده گفت که
در مسجد آدینه کیلوکهری می گذارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آنجا از غوغای عام است فرمود که من
گفته ام که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را حاجت نیست که در انبوهها مزاحم شوند از نسبت این کس
در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا برهان الدین بلخی رحمة الله علیه دانشمندی کامل الحال

بود اگر شاگردی بخدمت او آمدی تا چیزی بخواند او گفتی اول بر من شرط کن تا ترا چیزی بیاموزم از آن سه شرط
اول آنست که طعام یک وقت خوری هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه مطبوع تو باشد تا جای علم خالی ماند شرط دوم
آنست که ناغه نکنی که اگر یک روز ناغه کردی دوم روز من ترا سبق نگویم شرط سیوم آنست که چون در راهی
مرا پیش آئی در راه همین سلام کنی و بگذری دست و پای افتادن و تعظیم زیادت در میان نکنی چون این حکایت تمام شد
بعد ازان فرمود که بر من خلق می آید و روی بر زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
و شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز منع نبود من هم منع نمی کنم درین میان بنده عرضداشت که این کس که پیش مخدوم
روی بر زمین می آرد در آن او را مزیدی حاصل می شود و نفس او می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدا است بزرگی او
بخدمت کردن مرید متعلق نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر درین باب حکایت فرمود که در شهرهای گذشته
یکی آمده بود مردی بزرگ زاده و سیاحت کرده شام و روم دیده چون بیامد و نشست درین میان وحید الدین قریشی درآمد
و چنانچه رسم حلقه متکاران است خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد این مرد که نشسته بود بانگ بر زد که مکن سجده جایی
نیامده است ازین باب عربده کردن گرفت من نخواستم که مجیب شوم چون سخن بسیار شد و درین باب غلو کرد اینقدر یاد
گفتم که اینقدر غلو نکن هر امری که فرض بوده باشد چون فرضیت برخیزد استحباب باقی میماند چنانچه روزهای ایام بیض و ایام
عاشوره بر امم ماضیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام چون روزه ماه مبارک رمضان فرض شد فرضیت ایام
بیض و ایام عاشوره برخاست اما استحباب باقی ماند آمدم در سجده در میان امم ماضیه سجده بود چنانچه رعیت مر پادشاه
را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده میکردند چون عهد رسول علیه السلام شد آن سجده برخاست اکنون اگر
استحباب نیست اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است یکی با من بگو همین انکار صرف
چه کار آید چون اینقدر گفتم او ساکت بماند هیچ جواب نتوانست گفت خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد فرمود
که پشیمان شدم که چرا اینقدر سخن گفتم شاید که او خسته دل شده باشد مرا نا ایستی گفت از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه
چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون او مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او آوردم اگر از جامه و سیم
چیزی بدو میدادم نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد بعد ازان در باب چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمودی که هر که پیش آید چیزی پیش آرید ازین مناسبت این حکایت فرمود که
وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین طیب الله ثراه
بوده ام شما را آنجا دیده ام شیخ او را نمی شناخت چون او تعریف کرد آنگاه بشناخت آن پیر یک جوانی را برابر خود
آورده بود در آن پسر او در میان سخن در سخن افتاد آن پسر که بی ادبانه در بحث درآمد و گستاخ وار با
شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد شیخ هم سخن بلند کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من و مولانا

شهاب الدین پسر شیخ هر دو بیرون در نشسته بودیم چون غلبه گونه شد درون آمدیم آن پسر همچنان بی ادبانه سخن
میگفت مولانا شهاب الدین درآمد آن پسر را سیلی زد آن پسر تیره شد خواست که با مولانا شهاب الدین بستیزد افتد من دست
آن پسر بگرفتم درین میان شیخ کبیر قدس الله سره العزیز فرمود که صفا کنید مولانا شهاب الدین یک جامگی نغز بیاورد و مبلغی سیم بدان
پدر و پسر داد هر دو خوشنود بازگشتند رسم شیخ بزرگ این بود که هر شب بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین
را و مولانا شهاب الدین گاهی بودی گاهی نبودی الغرض مرا طلبیدی حکایت و ماجرای آن روز باز پرسیدی که امروز چگونه گذشت
و چه حال بود تا آن روز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و ماجرای آن روز باز پرسید حکایت آمدن آن پیر و
بحث پسر او و ادب کردن مولانا شهاب الدین در افتاد شیخ کبیر می خندید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من
عرضداشت کردم که در آنچه آن پسر خواست کرد با مولانا شهاب الدین در افتد من اینقدر کردم که دست او بگرفتم شیخ بخندید بعد
و فرمود که نیکو کردی چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک رجب سنه ست عشر و سبعمایه بدولت پابوس رسیده شد در روزهای
گذشته بنده را انگشت پای پخته شده بود و دردی می کرد و بسعادت آستانه بوسی نرسیدم امروز که آمده شد
حکایت آن زحمت عرض افتاد فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر بنده گفت نارو نبود که یک انگشت پای ورم کرد
و درد سخت بود فرمود که نارو گاهی شده است بنده گفت پیش ازین می شد اما امروز قریب سال باشد که نشده است
و انچنان بود که وقتی بنده را زحمت نارو بوده است از حال آن زحمت بخدمت عرضداشت کرده بودم بلفظ مبارک رفته که
دفع دنبل را آمده است که اگر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند دنبل دفع شود چون نارو امثال آنست امید باشد که آنهم دفع شود
بنده از آن روز باز سوره بروج در سنت نماز دیگر میخواند در بخارت آن زحمت نشده است بعد ازان حفظ افتاد که
هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنت نماز دیگر چهار سوره میباید خواند اذا زلزلت الارض و سه سوره دیگر که متصل آنست بنده
میخواند و چون بلفظ مبارک شما رفته است بنده در رکعت اول سوره بروج میخواند بعد ازان سوره اذا زلزلت الارض فرمود که
نیکوست آنگاه این معنی هم فرمود که در سنت نماز دیگر ده بار سوره والعصر هم آمده است در رکعت اول چهار بار و در
رکعت دوم سه بار و در رکعت سوم دو بار و در رکعت چهارم یکبار بعد ازان فرمود که نماز پیوسته بجماعت میگذاری
بنده گفت آری امامی حاصل شده است که پیوند بخدمت مخدوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق است بنده
گفت خیر فرمود که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آنکس که موی دارد او را احتیاط دشوار باشد اگر یک موی ناتر شیده
شده بماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست غسل بی شبهه بجا می آرد بعد ازان در منفعت مخلوق بودن فرمود
که مردمان گویند که سه چیز است که خود باید کرد دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود مخلوق باید شد دیگری را
نباید آموخت یعنی امتناع او همین این کس را باشد دوم شوربا پیش از افطار طعام آشامیدن سیوم کف پای
چرب کردن بعد ازان فرمود که این سخن است که مردمان می گویند اما این چنین نباید بود باید که مردم چنان باشند که چنانچه او از اتفاق

بگیرد و دیگران هم انتفاع بگیرند از نسبت این حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین عبارت اللهم ارحمنی و محمداً ولا ترحم معنا احداً این خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید آن اعرابی را گفت قد تحجرت واسعاً بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر تشریح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که برای خود خانه کند تحجر کند یعنی سنگهائی چند برابر حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد بود پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدای عز و جل عامست خدا همچنین عامی کنی که الهی مرا بیامرز و محمد را و با ما کسی را میامرز گوئی تحجر می کنی و تنگ میگیری این لفظ بر زبان مبارک راند که قد تحجرت واسعاً پنجشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پابوس میسر شد آن زمان خواجه ذکره الله بالخیر از آفتاب در سایه می آمد بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است که در آفتاب منشین که طراوت روی ببرد سخنی در حکایت شمس دبیر افتاد بنده را پرسید که تو شمس دبیر را دیده بودی بنده گفت آری و بنده را با او نسبت قرابتی هم بود فرمود که او لوائح شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز خوانده بود و مردی نیکو بود و لطیفه آن فرمود که شیخ کبیر چون افطار کردی بعد از آن مشغول شدی مشغول شدن عظیم تا آنگاه که نماز خفتن در آمدی از وقت افطار تا وقت نماز خفتن مسافتی بعید است در میان شمس دبیر قدری طعام بساختی و دو سه را از طالب علمان افطار کنانیدی تا وقت شیخ شود من هم در ایشان بودم آنگاه فرمود که این مبتلا حال بود که او مفلس بوده است جوانی و روزگار شیخ بر آن آنجا ماند بعد از آن بر لفظ مبارک راند که اقبال نیاز بر هر ساعت سخنی

سخن در نماز تراویح افتاده بود بنده را پرسید که نماز در خانه میگذاری یا در مسجد بنده عرضداشت کرد که در خانه میگذارم امامی صالح است بعد از آن فرمود که پیش ازین در مسجد جامع تراویح ختم بودی بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیپاره بخواندی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری من هم یک شب در عقب او نماز گذارده ام اگرچه شب باران بود و کوچها پر گل آنجا برفتم و نماز کردم نیک با راحت می خواند مخارج حروف را چنانکه حق است نگاه میداشت از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از شام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی آنچنان خود کسی نتواند خواند آنگاه فرمود که شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس الله سره العزیز خوانده ام و سه کتاب خوانده ام که سماع دارم و دو خوانده ام و عرضداشت کردم که من میخواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد از آن فرجعه تا وقت دیگر که فرصت بودی چیزی می خواندم الغرض شش سیپاره پیش شیخ کبیر خوانده شد چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد لله بخوان چون بخواندم در ولا الضالین فرمود که ضاد همچنین خوان که من می خوانم هرچند خواستم که همچنان خوانم بنامد که شیخ میخواند آنگاه فرمود که تا چه فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد را نوعی خواندی که هیچ کس را میسر نشود آنگاه فرمود که ضاد خاص رسول علیه السلام فرموده آمده است دیگر از آن بود آنگاه فرمود که رسول علیه السلام رسول الضاد گویند آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد ارسل علیه الضاد پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بدولت پابوس رسیده سخن در تراویح افتاد فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است خواه در یک شب

خواند خواه در شش شب باید که یک ختم در تراویح بشنود آنگاه بر لفظ مبارک راند که جماعت هم سنت است بنده عرضداشت کرد که این سنت رسول است علیه السلام یا سنت صحابه است فرمود سنت صحابه است رسول علیه السلام در تراویح سه شب گذارده و بر ادائی یک شب اما مداومت این سنت عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را هم سنت گویند فرمود که در مذهب ما گویند اما امام شافعی همان سنت رسول علیه السلام را سنت گویند سخنی حکایت امام اعظم ابو حنیفه کوفی افتاد رحمة الله علیه که او در ماه مبارک رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در تراویح و شصت ختم در روز و شب در شب بعد از آن فرمود که او چهل سال نماز بامداد بوضوی نماز خفتن گذارده بود آنگاه بر لفظ مبارک راند که چندین علما و دانشمندان بوده اند هیچ کس اندک کی بوده اند و این صیت که باقی ماند سبب حسن معامله است و این حیات معنویست این با آسمان نمی توان یافت شبلی و جنید تا کی بوده اند مردم هم چنین دانند که دی و پریروز بوده اند اینهمه سبب حسن معامله است یکشنبه نهم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمایه دولت پابوس میسر شد از بنده پرسید که از کلمات من چنانکه می شنوی می نویسی بنده عرض کرد که آری می نویسم لفظ مبارک راند اینکه یاد می ماند عجب است بنده عرضداشت که همه یاد میماند آنجا که یاد نماند و نیکو ضبط نمی شود بیاض می گذارم تا مکرر بار دیگر بسماع افتد بنویسم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول علیه السلام عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی ببرد و بنده این سوال آنجا که پرسید تا حدیث چگونه است بر لفظ دربار راند که من این در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاءالدین اصولی رحمة الله علیه که استاد من بود در بداون شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است ازینجا سخن در مناقب مولانا علاءالدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود همین بود که دست کس نگرفته بود و اگر پیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی بعد از آن فرمود وقتی که مولانا علاءالدین کودک بود در کوچه از کوچهای بداون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه در دهلیز خانه نشسته بود چون نظر او بر مولانا افتاد او را بخواند جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آنهمه اوصاف و اخلاق و بزرگی آن بود آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاءالدین کنیزکی داشت نو برده زال موانسی است و یک بداون او را کاتهیر نهی خواندند هر گاه این کنیزک از آن مونس بوده است روزی آن کنیزک می گریست مولانا علاءالدین پرسید که چرا میگری گفت که پسری دارم از وی جدا افتاده ام مولانا گفت اگر ترا بر آن حوض برند که کاتهیر است از آنجا تو راه خانه خود دانی گفت بدانم مولانا وقت سحر او را از خانه بیرون آورد بر سر آن حوض برد بگذاشت خواجه ذکره الله بالخیر برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان دانست که او چه کرد در حکایت دانشمندی او افتاده و انصاف نگهداشتن در بحث فرمود که اگر نعتی مشکل شدی یا نکته از او جواب کردی همچنین هم گفتی که چنانکه و لا اساسی من باشد این معنی که حل نشده است این را جائی دیگر هم بحثی کنید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینچه سخن بالانصاف است

سیم ملایم این حکایت فرمود که وقتی این مولانا علاء الدین نسخه مقابله میکرد یک نسخه بدست او بود و یک نسخه بدست
من گاه او بخواندی من می دیدم گاه من می خواندم او می دید و آن در بدایت بود تا رسیدیم بمصراعی که این مصراع هم بود و نه
بود و هم معنی می شد هر دو در آن تامل بسیار رفت آن مشکل حل نشد و در میان مردی که او را مولانا ملک یار گفتندی در آمد مولانا
علاء الدین گفت صحت این مصراع از وی پرسیدیم بعد از آن آن مصراع با مولانا ملک یار گفت او این مصراع را همچون بخ اندویم
با معنی چنانکه دل ما قرار گرفت بعد از آن مولانا علاء الدین با من گفت که ملک یار این معنی از سر ذوق گفته است خواجه ذکره الله
بالخیر می فرمود که من معنی و وقت آن روز دانستم من همین ذوق حسی دانستمی آن روز دانستم که ذوق معنوی چیست انگاه فرمود
که این مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود بعد از آن فرمود که
این مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع بداون دادند بعضی گفتند که این کار لایق اوست یا نیست از نیابت هر کس
چیزی می گفت این خبر بمولانا علاء الدین رسید فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد بمولانا ملک یار دهند
هم بروی حیف کرده باشند در مقابل اینست او چهارشنبه بیست و ششم ماه شوال سنه مذکور سعادت پای بوس
حاصل شد سخن در صدقه افتاد فرمود که صدقه است و مروت و وقایه است صدقه آنست که مردم چیزی به محتاج بدهند
اما مروت آنست که دوستی مر دوستی را چیز بدهد جامه یا هدیه یا چیزی دیگر و آن کس نیز مقابل آن چیزی بدهد
این را مروت گویند وقایت نه صدقه است نه مروت وقایه آنست که مردم خود را از زخم زبان کسی و تشنیع
کسی باز خرد یعنی کسی باشد که اگر او را چیزی ندهند بد گوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد
این را وقایه گویند و رسول علیه السلام این هر سه معنی کرده است انگاه فرمود که حضرت رسالت مؤلفه قلوب را
نیز در اول عهد چیزی دادی چون اسلام قوت گرفت بعد از آن نداد در این ایام آوازه لشکری بوده است
بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد انگاه بر لفظ
مبارک راند که در ابتدای اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکر رفتی مصحف در لشکر نمی بردند
که نباید که شکستگی شود و مصحف بدست کفار افتد در ابتدای اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد از آن چون به لشکر
روان شدی مصحف می بردند بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه دشواری دارد فرمود که جانب سر جای باید کرد انگاه
حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند ازو پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت من
شبی در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف بود با خود گفتم مصحف اینجا باشد من چگونه بخسپم با خود گفتم که مصحف را
ازین موضع بیرون آرم در خاطر گذشت برای آسایش خود مصحف را از اینجا چگونه بیرون فرستم الغرض آن شب همه شب
نشسته بودم و بیدار چون وقت نقل من شد بدان مصحف مرا بخشیدند بنده عرض کرد که مردم در لشکر میروند
در خاطر می گذرد که اگر این کس را واقعه شود خدمتکاران را وصیت کند تا همانجا واقعه شده است همانجا دفن کنند

مرده را در شهر آوردن از راه دور در از شیء بی ذوق می نماید فرمود که همچنان نیکوست که همانجا که این کس
وفات یابد همانجا دفن کنند که این امانت می نهند و باز بر می گیرند پسندیده نیست زمین ملک خداست امانت چه باشد
اما از زمینی که در ملک دیگری باشد از آنجا روا باشد که برند اما از آنکه از شهر در لشکر رفت و زمین بسیار در میان شد
هیچ به از آن نباشد که همانجا که وفات کند همانجا دفن کنند انگاه فرمود هر که در سفری از خانمان خود دور افتد بعد
از آن او را در آن غربت وفات رسد و او را همانجا دفن کنند انقدر که مسافت از خانه او باشد تا آنجا که او را
دفن کرده باشند انقدر را و را زمین دهند در بهشت بخشی سخن در ملوک خوب اعتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که بادشاهی
بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف روزی در منظر خود نشسته بود چنانکه از آنجا نظر جانب
پایگاه افتاد و حرم او نیز پهلوی او بر تخت نشسته بود در میان این بادشاه نظر جانب آسمان کرد دیری
چشم آن طرف داشت بعد از آن طرف پایگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و دیرها طرف آسمان دید بعد از آن
طرف حرم خود دید انگاه بگریست حرم او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی باز جانب پایگاه دیدی
و باز جانب آسمان دیدی و جانب من دیدی و بگریستی بادشاه گفت ازین سوال بگذر که این نگفتنی است حرم او الحاح
بسیار کرد که البته بگو بادشاه گفت اکنون چون الحاح کردی بگویم بعد از آن گفت که بدانکه ساعتی که این ساعت
نظر من بلوح محفوظ افتاد و آنجا دیدم که من از دفتر زندگانی پاک کردند من دانستم که مرا رفتنی آمد باز دیدم که بر جای
من حبشی که در این پایگاه است خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این بشنید
با او گفت اکنون توجه می اندیشی چه خواهی کرد بادشاه گفت من چه توانم کرد هر چه خدای عز و جل حکم
کرده است همان باشد من بدان رضا دادم انگاه این حبشی را از پایگاه بطلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و امرا را
عهد خود گردانید انگاه آن حبشی را لشکر داد و لطفی نامزد کرد و ملوک و امرا را تبع او گردانید آن حبشی همچنان
بحکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بگرفت و اموال و غنیمت بدست آورد با حصول غرض بازگشت و بخدمت
بادشاه پیوست آن شب که بخدمت بادشاه آمد دوم روز آن بادشاه وفات یافت و در آنچه آن حبشی بلشکری رفته بود
با خلق جهان زندگانی خوب کرده بود چنانکه دلهای همه بمحبت او مائل شده بود چون بادشاه نقل کرد
آن ملک بدان حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد سخن در حکایات حکما افتاد فرمود که فاراب حکیمی بود در رود سرود
در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و لباسی سهل و او در کرجه بود در پیش خلیفه سماع میکردند او چنگ بستد و بنواخت آن حکیم
سماع را سه قسم کرده است و گفته است که یکی مضحک است یعنی خنده آرد دوم مبکی است یعنی گریه آرد سیوم منوم است که خواب آرد
یعنی بیهوشی آرد القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس قهقهه بخندیدند و چون باز بنواخت همه های های بگریستند
باز چنان چنان نواخت که همه بیهوش شدند انگاه او بر جای این سخن بنوشت و برفت قد حضر مهنا و غاب یعنی

فاراب حکیم بتحقیق حاضر شده بود دریخا و غایب شد چون اهل مجلس بهوش آمدند چون سخن نوشته دیدند گفتند این
فاراب حکیم بوده است دریغا ماند النسیم ازینجا حکایت فرمود که این آن حکیم بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بدان اعتقاد
کرد که حرکت فلک از آدمی است بر خلاف مذهب اهل سنت و جماعت شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه در عهد او بود و او را
معلوم شد که خلیفه بسبب آن حکیم میل کرد القصه بر خلیفه این حکایت در سیاق اوراق آمده است القصه شیخ بکرامت خود
آن فتنه را دفع کرد فرشته که فلک را به فرمان خدای عز و جل می گرداند خلیفه و حکیم را نمود الغرض خواجه ذکره الله بالخیر
درین حکایت بود که یکی بیامد و عرضداشت کرد که شب دوشینه در خانه من پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که او را
عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین عمر بودیم نام و لقب او باید کرد یکی از حاضران با آن مرد
گفت که این پسر را چون عمر نام کنی هرگاه که او را بدین نام بخوانی بتحقیر و تصغیر یاد نکنی از نسبت یعنی خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را دو پسر بود یکی محمد نام دوم احمد نام و هست بارها شیخ نجیب الدین برایشان
تفت شدی و در عین غضب بودی هم چنین گفتی که ای خواجه محمد و ای خواجه احمد چرا چنین کردید اگر چه در عین خشم بودی
نامهای ایشان چنین گرفتی آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را تبدیل کرده است اگر
کسی را نامی کرده بودی او را نام دیگر خوب کردی تا وقتی مردی بحضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و
پرسید که ترا چه نام است گفت عاصی رسول علیه السلام فرمود که من ترا مطیع نام کردم وقتی هم مردی بحضرت رسالت
علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نامست گفت مضطجع و مضطجع کسی را گویند که او پهلو بر زمین نهد
مصطفی علیه السلام فرمود که من منبعث نام کردم و منبعث کسی را گویند که او پهلو از زمین برگیرد و برخیزد و وقتی
عورتی بحضرت رسالت علیه السلام آمد رسول علیه السلام از و پرسید که ترا چه نام است گفت شعب الضلاله رسول
علیه السلام فرمود که من ترا شعب الهدی نام کردم و وقتی رسول علیه السلام مردی را اجمل کرده است و آنچنان بود که آن مرد توانا بود
وقتی خلقی از قبیله بنی عنبر فرستادند یکی بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزل بسانی دیگری آمد و جامه بدو داد
دیگری چیزی دیگر داد آن همه قبول کرد و برداشت رسول علیه السلام او را اجمل نام کرد بعد ازان حکایت فرمود
که چون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه متولد شد مصطفی علیه السلام بتهنیت آمد و از علی رضی الله عنه پرسید
که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا گفت این را حسن نام کن باز چون حسین رضی الله عنه متولد شد
رسول علیه السلام بتهنیت آمد و از علی پرسید رضی الله عنه که این را چه نام کرده علی گفت حرب قال لا این را حسین
نام کن بعد حکایت دران افتاد که بسیار کس بخدمت شیخ می پیوندند چون غیبتی در میان افتد آمد و بر آن اخلاص نماند
ملایم الحکایت فرمود که بزرگی بوده است که آدمی گفت هرگاه که کسی بر من بیاید خو باز گردد همین که میان من و او مشغول
حایل شود نه پندارم که مزاج او بر قرار مانده باشد هم ملایم این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که اگر مرا تخییر کنند که

هم بر در خانه که هستی جان قبض کنند با ایمان هم بار در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند خواجه ذکره الله بالخیر
ای فرمود که دری که درون خانه باشد این را باب البیت گویند و دری که بیرون باشد آنرا باب الدار خوانند آن بزرگ همچنین گفت
که اگر ترا تخییر کنند و گویند که جان ترا درین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان هم یا بران در که باب الدار است
با شهادت هم من گویم همبرین در که باب البیت است کنید با ایمان هم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان با من
سلامت ماند یا نه بعد ازان فرمود تغیر مزاج مردم نه این زمانست در عهد قدیم هم بوده است چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام
کردند که اگر تو زکوة از مال بر نگیری ما بر اسلام باشیم ابوبکر رضی الله عنه یاران را طلبید و مشورت کرد بعضی گفتند که اگر
خلیفه با ایشان مسامحه کند و حالی زکوة بر نگیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر رضی الله عنه
تیغ برکشید و گفت که انچه حق خدای است عز و علا اگر عقالی که پای شتر بدان بندند کم کنند من بدین تیغ با ایشان حرب کنم
این خبر با امیر المؤمنین علی رسید علی گفت رضی الله تعالی عنه خلیفه نیکو حکم کرده است اگر او رضا دادی که زکوة بر نگیرند چون خلیفه
دیگر شدی گفتندی که نماز از ما بر گیر باید برین نهج جمله احکام اسلام برخاستی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز می فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون از پیش من رفت
چندگاه مزاج او بر قرار مانده بود باز آن قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که از من دور رفت و دیری همانجا بود اگر چه
تا دیری مزاج او بر قرار بود از دیری هم بگشت آنگاه روی سوی دعاگوی کرد و گفت که این مرد تا بمن پیوسته است
همبران مزاج است و هیچ نگشته است خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست و هم در گریه
بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت ایشان بر قرار است بلکه بر مزید است پنجشنبه دهم ماه ذی قعده سنه مذکور
سعادت دست بوس میسر شد حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله علیه که در بداون خفته است در افتاد فرمود
که قاضی حمید الدین ناگوری علیه الرحمه او را شاهی روشن ضمیر گفتی در انچه او را خرقه داد کسی را بخدمت شیخ محمود
موینه دوز فرستاد و گفت تا امروز چنین کاری کردیم شاهی را خرقه دادیم ترا این معنی پسندیده می‌آید شیخ محمود موینه دوز
فرمود که هرچه شما کنید همه پسندیده باشد و صواب آن باشد ازینجا ذکر شیخ احمد نهروانی افتاد فرمود که او مردی
بزرگ بود و شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه کم کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی گفته است کسی اگر شیخ صوفی
احمد نهروانی بسنجد مایه صوفی باشد و این احمد نهروانی رحمة الله علیه چون بمسجد جامع رفتی یاران او برابر
او بودی و او بانبوهی برفتی در ولایتی دیگر بود و اهلی بشوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروانی را منع
کردی که تا تو بااین همه انبوهی در مسجد مرو تا روزی شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران هم در مسجد می رفت
در اثنای راه یکی مرکبی را لت میکرد شیخ احمد بیامد و یاران گرد بر گرد او آن مظلوم را ازان لت باز خرید

در همیان خواجه علی نوشته در رسید شیخ احمد نهروانی چون او را بدید گفت از برای چنین کارهاست که با یاران
بهم می‌رویم سخن بحکایت درافتاد که شیخ احمد نهروانی مرید که بود فرمود که والله اعلم مرید که بود بعد ازان فرمود که
چنین گویند که اول النعمت از فقیر بادهور رسیده بود و این فقیر بادهور امام مسجد جامع اجمیر بود وقتی روزی شیخ
احمد نهروانی هندوی می‌گفت در عهد جوانی آوازی خوب داشت هندوی خوش گفتی چون فقیر بادهور بشنید
گفت چنین آوازی که تو داری دریغ که در سر هندوی خرج کنی فقیر بادهور فرمود که قرآن یادگیر شیخ احمد
قرآن یاد گرفت مردی اهل بود و این نیز خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که دران سماع که واقعه شیخ قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز بود احمد نهروانی دران مجلس حاضر بود سخن حکایت مردی فرمود که او را اعز
شیر گفتندی او از بداون در دهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه آمد تا ازو خرقه درخواهد بمیرت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا
حاضر شدند درین میان آن درویش که بطلب خرقه آمده بود حوض سلطان را بدید گفت این
سهل حوضی است حوض حاغو که در بداون است بازین حوض است محمد کبیر آنجا حاضر بود چون این سخن بشنید
مولانا ناصح الدین را گفت این را خرقه بخواهی داد مدعی گزاف گوییست مولانا ناصح الدین همچنان کرد او را
خرقه نداد درمیان باز حکایت خواجه شاهی موی تاب افتاد که او از بداون بود وقتی بدید او همه خلق روی بدو آورده
و هر جا که میرفت آنجا جمعیتی میشد و این خواجه شاهی مردی بود سیه فام هم دران عهد درویشی بود او را
محمود مسعود نجاشی گفتندی وقتی خواجه شاهی گفت ای سیه گرمابه تنگ گرم کرده سوخته خواهی شد
همچنان شد که او گفته بود و خواجه شاهی هم در جوانی برفت مولانا سراج الدین حافظ بداونی حاضر بود او سوال کرد
که این حدیث است که من لیس له شیخ فشیخه ابلیس فرمود که قول مشایخ است آنگاه ذکر درویشی کرد که اگر او کسی را دیدی
که او با کسی پیوند ارادتی گفتی که این در ربقه کسی نشسته است بنده عرضداشت کرد یعنی وزنی ندارد فرمود که خیر معنی این آنست
که هر که پیری می‌کند هرچه آمده کند فردا آن عمل در ربقه پیر او نهند ازین جهت گویند که فلانی در ربقه کسی نشسته است
یعنی پیری ندارد آنگاه در نفی اظهار کرامت فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست مسلمانی روی آشتی گرای
بیچاره میباید بود آنگاه حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری رحمة الله علیه برلب دجله رسید ماهی
گیری را دید او را گفت دام در آب انداز و ماهی بگیر اگر من صاحب ولایت خواهم بود درین دام ماهی خواهد آمد که وزنش سه من
باشد نه چیزی کم نه چیزی زیاده ماهی گیر دام در آب انداخت ماهی در دام افتاد چون او را وزن کردند راست سه
من آمد چیزی نه زیاده نه کم این خبر بشیخ جنید رسانیدند قدس الله سره العزیز شیخ جنید فرمود که کاشکی دران دام مار
سیاهی افتادی تا ابوالحسن نوری را بگزیدی و او را هلاک کردی گفتند چرا چنین می‌فرمایی گفت باری آنچه

او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی شهید رفتی چون آن گفته شد چه دانم که ختم کار او چگونه خواهد بود پنجشنبه یازدهم ماه ذی‌حجه
سنه عشر و سبعمائه بسعادت دست‌بوس رسیده شد چون ایام تشریق بود و آمد شد خلق متواتر و طعام نان بخان می آوردند
دران حال برسبیل مطایبه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام الله کدام آیه را دوست‌تر داری گفت اکلها دائم
آنگاه فرمود که اکل است و اکل است و اکله است و اکله است بعد ازان بیان این هر چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است اکل
آنچه بخورند اکله یکبار خوردن اکله یک لقمه درمیان عزیزی بیامد و کیسه خوردنی آورده بود تحفه آنگاه حضرت التماس کرد که این
تحفه این بقلم مبارک خود بنویسید تا برکت آن خدای تعالی قرآن روزی کند خواجه ذکره الله بالخیر بدست مبارک
خود نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ا ب ت ث ج ح خ آنگاه فرمود که هرگاه که چیزی برای برآمدن کاری
بنویسند اگر قلم زود زود برود و در جریان او درنگی نشود آن مصلحت تمام باشد و اگر بدشواری رود و کمی باشد
دران کار درنگی باشد آنگاه فرمود که این عقلهاست هرچه از بهاست از دست باشد اظهار کردن آن روا باشد سخن حکایت
درویشی فرمود که جانب گجرات رفته بود و او حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم در اصل حقا کشف بود من و آن دیوانه هر دو
در یک خانه می‌بودیم و در یک حجره می‌غنودیم وقتی من بطرف حوض رفتم که آن حوض را که میدانستند نمی‌گذاشتند
که کسی کران پای بنهد مرا با نگهبان آن حوض آشنائی بود مرا گذاشت تا دران حوض وضو سازم بعضی عورات که آب گیرند
آمده بودند ایشان را نمی‌گذاشت که پای در حوض نهند تا زالی برنج ولیش بیامد گفت که این سبوی من پر آب کن و بده
آن درویش می‌گوید که من سبوی آن زال پر کردم و دادم عورتی دیگر بیامد و سبوی من داد که این را هم پر کن بده آنرا هم
پر کردم همچنین چهار پنج کس را سبو کردم و دادم الغرض چون ازانجا بازگشتم و بحجره آمدم آن دیوانه دران حجره
خفته بود وقت نماز درآمده بود خواستم که نماز بگذارم تکبیر بلند گفتم دیوانه بیدار شد مرا گفت این چه غلبه و شور آورده
کار همان بود که سبوی ایشان پر کرده دادی پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه عشر و سبعمائه دولت دست‌بوس
میسر شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب این بود که با لشکر دیوگیر رفته شده بود چون بپنجشنبه مذکور سعادت
پای‌بوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدت و زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی‌ها
فراوان ارزانی داشت بلیغ که عتیق و رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت هم جان با زحمت هم او قدم‌بوس
حاضر شده بود و بمصاحبت کاتب در بندگی پیوسته باز حال مرض او پرسید بنده عرضداشت کرد که بنده را
در راه بسبب زحمت او سکونت شده بود فرمود که نیکو کردی یاری که برابر این کس میرود چون او را رنجی رسد
در خدمتش اقامت شود واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن از سنت این معنی حکایت فرمود که ابراهیم
خواص رحمة الله علیه دایم در سفر بودی در هیچ شهری چهل روز مقیم نبودی هر جا که رسیدی کم از چهل روز نبودی باز در
موضع دیگر رفتی عمر او همین نوع صرف بوده است تا وقتی جوانی صحبت او التماس نمود ابراهیم خواص گفت تو با

من مصاحبت نتوان کرد من گهی درین شهر باشم و گاهی دران شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ با من نتوانی بود
آن جوان این سخن باز نه ایستاد گفت البته برابر تو خواهم بود چون جهد بسیار کرد ابراهیم رضا داد القصه ابراهیم خواص
همبران قرار از شهر بشهر می گشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود تا رسید بموضعی الخواز از رحمت شد خواجه
ابراهیم رحمه الله علیه بسبب رحمت او شاه دران موضع ماند بعد از آن روزی الخواز آرزوی نان و ماهی شد با ابراهیم
این معنی گفت ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی و خرجی نداشت آن را فروخت
و آرزوی آن جوان مهیا کرد چون چند گهی بگذشت الخوان اندک مایه صحت یافت خواجه ابراهیم رحمه الله علیه
عزیمت سفر کرد جوان با او گفت که آن دراز گوش خود مرا ده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم ابراهیم را ضرورت شد
که صورت حال باز گوید قصه با او گفت که آن دراز گوش فروختم برای تو نان و ماهی مرتب کردم القصه از انجا بطرفی
روان شدند خواجه ابراهیم سه روز الخواز را بر گردن خود برداشت و برد بمقصود خواجه ذکره الله بالخیر ازین حکایت
حسن معیشت بود در باب هم صحبتان چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد ندا زبنده این خبر خود
هم در لشکر شنیده بودی گفتند که کسی سحر کرده بود و این معنی را عرضداشت کرده شد که چگونه بود فرمود که آری مدت
دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم نامردی را یاد رسند که او در برون آوردن علامات سحر مهارت داشت القصه او را بیاوردند پیش و در خانه
و والی آن می گشت و هر بار قدری گل از زمین بر میداشت و بوی میکرد و در میان گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکاوید
بکافتند علامات سحر پیدا شد آن گاه اندک مایه خفتی ظاهر گشت در میان آن مرد گفت که من اینقدر مهارت هم دارم
و اگر بگویند نام آن کس که سحر کرده است بگویم این خبر بمن رسید گفتم زینهار او را بگویند و منع کنند تا نگوید هر که کرد
من از وی عفو کردم و در میان بنده عرضداشت کرد که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس الله سره العزیز نیز سحر کرده
بودند فرمود آری آن سحر بیرون آمد و طایفه که آن حرکت کرده بودند ایشانرا دریافتند والی اجودهن و سفر ... که
بودند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز عرضداشت کردند که چه میفرمائی این قوم را حکم فرمود که من ایشانرا
عفو کردم ایشانرا بگذارید بر این نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند چون معوذتین
منزل شد سحر تقاتات دفع شد امیر المومنین علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد و عرضداشت کرد که اگر فرمان
باشد آن عورت را که جادو کرده است گردن بزنم رسول علیه السلام فرمود که چون خدای خود جل مرا صحت داد من ایشان
را عفو کردم درینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنه که روز جمعه بر منبر بر آمده بود در اثنای خطبه گفت
که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمی گویم از آن می گویم که من خواب دیده ام که مرغی بیامده است
و دوبار مرا نوک زده است و مرغ در جواب ملک الموت است با برین دلیل میگویم که مرگ من نزدیک رسیده است هفته دیگر شهادت
یافت غلام مغیره ابن لولو نام او را در محراب تیغ برد چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بدان زخم بیفتاد آن غلام

بیرون آمد و نه تن دیگر را کشت بعد از آن خود را کشت هنوز رمقی از امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه مانده بود
خبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد از انکه چند کس را کشت خود را هم بکشت امیر المومنین عمر فرمود رضی الله عنه که الحمد لله که خود
را خود کشت باری او را از برای من نکشتند ازینجا حکایت امیر المومنین علی فرمود رضی الله عنه که او را عبدالرحمن ملجم
کشت و همچنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المومنین علی گرد و هیچ سلاحی نبود علی کرم الله وجهه برسید بر کناره آب
باستاد و پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد بر کناره آب گورستانی بود امیر المومنین علی رضی الله عنه روی سوی گورستان
کرد و بنام یکی آواز داد که ای فلان سی هفتاد تن بدان نام آواز دادند باز امیر المومنین علی رضی الله عنه همچنین آواز
داد که ای فلان بن فلان سی هفت تن بدان نام آواز دادند باز امیر المومنین علی رضی الله عنه همچنین آواز داد که ای
فلان بن فلان بن فلان یک تن بدان آواز داد امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسید که پایاب کجاست گفت او آواز داد
که همین جا که تو ایستاده پس امیر المومنین علی رضی الله عنه در آب در آمد و گذاره شد عبدالرحمن ملجم این همه مقالات شنید و همچنان
دنبال کرد و چون گذاره شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام پدران ایشان بدانستی این ندانستی که پایاب
کجاست امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که من میدانستم ولی نخواستم که تو بر حال من مطلع شوی القصه
امیر المومنین علی باز ایستاد عبدالرحمن ملجم بیامد و تیغ گذارد القصه پیش از گذشتن امیر المومنین چون زخم بخورد گفت و
رب الکعبه آخرین سخن امیر المومنین علی آن بوده است رضا بنده پرسید که این عبدالرحمن مسلمان بوده است فرمود که آری
مسلمان بود طرف معاویه شده بود بنده عرضداشت کرد که اعتقاد در باب معاویه چگونه میباید داشت فرمود که او مسلمان
بود و از صحابه بود خسر پوره رسول بود علیه السلام او را خواهری بود نام او ام حبیبه در حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم
بعد از تقریر این حکایت بنده چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پیوسته بود و داغ درد دیگر از لشکری رسیده ذکر اشتیاق
و فراق بسیاری شد فرمود که من وقتی عرضداشتی نبشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز و این رباعی در قلم آورده + ... که بنده تو دانند مرا + بر مردمک دیده نشانند مرا + لطف
عامت عنایتی فرموده + ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا + بعد از ان چون بخدمت شیخ پیوستم این رباعی
یاد کرد و فرمود که من آنرا یاد گرفتم و دوشنبه بیست و سیوم ماه شعبان سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد
بنده را یکی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه جیتل نقش کافی داده بود و گفته که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی
و دعای من عرضداری بنده بحکم وصیت او آن سه جیتل پیش برد و صورت حال باز نمود خواجه ذکره الله بالخیر بدست
مبارک خود آن جیتل بستد و پیش نهاد و بعد از ان حکایت فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز وقتی
از سفر حجاز باز آمده بود و اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار در میان آن پیره گری باز جامه
کهنه خود بگشاد و یک درم پیش نهاد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه و هدایا نهاد آنگاه از جا ...

هر که بود فرمود که شما را هر چه بیاید از تحفه و هدایا خدمتی را بگیرید برای رنجانت و نقدی و ظروف و کالای بهترین بگیرید
شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود و او اشارت کرد که تو هم چیزی برگیر شیخ جلال کجاست آن یک درم
که از ال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون آن بدید گفت اینهمه تو بردی بر یکطرف بنده حوض اثبت کرد که شیخ جلال الدین
مرید شهاب الدین بود فرمود که خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بوده است چون پیر او در پرده شد او بخدمت شیخ شهاب
الدین آمد رحمه الله علیه و خدمتها کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر شد تا هم چنین گویند که شیخ شهاب الدین
رحمه الله علیه هر سال از بغداد به سفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف توشه که از برای او بردندی چندان بر مزاج
او نبوده زیرا که او پیر شده بود و توشه سرد شده موافق او نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود
که دیگدانی و دیگی بر سر کرده بود و آتشی در آن کرده چنانکه سر او بسوختی تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم
پیش او بردی از اینجا در بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی قدس الله سره العزیز ذکر افتاد که پیر شیخ جلال الدین
بود بیان فرمود که شیخی بس بزرگ بود دنیا را که نیا چنانکه بیشتر احوال در دام بودی و از کسی چیزی نگرفتی
تا جائی بود که سه روز در خانقاه او هیچ طعام نبود که او و یاران او بخربوزه دهند دانه افطار می کردند یکبار این
این خبر بوالی شهر رسید گفت چون او از ما چیزی قبول نمی کند نقد انه ببرید و بخادم شیخ تسلیم کنید و خادم را بگوئید
که اندک اندک بمصرف رساند و این معنی پیش شیخ نگوید حاجی بیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد که چنانکه مصلحت بینی
خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست القصه چون سیم بیاوردند و خرج کردند از ورد شیخ ذوقی و راحتی که در صحبت
میافت نیافت خادم را پیش طلبید و پرسید که تو این خرج از کجا می کنی خادم نتوانست که پنهان دارد صورت
حال باز گفت شیخ فرمود که آن کس که این سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجاها رسید اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین
پا نهاد هر کجا که قدم او رسیده است آنقدر گل از زمین بشگافند و گل بیرون آورند و انداختند و آن خادم را با آن سیم هم از خانقاه
بیرون کرد از حال ترک شیخ ابو سعید تبریزی بدین نوع تقریر کرد اما فرمود که شیخ شهاب الدین را نیز فتوح رسیدی و هم
چنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد پسری داشت سی ساله او را اعتماد گفتندی حال او بحال شیخ هیچ نمی بایست
بیامد و از خادم کلید خزانه طلبید نگرفت خادم در آن مضایقه می نمود که این ساعت چه وقت است که شیخ در حالت
نزع بود این سخن در گوش شیخ رسید فرمود که کلید او را بده پسر در خزانه باز کرد از شش دینار بیش موجود
نبود آن نیز بر شیخ خرج شد تا یکشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بسعادت پابوس رسیده شد
متعلمی بیامد خواجه ذکره الله بالخیر از حال او استکشافی می کرد گفت من تحصیلی کرده ام بدر سرای آمد و شد
می کنم تا مرا نانی و فراغتی حاصل آید چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر این مصراع بر زبان مبارک راند
شعر درد وصف حال بس سره است + چون بخواهش رسید مسخره است + آنگاه فرمود که شعر

چیزی لطیف است اما چون شرح می کنند برای هر کسی می برند سخت بی ذوق است و علم نیز هم چنین و در نفس خود
بس شریف چیزیست اما چون از آن سبب بسیار زنند و در بدر هاروند خوار است آن مجیر و همیان علائی هم از مریدان رسیده یک بنده هم را
برابر خود آورد و گفت که این برادر من است چون هر دو نشستند خواجه ذکره الله بالخیر از آن غلام پرسید که این برادر ترا هیچ
میلی بمسلمانی می شود او عرضداشت کرد که او را بجهت این معنی بخدمت آورده ام تا به برکت نظر مخدوم مسلمان شود
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفته کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی بیابد امید باشد که
ببرکت آن صحبت مسلمان شود بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه اول پادشاه
عراق مصاف شد و در آن مصاف پادشاه عراق گرفتار آمد او را پیش عمر آوردند فرمود اگر مسلمان شوی ملک عراق تو را ارزانی دارم
آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد عمر فرمود اما الاسلام و اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بکشم گفت بکش من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود تا تیغ بیاوردند و سیاف را بخواندند آن پادشاه عظیم کلان بود و بیکدانا تا چون آن حال معاینه کرد روی سوی
عمر کرد و گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند عمر فرمود تا آب بیاورند آب در آوند شیشه کرده آوردند پادشاه گفت که من
درین آوند آب نخورم عمر گفت که او پادشاه بوده است برای او در آوند زر و نقره آب کشید و بیارید همچنان کردند هم نخورد گفت
برای من آب در آوند گلی کشید و بیارید در آوند گلین آوردند بدست او دادند روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این
آب نخورم مرا نکشی عمر گفت من عهد کردم تا تو آب را نخوری من ترا نکشم پادشاه کوزه بر زمین زد و کوزه بشکست و آنهمه آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که من این آب نخوردم و تو عهد کرده تا تو این آب نخوری من ترا نکشم اکنون مرا امان باید عمر رضی الله عنه از کیاست او متعجب شد
قبول کرد که امان دادم بعد از آن او را مصاحب یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زهادت بود چون پادشاه
عراق را در خانه آن یار بردند چند گاه بر آمد صلاحیت صحبت او در او اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش
خود بخوان تا ایمان آرم عمر او را پیش خود طلبید و اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه
فرمود اکنون مملکت عراق تو را میدهم پادشاه جواب داد مرا مملکت عراق کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دهی بده خراب که
در وجه معاش مرا کفاف باشد عمر قبول کرد که بدهم عمر کسان فرستاد در جمله ولایت عراق تفحص کردند هیچ دهی
خراب نیافتند عمر آن پادشاه را حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دهی خراب نیافتند آن پادشاه گفت
مقصود من ازین حرف آنست که من این عراق هم چنین آبادان بتو تسلیم کردم اگر موضعی خراب شود فردا قیامت
جواب آن تو گوئی خواجه ذکره الله بالخیر بر این حکایت چشم پر آب کرد و بر کیاست و دانائی او استحسان بسیار کرد
فرمود آنگاه از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که جهودی در جوار خواجه بایزید بسطامی
قدس الله سره العزیز خانه داشت چون بایزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی جهود گفت
چه مسلمان شوم اگر اسلام آنست که بایزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر این است که شما دارید مرا

ازان اسلام عاری آید شنبه بیست و هفتم ماه رمضان سنه ۷۱۸ دولت پایبوس دست آمد علیم که عتیق و خدمتگار
هست قدری نبات پیش برد و گفت مجوزه او را اعتقادی شده بود خواجه ذکره الله بالخیر را معلوم بود که این هیچ را چه باک
مجوزه است الغرض چون نبات بدید فرمود که حبیب بنده عرضداشت کرد که مجوزه او را اعتقادی شده است خواجه ذکره الله
بالخیر روی سوی او کرد فرمود که هر کرا یک دختر باشد او را حجابی باشد از دوزخ ترا خود چهار است انگاه بر لفظ مبارک
راند که ابو البنات مرزوق گفت پدر دختران را منتی باشد در رزق انگاه حکایت مهتر خضر فرمود که چون او
آن کودک را کشت و مهتر موسی طعن کرد که جئت شیئا نکرا مهتر خضر را از خاتمه حال او خبر بود و جواب آن بگفت
القصه پدر آن کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت صاحب ولایت ازو متولد شدند بعد ازان بنده
را پرسید که نماز تراویح کجای گذاری گفتم در خانه میگذارم امامی هست فرمود که چه میخواند بنده گفت فاتحه و اخلاص فرمود
که نیکوست انگاه فرمود که در حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز همین خواندندی شیخ نیز بوده و تراویح نشسته گذاردی
همین فرایض ایستاده گذاردی باقی نماز نشسته گذاردی انگاه نام بزرگی گرفت که او گفتی که من یک لقمه کم خورم و
یک تسبیح بیشتر یا سیر خورم و شب قیام کنم بعد ازان فرمود که شیخ کبیر صوم کم افطار کردی اگرچه فصد کردی یا حجامت
و یا تب آمدی البته روزه داشتی بعد ازان حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله علیه که او را صوم کمتر بودی اما
طاعت و عبادت بسیار کردی انگاه این آیت بر زبان مبارک راند کلوا من الطیبات واعملوا صالحا گفت او از اهل بود
که این آیت در حق او درست آمدی سه شنبه چهاردهم ماه شوال سنه مذکور دولت پایبوس بدست آمد سخن در محبت
اطفال افتاد فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی انگاه حکایت فرمود که وقتی
رسول علیه السلام امام حسن را بدید در میان کودکان نزدیک وی شد و یک دست زیر زنخ او نهاد و یک دست بر سر او کرد
و قبل وجهه درمیان بنده عرضداشت کرد که حکایتی گویند که رسول علیه السلام برای حسن و حسین او را شتر کرده است
فرمود که آری این حکایت مشهور است و مسطور این لفظ بر زبان مبارک راند که نعم الجمل جملکما انگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بر ولایتی امیر گردانیده بود و منشور بنام او در قلم آورد و بدو تسلیم کرد در اثنای آن امیر المؤمنین
عمر رضی الله تعالی عنه خوردکی را در کنار گرفته بود و در اعتنی و شفقتی می نمود آن یار وی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم
هیچ کدام را این چنین دوست ندارم و ملاطفت ننمایم عمر گفت این مثال اقطاع که ترا داده ام باز ده آن منشور بدست عمر
داد رضی الله عنه انگاه پاره پاره کرد و گفت بر خوردگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود پنجشنبه پنجم ماه ذی القعده
سنه مذکور دولت پایبوس حاصل آمد آینده برسید خواجه ذکره الله بالخیر فرمود از کجا می آئی گفت از دار الخلافه او
از لشکرگاهی که در سیری بود از انجا آمده بوده است چون آن موضع را دار الخلافه نام شده است گفت از دار
الخلافه می آیم از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد فرمود بغداد را اول مدینه السلام گفتندی بسبب آنکه

خلیفه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده است بعد ازان فرمود که بغداد را مدینة الاسلام هم گویند درمیان سخن
در اولیای حق در افتاد و کمال محبت ایشان انگاه فرمود که فردای قیامت معروف کرخی رحمة الله علیه در عرصه عرصات
حاضر آید همچنین نماید مستی است طافح خلق حیران مانند پرسند این چه کس است آواز شنوند که این مست محبت ماست
این را معروف کرخی گویند انگاه خواجه معروف کرخی را فرمان شود که در بهشت رو او گوید نی من ترا برای بهشت
نپرستیده ام بعد ازان ملائکه را فرمان شود تا سلاسل نور در گردن او اندازند و او را کشان کشان در بهشت برند بعد ازان یکی از حاضران
سوال کرد که حضرت عزت در غایت عظمت و پاکی و فرزند آدم در مقام ادنی اینجا چه نسبت محبت و قربت باشد خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که این زبان است نباید و این مسئله را تحقیق نیست بنده عرضداشت کرد که نظمی مناسب این
یاد می آید و آن این بیت ع عشق را بوحنیفه درس نگفت ع بنده چون این مصراع بگفت خواجه ذکره الله بالخیر دوم مصراع
فرمود ع شافعی را در و روایت نیست ع مالکا ز کار عشق بیخبر است ع حنبلی را در روایت نیست ع سه شنبه دوم
ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائة دولت پایبوس حاصل آمد سخن در فضیلت حلم افتاد فرمود که بزرگی بود
بصفت حلم موصوف او را گفتندی که تو این نعمت از کجا یافتی آن بزرگ گفت که من این معنی از استاد خود گرفته ام
عاصم صاحب قرات رضی الله عنه ازو پرسیدند که چیزی از اوصاف حلم او بگو گفت وقتی او جانب صحرائی بود از آبادانی دور
سفیهی با او سفاهت کردن گرفت و ناسزا می گفت عاصم هیچ نمی گفت و جواب نمیداد تا انگاه که نزدیک شهر رسید آن
سفیه همچنان بدی گفت چون میان مردمان رسید عاصم روی سوی او کرد و گفت ای خواجه باز گرد اینجا مرا دوستان آشنا
بسیار است نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا ایذائی رسانند بعده آن بزرگ حکایت دیگر گفت از حلم او که وقتی من
بخدمت او نشسته بودم و شاگردی چند چیزی می خواندیم او فائده می فرمود ما تعلیم می کردیم عاصم در جامه
گرد گرفته نشسته بود جامه گرد کرد و زانو در آورده همچنان فائده می فرمود در میان یکی بیامد و گفت پسر ترا بکشتند گفت
که کشت گفت عمزادگان تو مگر میان ایشان خصومتی شد در ان خصومت پسر تو کشته شد عاصم گفت که برو بفلان کس بگو تا نماز
گذارد و در فلان موضع نماز گذارند و در فلان موضع دفن کنید این سه کلمه بگفت باز روی سوی شاگردان کرد و گفت
تا چه می خواندید بخوانید آن بزرگ می گوید ما تغیر وجه هیچ در روی او ندیدیم و آن جامه که خود را بدان گرد کرده
بود و آنچنان گرد و بر نیاورد دیگر نشد و همچنان به سبق گفتن مشغول شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که از میان صحابه ابوبکر صدیق رضی الله عنه به حلم منسوب بوده وقتی شخصی با او چیزی گفت بعضی طعن کرد ابوبکر
گفت ای خواجه او چندان عیبها که در منست ترا چیزی سهلی روشن شده است چون خواجه ذکره الله بالخیر این حکایت کرد وقت آن
که حاضران بر گرفتند بنده عرضداشت کرد که در انچه بنده بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در یاد پیر خود باشد آنچنان
باشد فرمود که نیکوتر اگر کسی از خدمت پیر خود غایب باشد و در یاد او باشد به ازانکه همه در پیش پیر باشد و از غفلت پیر

بیخبر بعد ازان این مصراع بر لفظ مبارک راندند * تیر آن درسی که در خزینه تیر آن * انگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله
سره العزیز بعد از دو هفته بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین رفتی نور الله مضجعه بخلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودندی انگاه فرمود که چون وقت رفتن شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او
در پایان شیخ قطب الدین خفته است و شیخ بدرالدین غزنوی را هم اما دران سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود که
این جامه من و عصا و مصلا و نعلین چوبی بشیخ فریدالدین دهند خواجه ذکره الله بالخیر می فرمود که من آن جامه را دیده بودم
دو تائی بود سوزنی الغرض آن شب که شیخ قطب الدین را نقل بود و شیخ فریدالدین در هانسی بوده است رحمة الله علیهما
همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که در حضرت خود می خواند دوم آن روز شیخ از هانسی روان شد چهارم
روز در شهر رسید قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة الله تعالی علیه در حیات بود آن جامه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
آورد طیب الله ثراه شیخ دوگانه بگذارد و آن جامه بپوشید و از خانه که شیخ قطب الدین می بود بیامد سه روز بیش در آنجا مقام
بود بر واتی هفت روز باز طرف هانسی آمد و سبب آمدن ایشان آن بود که دریچه شیخ در خانه حضرت
شیخ قطب الدین ساکن شد رحمة الله علیهما سرهنگ نام یکی بود از هانسی آمده بود مگر در بنجانه دو سه بار بیامد و دربان
رها نکرد و یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرهنگ نام بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ فرمود
که چرا می گریی گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید با شما را آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار است شیخ
همان نماز بایان این گفت که من باز بهانسی خواهم رفت حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای
دیگر میروی شیخ فرمود نعمتی که پیر مرا روان کرده است در شهر همانست و در بیابان همان * شنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه مذکور
بشرف دست بوس رسیده شد سخن در حسن عقیده مریدان افتاد و نگهداشتن نفس مبارک بر در همیان حکایت فرمود که
قاضی حمیدالدین ناگوری را نبیره بود شرف الدین لقب ساکن خطه ناگور او را هوس آن شد که بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز ارادت آرد بدین نیت از ناگور روان شد او را کنیزکی بود در قید صحبت کم بهای آن کنیزک
خواجه خود را گفت که چون بخدمت شیخ رسی ارادت آری بندگی من هم عرضه داری یکدستارچه کشیده بداد که این خدمتی من
آنجانب رسانی القصه چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت
عرضداشت کرد که مرا جاریه است او روی بر زمین آورده است این گفت و دستارچه فرستاده بود پیش نهاد شیخ الاسلام
فریدالدین قدس سره العزیز بر لفظ مبارک راند که خدایش آزادی دهاد چون مولانا شرف الدین برخاست در خاطر
کرد که چون بر لفظ مبارک شیخ رفته است حقیقت آن است که او آزاد خواهد شد اما آن کنیزک قیمتی است من او را چون توانم کرد
او را فروختم باشد که آن کس بخود او آزاد کند چون این اندیشه با خود کرد باز در خاطر او گذشت که اگر این
کنیزک در خانه دیگری آزاد شود پس ثواب او را باشد من چرا آزاد نکنم این نیت کرد و بخدمت شیخ آمد و گفت من او را

آزاد کردم * یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد سخن در محبت و عداوت دنیا
افتاد بر لفظ مبارک راندند که خلق بر سه نوع است یک نوع آن است که دنیا را دوست دارند و همه روز در یاد آن باشند و در طلب
این و آن چنین بسیارند نوع دوم آن است که دنیا را دشمن دارند و ذکر آن بمذلت کنند و یکبارگی بعداوتشان مشغول باشند
نوع سیوم آنست که دنیا را دوست دارند و نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند و این قسم به از هر دو قسم بعد ازان
حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و نشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه او را گفت که تو بار دیگر بر من نیایی
تو دوست دنیا مینمائی زیرا که ذکر او بسیار می گوئی ازینجا بنسبت ترک دنیا سخن در درویشی افتاد که طرف کهتهل دکرام
بودی او را شیخ صوفی بدهنی گفتندی فرمود که او تارک عظیم بوده است تا بجائی که جامه هم نپوشیدی بنده عرضداشت
کرد که او دست کسی گرفته بود فرمود که خیر بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی ستر عورت او را فرمودی ازینجا معلوم
میشود که او پیری نداشت انگاه فرمود که او نماز بسیار گذاردی و گفتی که چنین خوش جائی که نشسته است در بیتا
که در و نماز نیست در همیان بنده عرضداشت کرد اگر پیری باشد و دنیا او را شاید که مرید از محبت دنیا منع کند خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راندند که اگر منع فرماید موثر نباید زیرا که لسان قالت و لسان حال پند و نصیحت بلسان حال موثر آید چون لسان
حال نباشد لسان قال اثر نکند بعد ازین حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد رحمة الله علیه فرمود که او وقتی مندیلی از شیخ
خود یافته بود او را پیوسته بر خود داشتی و برکت ها گرفتی تا وقتی در خواب شده بود آن مندیل جانب پای او بود ناگاه پای
او بران رسید چون بیدار شد قلق و اضطراب بحد و اندازه نمود تا بغایتی که می گفت که من میدانم که فردای قیامت در
بره آن تاسف و اندوه خواهم بود و از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
خرقه یافتم از گلیم خرقه چیستی و آن هنوز با من هست الغرض چون از اجودهن جانب دهلی می آمدم آن خرقه را با خود داشتم
همین من بودم و یک رفیق ما رسیدیم به موضعی که آنجا هم قطاع طریق بود باران فرو گرفت من و آن رفیق زیر درختی باستادیم
در همیان هندوی چند هم ازان جانب که می رسیدیم پیدا شدند و مقابل ما آمدند من ملتفت شدم سبب آن جامه که با من بود
در دل کردم که این جامه داده شیخ است اینها تو آنند که از من ربایند در خاطر گذشت که اگر ببرند من باری پیش در دیار و
آبادانی نباشم ساعتی شد ازان هندوان یکی بیکطرف رفت و یکی طرف دیگر همه متفرق شدند و رفتند و ما را هیچ نگفتند
ما بسلامت آمدیم بعد ازین سخن در جمع و خرج دنیا افتاد فرمود که دنیا را نباید جمع کرد اما آنچه لابدیست چنانکه جامه که بدان
ستر عورت باشد روا باشد که باشد اما زیادتی نمی شاید هرچه میرسد خرج کند ذخیره نکند انگاه این بیت بر زبان مبارک
راندند * زر از بهر خوردن بود ای پسر * برای نهادن چه سنگ و چه زر * انگاه مناسب این بیت فرمود که خاقانی هم ملایم این
گفته است * چون خواجه نخواهد راند از بهر زرگان * آن گنج که او دارد پندار که من دارم * در همیان یکی امساک فرمود متناسب
این حکایت فرمود که دانشمندی بود که او را نوح ترک گفتندی ازینجا جانب کعبه رفته بود و همانجا ساکن شده آنجا خانه ساخته بود

هر در خانه نشسته که هرکه در خانهٔ من در آید با او سواک نباشد آمدن او در خانهٔ من حرام است بحثی سخن در مکارم اخلاق ایشان
افتاد فرمود که شیخ ابو سعید ابو الخیر علیه الرحمة و بو علی سینا با همدیگر ملاقات کردند چون از یکدیگر جدا شدند بو علی صوفی را که ملازم
خدمت شیخ بود همراه کرد که چون من از خدمت شیخ باز گردم هرچه شیخ در باب من بگوید بر من بنویسی چون بو علی باز گشت
شیخ ابو سعید رحمة الله علیه هیچ ذکر او بر زبان نراند نه نیکی و نه بدی چون هیچ نشنید یکروز از خدمت شیخ سوال کرد
که بو علی سینا چگونه مردیست شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و اسلام علم وار دارد اما مکارم اخلاق ندارد
صوفی صورت این حال بر بو علی سینا نوشت بو علی از انجا بخدمت شیخ چیزی در قلم آورد و این معنی هم نوشت که
من چندین کتاب در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چرا باید که بگوید که فلان مکارم اخلاق ندارد شیخ تبسم فرمود و گفت
من نگفته ام که بو علی مکارم اخلاق نداند گفته ام که ندارد بحثی حکایت قاضی منهاج الدین در افتاد فرمود که من هر
دوشنبه در تذکیر او بر فتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت ؛ لب لب لعل دلبران خوش کردن ؛ دانهای سر زلف
مشوش کردن ؛ امروز خوشست لیک فردا خوش نیست ؛ خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن ؛ خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که
چون این بیت بشنیدم بی خود گونه شدم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم بعد ازان احوال او بیان کرد که مردی صاحب
ذوق لوحه است وقتی او را در خانهٔ شیخ بدر الدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه و آن روز دوشنبه بود عذر کرد که چون
از تذکیر فارغ شوم بیایم الغرض چون از تذکیر فارغ شد و در سماع در آمد دستار و دراعه که پوشیده بود دوپاره پاره کرد
آنگاه نظم شیخ بدر الدین که بر ردیف آتش گرفت گفته است بگویانید یک دو بیت بر لفظ مبارک راند این بیت یاد ماند ؛
نوحه می کرد بر من نوحه گر در مجمعی ؛ آه ازین سوز دلم بر آمد نوحه گر آتش گرفت ؛ آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین
شیخ بدر الدین را بسیار شیخ گفتی از نسبت این تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابو المؤید در افتاد رحمة الله بنده
عرضداشت کرد که شما در تذکیر او وقتی بوده اید فرمود آری ولی دران ایام کودک بودم درک معنی چندان نمی کردم همین قدر یاد
است روزی در تذکیر او در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت از پای بکشید بدست بگرفت و در
مسجد آمد و دوگانه بگذارد من بجلیس او در نماز بر ثبات او بدیدم دوگانه با راحت بگذارد و بالای منبر رفت مقریی خوش
او را قایم گفتندی خوش خوان آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود
نبشته دیده ام سخنی دیگر نگفته بود که این سخن در خلق چنان گرفت که همه در گریه شدند آنگاه این دو مصراع بگفت ؛ در عشق
تو و بر تو نظر خواهم کرد ؛ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ؛ این بگفت و نعره ها از خلق بر آمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع
بگفت آنگاه گفت ای مسلمانان دو مصراع دیگر یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری این دو مصراع یاد کرد شیخ این رباعی تمام بگفت و فرود آمد در بر شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه
حکایت فرمود که وقتی امساک باران شده بود او را الزام گرفتند که دعای باران بگوید بر منبر بر آمد دعای باران بخواند بعد ازان

روی سوی آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی
باران رحمت فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق
تو اینست بدانم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ بهر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بعد در هیچ آبادانی نباشم شیخ
نظام الدین ابو المؤید گفت که من می دانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت از کجا دانستی گفت دی
مرا با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش سلطان شمس الدین برای زیر دست و زبر دست نشستن نزاعی رفته بود
من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود در بیخ مرا دعای باران فرمودند بر بستر وضعه او رفتم و گفتم که مرا دعای باران
فرموده اند و تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند او را وضعه او آواز آمد که ما با تو
آشتی بکردیم تو برو دعا بخوان چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت پایبوس میسر شد سخن در نماز افتاد بنده
عرضداشت کرد که بعد ادای فرض جای بدل می کنند آن چگونه است فرمود که بهتر باشد که جای بدل کنند امام خود اگر جای
بدل نکند کراهیت باشد اما مقتدی اگر جای بدل نکند کراهیت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کنند آنگاه فرمود که چون
خواهند که جای بدل کنند جانب چپ جای خود باید شد تا مقابل رستا قبله باشد پنجشنبه سیزدهم ماه مذکور سعادت دست
بوس دست آمد سخن دران افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند بر لفظ مبارک راند مشایخ که دست
بوسیدن میدهند بسبب ایشان آنهم میبایستند مگر دست مغفوری بدست ایشان رسد بحثی سخن در نفس درویشان
افتاد فرمود که وقتی یکی از مریدان خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه پیش خواجه آمد و گفت که مرا همسایه ایست
که نظر او در خانهٔ من می افتد هرچند که او را منع میکنم نمی شنود مرا اندیشه میباشد خواجه اجل فرمود که او را معلوم هست
که تو با ما پیوندی داری گفت او را معلومست که من از جمله پرستگان خدمت مخدومم خواجه اجل گفت آنگاه چگونه
است که گردن مهرهٔ او نمی شکند چون خواجه این چنین انفاس راند آن مرید بخانه آمد آن همسایه را گردن مهره شکسته بود
پرسید از کجا افتاد گفتند که نعلین چوبین پوشیده بود و بلغزید و بیفتاد و چنین واقعه شد بحثی حکایت مردان حق افتاد
فرمود که در عهد قدیم چهار تن برهان لقب از ملک بالا در دهلی آمدند از آن چهار برهان یکی برهان بلخی بود دوم برهان
کاشانی دو برهان دیگر یاد نمی آید الغرض میان ایشان موافقت تمام بوده است طعام و شراب یکجا میخوردند
و تحصیل یکجا می کردند اول که در دهلی آمدند آنروز قاضی شهر قاضی نصر کاسانی بوده است او برهان کاشانی را در
محفل مسئله فرمود برهان مردی تنک بود و کوته بالا چون او بکتابها آغاز کرد متعلمان گفتند که این زیرچه خواهد گفت او را
عرف همین زیره شد کاشانی از میان برخاست سنت همین برهان زیره فتنه الغرض این برهان مردی عزیز بود در آخر ها از ابدال شد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که من او را دیده بودم هر روز پگاه از خانه بیرون آمدی پیاده او را از ده اسب یاد بود
و هیچ غلامی برابر خود نبردی او را چند کاران از صد زیاده بودند او کشمیری بود نور الدین لقب و در سای این ابدال بر دستی گفت

که تو هر روز از خانه بیرون میروی و ما دشمنان بسیار داریم هیچ کس برابر تو نمی باشد اگر غلامی برابر خود ببری که خدمتی کند
و کوزهٔ آبی بدهد نیکو باشد مولانا برهان الدین پسر را جواب داد گفت بابا محمد اگر احتیاج من میرم غلام را مدخل باشد اول ترا برون کنم
ابر نمی آید گفته است شنبه لیلهٔ نهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور سعادت پابوس میسر آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرضداشت
کرد که خواجه اویس قرنی رض نمازی که فرموده است در سیوم ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را در خاطر این می گذرد و هر بزرگی
که نمازی و دعائی فرموده است از حضرت رسالت شنیده است یا از صحابه کبار خواجه اویس بخو که این نمازها
فرموده است و سورتها تعین کرده و دعاها سمی کرده از کجاست خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این معانی از الهام هم باشد
بعد از آن حکایت فرمود که پیش ازین چون من از دهلی بخدمت شیخ در اجودهن رفتمی این سه نام می خواندم یا
حافظ یا ناصر یا معین چنانچه عامه از کسی شنیده بودم همچنان در نیت رفتن خود بخدمت ایشان یاری خود سبق از حق
این سه کلمه بگفتمی بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرا دعائی نبشته داد و دعا این است یا حافظ یا ناصر یا معین یا مالک
یوم الدین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد حکایت در احوال مشایخ افتاد بنده عرضداشت کرد که من سخنی
شنیده ام و هم چنین می گویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است بنده این کلمات را هیچ تاویلی و دل قرار
نمی گیرد فرمود که این چه کلمات است بنده گفت که هم چنین میگویند که او گفته است که محمد من دو نه تحت لوائی یوم القیمة خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او نیست بعد از آن فرمود که او وقتی گفته بود سبحانی ما اعظم شانی بعد از آن
در آخر عمر از آن مستغفر شد و گفت من این سخن نیکو نه گفته ام من جهودی بودم این ساعت زناری گسستم و از سر مسلمان می شوم و
میگویم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله از اینجا سخن در احوال رسول علیه السلام افتاد فرمود که مشایخ
و مردان حق را حالی که پدید آمده است از آنجاست که رسول را این احوال بوده است می آرند که روزی رسول علیه السلام در باغی
درآمد و در آن باغ چاهی بود رسول صلعم بیامد بر کرانه آنجاه نشست و پایها جانب چاه فرو هشت و مشغول شد و ابو موسی
اشعری برابر او بود فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری در میان ابوبکر صدیق رض بیامد ابو موسی اشعری بخدمت
رسول صلعم آمد و از آمدن ابوبکر اعلام داد رسول صلعم فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت ابو موسی رفت و ابوبکر
را درون طلبید و ابوبکر آمد و رسول صلعم بنشست هم ران ساقهای پای در چاه فرو هشت بعد از آن عمر خطاب
بیامد رض ابو موسی از آمدن عمر خبر کرد پیغمبر صلعم او را هم بآن بشارت درون طلبید هم بیامد و جانب چپ رسول صلعم هم ران
ساق نشست بعد از آن عثمان آمد رض او را هم درون طلبید و بعد از تامل عثمان رض در مقابل رسول صلعم ساقها نشست
بعد از آن رسول صلعم فرمود چنین که امروز یکجائیم موت یکجا خواهد بود و بعثت یکجا چون این حکایت تمام شد سخن فقرا و خرقه در افتاد
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مصطفی صلعم در شب معراج خرقه یافت آن خرقه را خرقه فقر گویند بعد از آن صحابه را طلبید و گفت
که من خرقه یافته ام و مرا فرمان است که این خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران خواهم پرسید تا هر که جواب یا

این خرقه بدو خواهم داد و آن جواب من میدانم تا که خواهد گفت بعد از آن روی سوی ابوبکر کرد و گفت اگر ترا این خرقه دهم
تو چکنی گفت من صدق ورزم و طاعت کنم و عطا کنم بعد از آن عمر را پرسید اگر ترا این خرقه دهم تو چکنی گفت من عدل کنم
و انصاف نگهدارم بعد از آن عثمان را پرسید عثمان گفت انفاق و سخا ورزم بعد از آن علی را پرسید اگر ترا دهم
چکنی گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای پوشم رسول صلعم فرمود که ربنا این خرقه بتو دادم که مرا فرمان بود
هر کرا این چنین جواب دهد این خرقه بدو دهی از اینجا سخن در مناقب امیر المومنین علی رضی الله تعالی افتاد و ذکر انصاف و سخاوت او
بعد از آن فرمود که زرهی از وی غایب شده بود روزی آن زره بر دست یهودی بدید او را بگرفت و گفت که این
زره منست یهودی گفت این را دعوی کن و ثابت دار و مسلمانان در آن ایام حضرت علی رض خلیفه بود و گفت من هم
خلیفه و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود پیش شریح رویم و دعوی آنجا رسانیم همچنان کردند و در آن عهد شریح نایب
حضرت علی بود القصه چون پیش شریح رسیدند و دعوی زره آغاز شد شریح روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت اگر چه
خلیفه توئی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده تو با این یهودی یکجا بایست امیر المومنین علی
همچنان کرد برابر یهودی بایستاد و گفت که این زره منست بدست این یهودی ناحق است شریح گفت بینه اثبات کن
امیر المومنین علی گفت چه می طلبی شریح گفت گواه امیر المومنین حسن را و قنبر را گواه آورد شریح گفت حسن پسر تو و قنبر غلام
تو من گواهی ایشان نخواهم شنید امیر المومنین علی گفت من گواه دیگر ندارم شریح یهودی را گفت زره بردار و
برو آنگاه که او دو گواه بگذراند آنگاه قابض شو یهودی چون این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد
با خود گفت دین محمد چنین دینی است در حال اسلام آورد و زره با امیر المومنین رضی الله عنه تسلیم کرد و گفت
که حق و ملک تست بدست من ناحق است امیر المومنین علی آن زره بدو بخشید و یک اسب نیز هم درین مجلس یکی از
مریدان بیامد و عرضداشت که در خانه بنده پسری متولد شده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چه نام کرده
گفت من خیر نام کرده آمده ام تا مخدوم را عرضدارم مخدوم چه نام کند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون گفتی
من خیر نام کردم نام او همین باشد از نسبت این حکایت فرمود که خواجه خیر نساج رحمة الله تعالی علیه وقتی از مسجد
بیرون آمد اعرابی او را بگرفت که تو بنده منی خواجه خیر نساج هیچ نه گفت آن سخن را تسلیم کرد بدنی در خانه آن مرد بود
آن مرد را باغی بوده است او را باغبانی فرمود بعد از مدتی آن مرد در باغ آمد خیر نساج را گفت یک انار شیرین بیار خواجه
یک انار آورد و بدست او داد چون چشید ترش بود گفت من از تو انار شیرین خواستم باز خواجه انار دیگر آورد آن هم
ترش بود خصم باغ فرمود من از تو انار شیرین می طلبم تو ترش می آری خواجه خیر نساج گفت که من چه دانم
شیرین کدام است و ترش کدام او گفت مدتیست درین باغ میباشی شیرین و ترش را نمی دانی خواجه گفت
مرا باغبانی فرموده من امینم انار نمی چشم که بدانم صاحب باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد خواجه

خیر نساج ابیش ازان نام دیگر بوده است پدر او را خیر نام کرده بود چون خواجه خیر نساج ازان بندگی آزاد شد گفت نام من
همان باشد که آن مرد کرده است شنبه بیست و هشتم ماه رجب سنه مذکور دولت پابوس بدست آمد بنده را حدیثی در دل بود
تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث این بود که زر غبا تزدد حبا بنده گفت که این حدیث از رسول است علیه السلام
فرمود که آری این حدیث با ابوهریره گفته است رضی الله عنه و آنچنان بود که او دایم ملازم حضرت رسالت بودی
صلی الله علیه وسلم او را فرمود زر غبا خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که یعنی بی تکرر زیاید و تکرر زیاید از عجب گویند رسول
علیه السلام فرموده که زر غبا تکرر زیاد و تکرر زید الحبی حکایت در درویشان افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود که
صبر سه محل است اول الصبر عنهن بعد ازان الصبر لهن بعد ازان الصبر علی النار انگاه بیان فرمود که اول صبر از عورات
میباید که اگر کسی را اصلا از آن جانب کشش نباشد و هیچ میلی بدان کار نباشد الصبر نیکوست یعنی الصبر عنهن و اگر آن
میسر نشود و زن خواهد و کنیزک خورد باید که بر بلاهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر معاذ الله از ایشان
نگذرد و از خطاها افتد آن الصبر علی النار باشد پس این هر سه نوع یافتم الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سیوم الصبر علی النار
سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت دست بوس میسر شد حکایت مولانا نور ترک افتاد بنده عرضداشت کرد
که بعضی علما در باب این او چیزها گفته اند فرمود که نی او از ذات آسمان پاکتر بود بنده عرضداشت کرد که در تاریخ منهاج
ناصری چنین نوشته دیدم که او علمای شریعت را ناجی و مرجی گفتی فرمود که او را با علمای شهر تعصبی تمام بوده است بسبب آنکه
ایشان را آلوده دنیا دیدی ایشان بدان سبب او را بدان چیزها منسوب کردند بنده عرضداشت کرد که مرجیان ناجیان
کیا باشند فرمود که ناجی روافض را گویند و مرجی طائفه را که از همه جا گویند انگاه فرمود که مرجی بر دو نوع است یکی مرجی خالص
یکی غیر خالص مرجی خالص آنست که همه از رحمت گوید مرجی غیر خالص آنست که هم از رحمت گوید و هم از عذاب و مذهب
اهل سنت است بعد ازان حکایت مولانا نور ترک افتاد که او را سخنی کبیر بود اما دست به کسی نداشت هر چه گفتی به قوت علم و قوت
مجاهده گفتی او را غلامی بود نداف هر روز یک درم مولانا را بدادی وجه معاش او همین بود بعد ازان حکایت
فرمود که چون او بمکه رفت و همانجا ساکن شد مردی ازین دیار آنجا رسید و من برنج بدو داد او بستد و دعا کرد
و آنچنان بود که وقتی سلطان رضیه بدو زری فرستاده بود و بر کاله بود داده او رد کرده بود و چوبی
بدست داشت الجوب بدان زر میزد و می گفت این چیست ازینجا ببرید الغرض چون آن مرد آن دو من
برنج در مکه بر داد او بستد و در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی القدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج
قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت وحدت کجا
مانده است این ساعت پیر شده ام و خوب اینجا خوشتر است بعد ازان فرمود که وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و بدیگر
گرد از شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز شنیدم که من بسیار ذکر او شنیده بودم چون او به هانسی رسید

و بندگیر آغاز کردم من رفتم تا بندگیر او شنوم و من جامه رنگین داشتم و پاره هیچ وقتی بیان ما ملاقات نبود چون که من
در مسجد آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان حراف سخن رسید بعد ازان چندان احتیاط کرد که هیچ
بادشاهی ناکنند بعد ازان حکایت در نبشتن تعوید و دادن تعوید افتاد فرمود که شیخ فریدالدین رض وقتی تعوید بشیخ
الاسلام شیخ قطب الدین بختیار نور الله مرقده عرضداشت کرد که خلق ازمن تعویذ می طلبند فرمان چیست شیخ
قطب الدین فرمود که کار بدست تست و نه بدست من تعوید نام خدای است و کلام خدای می نویس بده بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعوید نوشتن بطلبم به فرصتی صالح تا وقتی بدرالدین
اسحق که تعوید نوشتی او حاضر نبود و خلقی بجهت تعوید بیرون آمده بودند مرا اشارت کرد که تو نویس من تعوید می
با خلق انبوه شد کتابت من بسیار شد و مزاحمت خلق بیشتر شد در میان شیخ روی سوی من کرد فرمود که ملول شدی من
گفتم که وقت شیخ حاضر است بعد ازان گفت من ترا اجازت دادم که تعوید نویسی بده بعد ازان فرمود که مثال دست
بزرگان هم کاری دارد دوشنبه پانزدهم ماه رمضان سنه مذکور دولت دست بوس رسید شمار آیندگان هر که
می آمد چیزی برسم سلامی می آورد یکی آمد هیچ نیاورد چون او بازگشت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چیزی او را
بدهند بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین رض فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می باید داد انگاه فرمود که صحابه
حضرت رسالت علیه السلام می آمدند به طلب علم و احکام شرع چون ازانجا باز گشتندی اول می نمودند یعنی دیگران را
ره نمونی میکردند بران فوائد که می گرفتند چون تفرقه شدندی تا چیزی نخوردندی باز نگشتندی انگاه فرمود که امیر المومنین
علی رض روزی در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام تا شب چیزی بر خود گذاشته باشد
از بامداد تا وقت قیلوله هر چه بودی بدادی بعد از قیلوله هر چه بودی تا شب بدادی در میان بنده عرضداشت
کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست فرمود که هر چه بی نیت بدهند و برای خدا نهند اسراف است اگر همه اندکی باشد
و آنچه بجهت رضای خدا دهند اگر همه عالم دهند اسراف نیست انگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه
اتفاقی عظیم داشت یکی بخدمت او این حدیث فرو خواند که لا خیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب فرمود که لا اسراف
فی الخیر ازینجا سخن در همت افتاد فرمود که همم مختلف است بزرگی بود که او را یک پسر بود و یک غلام
در غلام رشدی بوده است آن بزرگ پسر و را پیش خود بنشاند اول از پسر پرسید که همت تو در چیست پسر گفت
که همت من درانست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار انگاه از غلام پرسید که همت تو در چیست گفت همت من درانست
که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادان را باحرج بنده خود سازم انگاه فرمود که یکی را همت چنان باشد که دنیا
طلبد و یکی را همت چنان باشد که دنیا گرد او گردد از هر دو قسم این همت بهتر باشد اگر برسد مرحبا و اگر نرسد مرحبا در هر
دو حال خوش باشد انگاه فرمود آنکه می گوید که مرا همی باید که دنیا باشد این نا یابست هم طلبست او ست میباید برخود افت حق

خوش باشد که بر سر انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد در میان وی سوی بنده کرد و فرمود که صدقهٔ فطر میدهی
بنده عرضداشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب است فرمود که اگر نصاب کامل شود و خارج از آنچه لابد است از
پوشش و اسب و آنچه بدان احتیاج است و آن در حساب نیست اگر نفقه آنه باشد باید داد بنده عرضداشت کرد که اگر نفقه
نمی باشد درین صورت حکمی نه فرمود انگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری است در آنچه مرا دانگی هم نبودی وام
میکردم میدادم چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقهٔ فطر صدقهٔ فطر دادن گرفتم
بنده روی بر زمین آورد و گفت که من قبول کردیم که بعد ازین صدقه بدهم فرمود که صدقه خویش بدهی و صدقه از ان
عبید و صغار انگاه بنده را عرضداشتی بود در مجلس مذکور آن عرض افتاد بدین نوع که بنده در آنچه درویش گیر بود
ملیح که حقیقت خدمتکار من است کنیزک بچه خریده بود به پنج تنکه چون لشکر بجانب شهر باز گشت کرد آن کنیزک بچه را مادر و
پدر پیدا شدند و بعجز و زاری شکستگی بسیار بر خدمتکار آمدند و ده تنکه آوردند که این بستان و دخترک بما ده بنده را
بزاری ایشان دل بسوخت ده تنکه از خاصهٔ خویش ملیح را دادم و گفتم این را تو به پنج تنکه خریده بودی بده تنکه
بدست من بفروش او بفروخت من خریدم بعد از ان آن دخترک ایشان بدیشان دادم و این ده تنکه که ایشان
آورده بودند هم بدیشان باز دادم بنده اینچنین کاری کرد تا مخدوم چه فرماید خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد و گفت
نیکو کردی انگاه بنده عرضداشت کرد که در آنچه بنده این کنیزک بچه بدیشان تسلیم کرد سبب این قول بعض مولانا علاء الدین
اصولی کرد رحمة الله علیه که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آری
همچنان بود که او کنیزکی داشت نو خریده در بداون سحرگاهی مولانا بیدار شد آن کنیزک آرد آس میکرد و
میگریست مولانا پرسید که چرا می گریی گفت مرا بچهٔ در مواس کاتهیر گذاشته ام در جدائی او می گریم مولانا گفت
اگر من ترا از دنبال نمازگاه ببرم از انجا راه بخانه خود دانی گفت بدانم مولانا علاء الدین نانی چند بدو داد
و او را بر سر راه کاتهیر برد و بگذاشت چون این حکایت تمام شد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول
علیه السلام دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد و مناقب پدر آغاز کرد رسول علیه السلام چون اوصاف پدر او
شنید او را آزاد کرد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود هر طاعتی که بنده بکند ثانی یابد یا خلقی از اخلاق
پاکیزه اگر یک چیز از ان قبول افتد همه کارهای آن بنده ساخته شود انگاه فرمود که قفل سعادت را کلیدهاست تو ان
دانست که بکدام کلید گشاده شود پس همه کلید تنگ باید کرد که اگر بدین کلید گشاده نشود بان کلید دیگر گشاده شود و اگر از ان نشود
بدان دیگر شود سه شنبه بیست و سیوم ماه رمضان سنه مذکور سعادت دستبوس رسیده شد سخن در احتیاط وضو افتاد فرمود که
احتیاط نشست القدر که دل آن کس بیاد آمد بعض چند کام شمرده می کردند بعضی مغلطه این شمار است بایدانگاه فرمود
که مولانا علاء الدین اصولی رحمة الله علیه فرموده است که این معنی به مکان تعلق ندارد و بزبان تعلق دارد یعنی تا چند گام

شمرده می کرد معتبر نیست اعتبار آنست از زمان که دل او بیارامد بشنید کند انگاه سخن دران افتاد که اگر کسی را سلسل البول
بوده باشد یا علتی از قبیل آن چه کند فرمود که عورتی بحضرت رسالت آمد صلی الله علیه و سلم احوال خود باز گفت که این عورت را
دایم که خون روان می شود چه تدبیر سازم رسول علیه السلام فرمود که وقت هر نمازی وضو ساز اگر چه خون بر حصیر روان باشد انگاه
سخن بنماز افتاد و حضوری که در نماز میباشد بنده عرضداشت که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز بارها در مقامی که نشسته بودی هر بار بسجده میکردی خارج نماز فرمود آری انگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره بود در
من بنوعی نظر کردم دیدم که هر بار بر استاده میشد و در سجده میرفت و این مصراع می گفت + از بهر تو میرم از برای تو زیم +
انگاه حکایت نقل ایشان افتاد فرمود که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد بعد از ان
بی هوش شد ساعتی بهوش باز آمد پرسید که من نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر باز گذارم که داند
چه شود چون دوم بار نماز کرد بی هوش شد این بار بیهوشی بیشتر شد باز بهوش آمد باز پرسید که نماز خفتن کردم گفتند
دو بار کرده اید فرمود که یک بار دیگر باز بگذارم که داند چه شود سیوم بار هم کرد بعد از ان برحمت حق پیوست قدس سره
یکشنبه بیست دوم ماه ذی قعده سنه مذکور دولت دستبوس میسر شد سخن در باب اصحاب شغل افتاد و مردان چاکری پیشه
بر لفظ مبارک راند که درین شغلها و تعلق چاکری کم میباشد که در آخر آن سلامتی باشد انگاه حکایت فرمود که در
ایام گذشته مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دهلی بود چاکر طغرل که آخر حال بلکهنوتی خود را بادشاه ساخته بقضا
این حمید چاکر ان طغرل بود و مدام در خدمت او بودی تا روزی پیش او استاده بود صورتی را دید که می گفت ای حمید
تو پیش این مرد چه می استی این بگفت و غایب شد انخواجه حمید حیران ماند که اینچه بود تا بار دیگر پیش او استاده بود باز آن صورت بدید
که میگفت ای حمید تو پیش این مرد چه می استی این بار حمید گفت چرا نه ایستم من چاکر او خداوندکار منست مرا واجب میباید بودن
چگونه نه ایستم آن صورت گفت تو عالمی او جاهل تو حری او بنده تو صالحی او فاسق این بگفت و غایب شد چون حمید این معنی
معاینه کرد ترک ملک خود رفت و گفت اگر با من خدمتی است یاد او سپرد داری آخر بستان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد
آن ملک گفت آنچه سخن است که تو می گوئی مگر دیوانه شدهٔ خواجه حمید گفت خیر من بر تو نخواهم آمد مرا باز میباید ارزید
چون خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده عرضداشت کرد که آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد
فرمود خیر هر گاه که درونه مرد از کدورت نها صاف شد از انها بسیار بیند مثل این او صاف درین کس بسیار است
اما بسبب افعال قبیحه که درین کس هست آن مستور میباشد چون درونه صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معاینه
کند انگاه این بر زبان مبارک راند آن نافه که حیثی هم با تو در گلیم است تو از سیه گلیمی بوی از ان نداری انگاه حکایت
الخواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون آمد بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره
العزیز پیوست و ارادت آورد من او را دیده بودم مردی اهل بود و گاه از گاه تذکیر هم گفتی و در وضو و در طاعت مستقیم

الاحوال شدند او را شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که تو در اندیشه روستاکی شو که تو این زمان مثل ستاره
شده اما ستاره در مقابل آفتاب نور ندارد و تو در اندیشه روستاکی شو خواجه حمید چون این سخن شنید حالی قبول کرد مگر
همراهان شب هفت باری نوبت حج کردند این حمید بیامد و در پایکه شد و خدمت شیخ را گفت من در پایکه شده ام ترک فرمائی مکتم
مخدوم مرا فرموده است که در اندیشه روستاکی شو من اندیشه دیگر کهری بسیار دیده ام یاران من بحج میروند مخدوم مرا
اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان بحج رویم شیخ فرمود که برو الغصه بمصاحبت ایشان بحج رفت و بدان
دولت رسید چون بازگشت در راه برحمت حق پیوست چو الحق نعمتی تجدید کرد مگر او همراهان نزدیکی اطرفی
اندیشه رسیده بود در باب او این بیت فرمود ❊ ای لب آنیر کان ترا آموست ❊ ای لبا درد کان
ترا دار دست ❊ دوشنبه بست و یکم ماه ذیقعده سنه مذکور بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در استقرار توبه
افتاد و در استقامت بیعت فرمود که این کس که دست شیخ می گیرد و بیعت میکند آن عهد بخداوندست باید که
بران ثابت باشد و اگر او را از آن بر تنهائی میسر است همانا که هست هم چنان می باشد کو دست بر چه میگیرد
انگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز پیوستم و بیعت کردم چون بازگشتم
در اثنای راه تشنگی اثر کرد هوا گرم و آب دور بود در میان راه برسر رباطی رسیدم علوی را دیدم که من او را می
شناختم او را سید گفتندی مردی خوش باش بود چون بدو رسیدم با او گفتم جای آب باشد که من تشنه
ام یک مطهره پیش او بود گفت بگو آمدی اینک مطهره بازکن بخور مرا ناکه دران مطهره شراب بود یا نبی و مرا معلوم
شد گفتم من هرگز نخورم آن علوی گفت درین نزدیکی هیچ جا آب نیست ما ازبی آبی این را برداشته ایم و پیش هم
تا دوری آب نیست اگر تو این نخواهی خورد هلاک خواهی شد گفتم خواجه همین خواهد بود که نخواهم مرد هر چه خواهد شد
که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام هرگز این نخورم این بگفتم و از انجا گذشتم چون قدری برفتم بآب رسیدم
الحمد لله بعد ازان حکایت فرمود که خواجه حمید سوالی مرید شیخ معین الدین بود خرقه شیخ قطب الدین رحمه الله علیهم
اجمعین چون او تائب شد و خرقه یافت خرما و قربان بشینه او آمدند که بیا باز مرا ذوق شویم خواجه حمید گفت هرگز
همعنی نشود و ایشان غلو کردند خواجه حمید گفت همعنی نشود بروند و گوشه نشیند این ازار بند خود خوبان محکم بسته ام
که فردا قیامت بحوران بهشت هم نکشایم ❊ پنجشنبه یازدهم ماه ذیحجه سنه مذکور بسعادت دستبوس رسیده شد
بنده عرضداشت کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده میشود بسبب ایام تشریق حال روزه ایام بیض چه شود فرمود
که شانزدهم روز روزه باید داشت انگاه فرمود که امام شافعی رحمه الله علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم
و شانزدهم ایام بیض میدارد اما درین ماه باتفاق شانزدهم باید داشت درمیان طعام پیش آوردند
برنج هم بود بنده عرضداشت کرد که الارز منی حدیث است فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی طعام

موجود میکردند هر کسی چیزی قبول میکرد یکی گفت اللحم منی دیگری گفت الحوایج منی هر کسی همچنین میگفت رسول علیه السلام
فرمود الارز منی ❊ دوشنبه بیستم ماه ذیحجه سنه مذکور سعادت دست بوس حاصل شد طعام آورده بودند چون بصرف رسید
طشت و آفتابه آوردند آنزمان تبسم فرمود و گفت که در جوب طشت و آفتابه که بعد از طعام می آرند آنرا ابوالیاس
می گویند یعنی ما به نو سیدیم نیست زیرا که بعد ازان هیچ طعامی نخواهند آورد انگاه بطریق طیب فرمود که در هندوستان
گوئی ابوالیاس تنبول است که بعد ازان هیچ طعامی نیارند بعد ازان فرمود که در جوب تنبول باشد ازان
معنی طشت و آفتابه بازپسین را ابوالیاس گویند انگاه فرمود که این را انجا ابوالیاس گویند و نمک را ابوالفتح
❊ دوشنبه بست و ششم ماه مذکور شرف دست بوس بدست آمد سخن در طعام افتاد فرمود که حدیث رسول است
طعامی که بخورید ازان متقی بخورید و بکسی که طعام میدهید او هم باید که متقی باشد انگاه فرمود که طعام
متقی خوردن هرگونه که هست جهد توان کرد اما طعام به متقی دادن دشواری دارد زیرا که در کسی که مهمان
می آید مردم چه داند که میان ایشان متقی کیست بعد ازان فرمود که حدیثی دیگر یافته ام در مشارق
و آن امیدوار تر است انجا فرموده است که طعام بدهید بهر که هست خواه او را شناسید خواه نشناسید و سلام بگوئید
بهر که پیش آید خواه او را شناسید یا نه انگاه حکایت فرمود که در بدایون مردی بود صایم الدهر همین که نماز
شام بگذاردی در دهلیز خانه آمدی و نشستی غلامان پیش در بنشاندی از آینده و رونده هر که بیامد او را طلبید افطار
کردی بعد ازان حکایت مهتر ابراهیم فرمود صلوات الله و سلامه علیه که او طعام نخوردی مگر مع الضیف بار روزی
مشرکی مهمان او شد مهتر ابراهیم چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان
میتوانیم داد تو نان نمی توانی داد انگاه فرمود که پیش ازین من در شهر میشوم وقتی صوفی چند از یاران شیخ بهاالدین
زکریا آمدند رحمه الله علیه در ایشان سعید قریشی و علی کهوکهری و معلمان دیگر هم بودند مجلس خوش بود طعامی پیش آورده شد
همه برغبت خوردند مگر یکی بود جوان او را شرف یاوه گفتندی او در آمد و هم بطعام خوردن مشغول شد و آن شرف یاوه معلم
بود چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد
با او طعام خوردن سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود من حیران ماندم که اینها را چه
که ترک طعام گرفتند انگاه پرسیدم که به سبب نفرت چیست گفتند سبب انکه این مرد که طعام با ایشان خوردن
گرفت محدث است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که مرا خنده آمد که کجا امده است که با محدث طعام نخورند و انچه استنکاف
نمایند بدین حکایت درمیان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخرها دیده بودم و بسیار یکجا بوده ام در ان حالی
که من او را دیده بودم آنحال هیچ برین حال نمی ماند فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی بود که بد اخیرها
مبتلا شد بختی ذکر معراج افتاد عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج چه نوع بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که تا بیت المقدس

اسری بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام قاب قوسین اعراج بود باز این بنده
سوال زیادت کرد گفت میگویند قالب را هم معراج بود و قالب را هم و روح را هم هر یکی را چگونه بوده باشد خواجه ذکره الله بالخیر
این مصراع بر زبان مبارک راند فظن خیرا و لاتسال عن الخبر یعنی گمان نیک ببر و از تحقیق حال مپرس آنگاه فرمود که بدینها
هم ایمان باید آورد اما در تحقیق و تفتیش آن غلو نباید کرد آنگاه این بیت تمام فرمود و گفت که یکی را محبوب در شب حاضر شده است او آن
حال را نظم کرده است + جائتنی فی قمیص اللیل مستترا + تقارب الخطو من خوف و من حذر + فکان ما کان لم کنت اذکره +
فظن خیرا و لاتسال عن الخبر + دوشنبه نوزدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائه بسعادت دست بوس رسیده شد
آن روز از عزیمت بداون مراجعت شده بود ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفته اند بنده عرضه داشت
کرد که درین لشکر راحتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنین که والد بزرگوار مخدوم و مولانا علاء الدین
اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجه شاهی موی تاب و خواجه عزیز کرخی و خواجه عزیز کوتوال و خواجه شادی
لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده نامهای این عزیزان میگفت خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و هر یکی را بخوبی
نام میگرفت تا چون ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگوار وقتی در خواب دید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در سواد بداون گوشهٔ در موضعی نشسته وضوی میسازند چون بیدار شد بر فور بدان موضع رفت زمین
تر شده دید گفت گور من همین جا باشد و بعد چون او وفات یافت همچنان کردند بدان مقام دفن کردند + سه شنبه بیست
و ششم ماه مذکور بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در فضیلت صوم افتاده و این حدیث که للصائم فرحتان فرحة عند
الافطار و فرحة عند لقاء الجبار بعد از آن فرمود که این فرحت صائم عند الافطار فرحت اکل و شرب نیست
این فرحت بر اتمام صوم است یعنی صوم چون تمام کند او را فرحتی آید که الحمد لله این طاعت از من تمام شد و امیدوار
نعمت رؤیت شدم بعد از آن فرمود که هر طاعتی را جزای معین است چون جزای روزه نعمت رؤیت است پس امید صائم
با تمام صوم شاد شود با امید آن نعمت درین میان ذکر این حدیث افتاد که الصوم لی و انا اجزی به یکی از حاضران
گفت که این حدیث چنین هم شنیده شده است که الصائم لی خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت آنگاه انا اجزی له
باید گفت بعد از آن سخن او را اصلاح کرده فرمود که این انا اجزی بمعنی لام باشد از نسبت این روزه سخن در
صبر افتاد فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است چنانکه پیغامبر علیه السلام فرموده است اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل
بعد از آن فرمود که این حدیث را نیز نشانی هست که این چنان بود که در عهد رسول علیه السلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده
بود آن مرد از پس این مرد تیغ کشیده میگریخت یکی بیامد و آن را که گریخته میرفت بگرفت و بایستانید آن مرد تیغ کشیده
بیامد و آن مرد را که می گریخت بکشت این خبر به رسول علیه السلام رسانیدند رسول علیه السلام حکم کرد آن دیگر گریخته را گرفت و بایستانید حبس کنند
و آن کشنده را بکشند این بدین عبارت فرمود که اصبروا الصابر و اقتلوا القاتل یعنی سخن و بلان افتاد که رسول علیه السلام

جا و حده فرموده است که هر که چنین کاری کند او فردا با من در بهشت یک جا باشد و در میان این حدیث اشارت
بدو انگشت یک جا کرده انگشت شهادت و انگشت میانه فرمود که ها یعنی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این اشارت همین
نیست که من و او یک جا باشیم همچنین که این دو انگشت یکجا است این بشارت درجه است یعنی هم چنین درجه او را دهند زیرا که
انگشتان میانهٔ خلق که هست انگشت میانه بلندتر است اما رسول را علیه السلام انگشت مسبحه و میانه هر دو برابر بود + پنجشنبه
سیزدهم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر بسعادت دست بوس رسیده شد سخن در عصمت و توبه افتاد فرمود که پیر
هر و گفته است عنایت بدو چیز است و آن عزیز است با عصمت در اول با توبه در آخر از اینجا سخن در توبه و تقوی
افتاد که متقی آنست که بلوث آلوده نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده درین اقاویل گفته اند بعضی گفته اند
که متقی و تائب هر دو برابر باشند بعضی گفته اند تائب فاضل تر است از متقی زیرا که تائب آنچ تائب شده است ذوق معصیت
گرفته است آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلا هیچ ذوقی نگرفته باشد بعضی گفته اند
متقی فاضلتر است از تائب در صحت این قول حکایتی فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شد یکی می گفت
که متقی فاضلتر است از تائب دیگری می گفت که تائب فاضلتر از متقی این سخن میان ایشان به تطویل کشید
ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد رفتند و این را حکم طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت من از خود حکمی نتوانم کرد و منتظر
وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد درین میان بران پیغمبر فرمان آمد که این هر دو را بازگردان و بگو که شما هر دو
بروید امشب یک جا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از وی پرسید آن
هر دو بحکم فرمان برفتند روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان از وی پرسیدند که ای خواجه
ما را مشکلی شده است تو حل کن او گفت چه مشکل شده است ایشان گفتند که ما را می باید که معلوم شود که آنکه هیچ
وقت معصیت نکرده باشد او بهتر یا آنکه کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجگان من مرد جولاهه ام علمی
نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اینقدر رسیده ام جامه که من می بافم تار بسیاری باشد بعضی تار می گسلد
باز پیوندی کنم نزدیک من آن تار هم شکسته باشد بهتر از آن تار که نگسلد و باز پیوندی کنم ایشان هر دو بازگشتند
و بخدمت آن پیغمبر آمدند و صورت حال بازگفتند آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود لختی حکایت دنیا افتاد و مغرور
شدن خلق بروی درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عورتی را دید زالی بدحالی سیاهی کریه لقائی
از وی پرسید که تو کیستی گفت من دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چندین شوهر کرده گفت بیحد و بی اندازه اگر چه
معدودی و محصوری باشد نگویم بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچ کدامی ترا طلاق
گفته است گفت خیر همه را من کشته ام از نسبت این معنی فرمود که درویشی را راحت تمام است و از انتها
این غایت نعمتی کار درویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن شب که او را فاقه باشد او در معراج

باشد همی سخن در مردمان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال بعد ازان فرمود که وقتی یکی بخدمت شیخ الاسلام
فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد حکایت کرد از شیخی که دران عهد بود و او مال بسیار داشت گفت آن شیخ مال بسیار دارد
اما می گوید که مراد من از دادن آن نیست شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره چون این سخن شنید تبسم فرمود گفت این
بهانه هاست انگاه گفت که اگر آن شیخ مرا وکیل خود کند من در یک روز تمام خزانه او خالی کنم و یک درم نیندیشم
همی سخن دران افتاد که معطی خداست چون خدای تعالی کسی را دهد هیچکس مانع تواند بود درین میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین
و بداون میدانی کرده بود و بدو دروازه انجا گوی باختی روزی دران میدان گوی می باخت نزدیک رسید دروازه انجا پیری
خمیده قامتی را دید آن پیر چند سوال کرد و سلطان هیچ جواب نداد باز دو دروازه دوم رسید انجا جوانی را دید تندرست
و توانا سلطان شمس الدین کیسه داشت بغایت مبلغی تنگه زر بیرون کشید و بدان جوان داد انگاه گفت آن پیر خیر خواست
من ندادم و این جوان را نا خواسته دادم اگر خواست من بودی آن پیر را دادمی لیکن این را امیدها خدا بیداده من چکنم حکایت
دیگر از سلطان شمس الدین فرمود که او در بداون آمد ترکی چند منش او اوردند وانجا نغز شیرین باشد چون بخورد
گفت این را چه گویند گفتند آب گویند مگر بزبان ترکی آب خیر قبیح را گویند سلطان فرمود که این را نغز آب باید گفت چون این
بر زبان او رفت همین نام شد بعد ازان هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ اوحد کرمانی و شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمة الله علیهما دریافته و یکی از ایشان گفته که تو بادشاه خواهی شد همی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در گلیل اورا
شیخ صفی بدنی میگفتند او تارک عظیم بود تا بجایی که ستر عورت هم نبودی انگاه فرمود که اگر کسی سد جوع را که بدان قوام
بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که بدان عورت را بپوشند تارک شود هم معاقب باشد او ازینها بود
که ازینها هم دور بودی هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز فرمود که از هر
نعمت که برو آمدی او آنهمه را نفقه کردی تا وقت نقل او وجه تجهیز و تکفین متعذر بود چنانکه خشت خام برآورده بودند از در
فرود آوردند تا آن خشتها در لحد ترتیب شد یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد حکایت در باب
بادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی بود فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار داده بود ناصری شاعر شعری ادا کرد
مطلع آن شعر این بود + ای فتنه از نهیب تو در بهار خواسته + تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته + سلطان در اثنای این شعر
شنیدن بچیزی دیگر مشغول بود درمیان ناصری چند بیتی خوانده بود باز سلطان بشنیدن میل کرد و ناصری را گفت ای فتنه
از نهیب تو در بهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته هم ازانجا باز خوان غرض آنکه حافظه قوی داشت که با چندان
اشتغال مطلع یاد مانده بود بعد ازان از خواب الحکایت فرمود که شبها بیدار شدی وضو ساختی و دوگانه بگذاردی باز در خواب
شدی صبح کرد بعد ازان گردی چهار شنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در روزه و سحر افتاد
فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه پرسید که مریدی در منیار و سحر می خورد چگونه باشد شیخ جلال الدین فرمود

سحر هم بخورد که جائیست هم شام هم باید قوتی که بدان حاصل آید در طاعت خدا تعالی صرف کنند و معصیتی نکنند بنده
بر وفق این معنی این آیه یاد داد که کلوا من الطیبات خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا از سبب
این طیبات بنده عرضداشت کرد که اصحاب کهف درانچه گفتند که ازکی طعاما مقصود ازان چه بود فرمود که طعامی خواستند
که طبایع بدان مایل است انگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی ازان طعام مقصود برنج بوده است یکشنبه یازدهم
ماه جمادی الاول سنه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد سخن در کسانی افتاد که مستغرق با حق باشند ازان
حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق نیازی باشد اگر از من یاد آید
دعائی بکنی آن درویش جواب داد که وای ازان وقتی که مرا از تو یاد آید درین میان حکایت خواجه عزیز کرکی که در بداون
خفته است افتاد در بزرگی او مبالغه بسیار کرد بنده عرضداشت کرد که هم چنین گویند که گنجهای بنده فروبردی
بار ساعتی دیگر یکان یکان همچنان بنده از حلق بیرون می کشیدی خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من ندیده ام لیکن شنیده
ام انگاه فرمود که هم چنین گویند که بسی شب در شبستان در تنور گرم در رفتی بامداد بیرون آمدی انگاه فرمود که او ساکن
کرگ بود و اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس عسکری که جواهرات پوشیدی فروختی و دران وقت مشغول
بودی نگر والی کرگ او را برنجانید و حبس کرد بعد ازان آن والی کرگ را گفتند که این جوان صالح است و مشغول
گفت او را خلاص دهید چون بیرون آمد گفتند که ترا والی خلاص کرد بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را از
خانمان بر نکنید ازیم القصه آن والی را گوش و سخن رسید انگاه او از حبس بیرون آمد پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاولی
سنه مذکور دولت پای بوس رسیده شد سخن در سفر حج و زیارت کعبه افتاد فرمود که مردمان بزیارت
کعبه میروند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی می کنند و بیشتر در یاد آب میان است و آن نیکو نیست یکی از خاصان
گفت که در راه حج گاه از گاه نماز از وقت فوت می شود بسبب تنگی آب و مشقت نماز انگاه خواجه ذکره الله
بالخیر حکایت فرمود که مذکری بود در لهاور مذکر خوب گفتی سخن گیرا داشت خلق را در سخن او رقتی و راحتی بودی او بحج
رفت چون او باز آمد آن ذوق و راحت در کلام او نمانده بود با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی که بود نمانده است
گفت آری من هم میدانم که بسبب کدام شومی است سبب آنست که مرا درین سفر دو نماز از وقت شد
شنبه پنجم ماه جمادی الاخر سنه مذکور دولت دست بوس رسیده شد سخن در آداب پیری و مریدی افتاد و در همی
انکه پیر را به هیچ نوع از مرید طمعی نشاید کرد انگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود رفت و پیش آورد و نشست
و باز داد و یکی سوال کرد که چرا باید که پیر خدمتی مرید رد کند پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید که بهیچ نوع محتاج
مرید باشد در کار دنیا هم نشاید که محتاج باشد همی سخن دران افتاد که مریدان بخدمت مخدوم می آیند و سر
بر زمین می نهند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم اما چون پیش شیخ من همچنین کردندی

منع نکردم شد بر بحرف عرضداشت کرد بندگانی که بخدمت مخدوم پیوسته اند و ارادت آورده اند و بیعت کرده اند این ارادت
عبارتیست از عشق و محبت پس اینجا که عشق و محبت آمد در آن صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی است خواجه ذکره الله بالخیر بر وفق
این معنی سخن فرمود که شنوده ام از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز که وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه در راهی سوار میرفت مریدی پیاده بود دوید و زانوی شیخ ابوسعید بوسید شیخ فرمود فروتر مرید پای شیخ بوسید
شیخ فرمود فروتر مرید زانوی اسپ شیخ ابوسعید بوسید شیخ فرمود فروتر مرید سم اسپ بوسید شیخ فرمود فروتر مرید زمین بوسید آنگاه شیخ
فرمود که درین چه که ترا فرمودم که فروتر مقصود من پابوس بوده است تو هر چه فروتر می شدی درجه تو درین بالاتر
می شد سخنی حکایت درویشان افتاد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز ایشان را خلافت فرموده بود بر لفظ
مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی او را جانب سیوستان در آن حدود فرستاده بود و اجازت
بیعت داده در آنجا آن بود که ملکی بود و طرف اچه و ملتان و فرو دست و این عارف را بآن ملک امامت داشت و تعلق
باسم دیگر الغرض وقتی این ملک صد تنکه بدست این عارف بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
فرستاد او از آن پنجاه تنکه بر خود نگهداشت و پنجاه تنکه بر خود نگهداشت و پنجاه بخدمت شیخ آورد خدمت شیخ تبسم فرمود و گفت
قسمت برادروار کردی آن عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه و آنچه ازان خود داشت آنهم بخدمت شیخ آورد و عجز و عذر
بسیار کرد و ارادت التماس نمود شیخ دست بیعت بدو داد و محلوق شد بعد ازان چندان در خدمت شیخ راسخ شد که استقامت تمام
حاصل کرد تا آخر الامر او را اجازت بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد دوشنبه شب سیوم ماه رجب سنه مذکور دولت دست بوس
رشد سخن در باب پندار افتاد در اهل رعونت و طایفه که خود را چیزی می دانند فرمود که عائشه را رضی الله عنها پرسیدند
که مرد کی بد شود گفت هرگاه که خود را نیکو داند ملایم این معنی حکایت فرمود که فرزدق شاعری بود وقتی او و خواجه حسن بصری
رضی الله تعالی عنه در جمعی یک جا افتادند از آن جمع یکی آواز بلند گفت که بهترین مردمان درین جمع حاضر است و بدترین
مردمان هم درین حال فرزدق روی سوی خواجه حسن بصری کرد و گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین
مردمان کیست خواجه حسن بصری گفت این را حق تعالی داند فرزدق گفت بهترین مردمان تو لیکن و بدترین
مردمان منم چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرزدق گفت چون [illegible]
قضای حضرت عزت بر من رسید گرفتم مرا فرمان رسید که ترا بیامرزیدم از انکه در زندگی بوده ای که خود را بدترین مردمان دانستی
بنده را سخنی در دل بود آن در عرضداشت کرد و آن این بود که گوری که بر آورده باشند چون خراب شود دیگر باز عمارت
کردن آمده است فرمود خیر هر چه خراب شد باز عمارت نباید کرد هر چند اندرین سخن بسیار امید رحمت است بیشتر ازینجا حکایتی در دفن مردگان
افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن آنگاه حکایت فرمود که در بداون بزرگی بود
او را مولانا سراج الدین ترمذی گفتندی او جانب مکه رفت بدین عزیمت که اگر قضای اجل در رسد مدفن او همانجا باشد چون

بزیارت کعبه رفت و بدان سعادت رسید باز آمد در بداون ساکن شد او را گفتند نه تو بدان نیت رفته بودی
که چون میری همانجا دفن کنند گفت آری ولی من شبی در خواب دیدم که جنازها از اطراف می آوردند و مردگانی
که بران جنازه می بودند ایشان را در حوالی مکه دفن می کردند و بعضی مردگانی که گرد مکه مدفون بودند ایشان را ازانجا
بر میداشتند و میبردند من پرسیدم که چه حالت گفتند طایفه که اهلیت این موضع دارند اگرچه جایهای دور وفات یافته
اند ایشان را ازانجا می آریم و طایفه که نه شایسته این مقام اند اگرچه اینجا خفته اند ایشان را فرمانست
که باطراف بریم مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در بداون آمدم بدان بنا که اگر لایق آن
موضع خواهم بود غرض حاصل خواهد شد انشاء الله تعالی ختم شد این صحف صدق و صفا که از دو جان حسن داشت طرب در سنه
دوم از ماه شوال هفتصد و نوزده تاریخ حرب از آنگاه باز که این کلمات را ابتدا کردم تا امروز به نهایت رسیده
است دوازده سال می شود این نقد دوازده ساله که بوته بوته را نزد واند ده است در نظر صرافان وقت داشته آید
امید که دلها را مهر مهر ایمان عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله تعالی قد وقع الفراغ من تسویده فی شهر ذی الحجه سنه [illegible] هجریه

جلد پنجم از فواید الفواد		بسم الله الرحمن الرحیم		متضمن بر سی و دو تاریخ

حمد مجید و ثنای مجید مر حضرت صمدیت را که از فیض فضل او سلک سلوک و عقد عقاید نظام یافت بوجود
صاحب المکارم والجود مستنبط رموز الدقایق مستکشف کنوز الحقایق سلطان الاولیا قطب العالم
سلطان المشایخ والعارفین نظام الحق والشرع والدین متع الله المسلمین بطول بقائه آمین یکی از مستعدین مریدین
نسبت جروی کیسی ختم المشایخ میگوید بنده حسن علاء سجزی که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد و سعادت
ابدی مساعد وقت این شکسته گشت الهام فطرت همچون فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعه جمع کرده شد
پیش ازین جلدی تمام شده است نبشته دوازده ساله مشتمل بر چهار دیباچه اکنون این جلد دوم آغاز کرده آمد
حق تبارک و تعالی ذات ملکی صفات خواجه ذکره الله بالخیر را عمری چون عمر خضر دهاد تا ازین شربت که عین الحیات
است خواص و عوام سیراب کردند امید که جرعه این جام جان بخش که رواح ارواح است راجها گوینده و شنونده
و نویسنده و خواننده را برساند انشاء الله تعالی یکشنبه شب پنجم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبعمایه دولت
پایبوس بدست آمد بنده احدیثی در دل بود بخدمت تا بر خوانده شد که من حب العلم والعلماء لم تکتب خطیئته آنگاه عرض افتاد
که بسیار حدیثی است اینکه از سبب محبت علم و علما گناه این کس نوشته نمی شود فرمود که مقصود محبت است که از مشتاق محبت ایشان
کنند چون کسی محب ایشان شد لا بد از ایشان متابعت ورزید چون اینچنین شود هر آینه گناه او را نه نویسند آنگاه فرمود که محبت حق
در غلاف قلب باشد امکان معصیت است اما چون محبت در سواد قلب در آمد پیش آنکه معصیت نباشد آنگاه فرمود که

توبه و انابت در حال جوانی نیکو می آید در پیری چه کند که تاب نشود آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک راند چو پیر شوی
و به سر انجام آئی — ای سر حرف خویش ناکام آئی — سازی حق را ز تیره رائی — معشوقه خود در بینوائی — بعد ازان در حق
که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید بیال الله این شبابه در بینان دانشمندی در رسید و سر
در قدم خواجه ذکره الله بالخیر آورد و عرضداشت کرد که من بخدمت ارادت آورده ام باعث آن عرض میدارم آنچنان
بود که من وقتی در افغان پور بوده ام بر کناره آب وقت نماز تمام در رسید من بنماز مشغول شدم صوت مبارک شما که در
آن نماز را چیزی بیند آمیزش ازان بنده را پیوندی بوده است الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم
در نماز در هم شوم و از دست روم بعد ازان نماز شام گذاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم میباید رفت و بیعت
آنگاه بخدمت مخدوم آمدم و بیعت کردم چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که وقتی مردی
درویش روشنده ما در او چون من بود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز تائب شود در آن ساعت مطربه که از قدیم با او همراه
شده و مطربه بسیار دربند آن بود که با این مرد تعلقی کند آن مرد چون توبت صادق داشت هیچ بدان ابنیه میل نکرد تا در
از منازل چنان افتاد که آن مرد و این مطربه هر دو در یک گردون سوار شدند آن مطربه بیامد و نزدیک آن مرد نشست چنانکه میان
ایشان هیچ حجابی و مانعی نماند مگر درین حالی اندک مایه دل آن مرد میل کرد دستی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در آن حال
مردی پدید آمد طپانچه بر روی آن مرد زد و گفت که بخدمت فلان پیری بر نیت توبه این چنین آمدی مرد بر فور متنبه شد و پیش
جانب او نرسید چون بخدمت شیخ رسید شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز اول سخن که با او گفت این
بود که خدای تعالی ترا آن روز قوی نگهداشت بعد سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت پناه افتاد علیه الصلوة
والسلام فرمود که یاری بود از صحابه کرام او گوسفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت رسول علیه السلام آمد و حکایت
خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را که گوسفند خریده بودند طلبید و گفت یار که آن گوسفند فروخته است
پشیمان شده است تما باز دهید آن یار را نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه السلام والصلوة صورت حال بدین
عبارت فرمود نعیم نعیم نعیم نعیم فردوه الیه یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد و فرمود که شما
خریده اید بیع بمعنی شراء و شرا بمعنی بیع آمده است پنجشنبه نهم ماه رمضان عمت میامنه سنه تسع عشر و سبعمائه شرف
دست بوس رسید و ایام زمستان بود و در آن حال آوازه اطراف و تشویش استیلاء می فرمود عوض فتاد
نگرانی که بسبب ملاحین گشته بود آن ساعت کمترست ازشب امینی حکایت فرمود که شیرخان که والی اچه و ملتان
بود در حق شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز چندان اعتقادی نداشت تا باری شیخ الاسلام
در باب او این مصراع گفتی — افسوس که از حال منت نیست خبر — دانم که خبرت شود که افسوس خوری — بعد ازان نوبت
که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران آن دیار رسیدند

سخن حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد در بزرگی او رحمة الله علیه فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با فر
علم بزیارت شیخ بهاء الدین رفت شیخ او را دید دستاری بسته و دنباله آویخته و مجرد شیخ گفت با دو ما
هم چه آمده یعنی یک دنباله دستار دوم چه آن دانشمند بر فور بخدمت ایشان محلوق شد خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود شیخ بهاء الدین قوی نفس گیرائی داشت دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را اسلیمان می گفتند
او را دیباشد شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر او رفت او را گفت برخیز دوگانه نماز بگذار تا ترا ببینم چگونه
نماز می گذاری آمد برخاست دوگانه گذارد مگر هر دو قدم چنانکه آمده است نهاد فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر شیخ
او را گفت این مقدار فرجه بگذار ازین بیش و کمتر مگذار آن مرد آغاز کرد همچنان نهاد که شیخ فرمود باز دیگر او را فرمود اعراض
هر چند که او را می گفت پای چنین بنه او تو است شیخ فرمود برو در راحه با کن شو او در راحه رفت سختی سخن در نقل شیخ
بهاء الدین زکریا افتاد رحمة الله علیه فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدر الدین داد علیه الرحمة
والرضوان و گفت این نامه را کی مردی داده است و گفته که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان شیخ صدر الدین
چون عنوان نامه بخواند متغیر شد و برفت و آن نامه بدست شیخ بهاء الدین داد رحمة الله علیه چون شیخ آن نامه
بخواند بپیچید و نعره بر خاست شب آینده این واقعه شیخ شده بود رحمة الله علیه ازانجا فرمود که چه عهد خوش بود
که در آن عهد این پنج بزرگ در حیات بودند شیخ ابو الغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حمویه و شیخ
بهاء الدین زکریا و شیخ الاسلام فرید الدین رحمة الله علیهم اجمعین ازانجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی
فرمود که رسم او چنین بود که چون نماز شام گذاردی تمام زمان در خواب شدی تا ثلثی از شب بگذشتی چون ثلث شب بگذشتی
برخاستی امام و مؤذن حاضر بودی نماز خفتن گزاردی و بیدار بودی تا صبح همه عمر او چنین گذشت بنده عرضداشت کرد
که او سماع شنیدی فرمود آری ولی همچنین نی که مردمان مجلس مرتب کنند و خلق را طلبند و برسم دعوت جمع می شوند
سماع سکینه بر همچنان نبودی او نشسته بودی و حکایتی بگفتی و سخن بر داشتی در همان وقت او خوش شدی
چون بر بیدی شیء می گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید آنگاه گوینده بیامدی و چیزی گفتی حال سماع او چنین
بوده است بعد ازان از حال نقل او حکایت فرمود که مردی در بخارا شبی در خواب دید که مشعله سوزان
از دروازه بخارا بیرون می برند چون بیدار شد بخدمت بزرگی آمد و خواب خود بگفت آن بزرگ گفت وای
صاحب نعمتی از بخارا نقل خواهد کرد در همان نزدیکی شیخ سیف الدین پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق
بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این خواب بدید وران هفته تذکیر کرد و از تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود خلق حیران شد
همه سخن در فراق می گوید آنگاه بشنید خواند ترانه خیرباد — ای مرا دو بار سامان خیرباد — غیبت آسمان در هجران خیرباد — چون
این بشنید تمام کرد بعد ازان روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان بدانید آنگاه باشید که بدین مراد بخواب گفته است

بهمان سیرم خیر باد این گفت و از منبر فرود آمد بعد از آن تر دیگ نقل فرمود رحمة الله علیه شنبه بیست و هفتم ماه
رمضان سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد الحمد لله خونریزی برسید و حدیث یکی برنید خواجه ذکره الله بالخیر او را
بجای بیاورد فرمود که آن کس کیست آن آینده او را تعریف بسیار کرد هم خواجه ذکره الله بالخیر بجای بیاورد بعد از آن فرمود
که بسیار کس را میدانم چون ببینم شناسم اما نام و لقب گفتن ایشان نشناسم از نسبت این معنی حکایت فرمود
که یکی از پسران شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره نظام الدین لقب بود در خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست
داشتی و او لشکری بود و بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود هرچه او گفتی شیخ از غایت آنکه او را دوست داشتی بخندیدی
و از آنچه او گفتی نرنجیدی الغرض آن پسر وقتی بسفر رفت بعد از چندگاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام سلام گفته فرستاد
آن کس بیامد بخدمت شیخ الاسلام عرضداشت کرد بدین عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود
کدام کس گفت مخدوم زاده باز شیخ فرمود که کرامی گویی باز آمد و گفت که مخدوم زاده نظام الدین پسر شما آنگاه
شیخ فرمود که وی چگونه است او سلامت است خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف می فرمود که بنگر با وجود چگونه مشغول
بوده است که پسر خود را بعد از چندین تفهیم و تعریف بجا آورد از اینجا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمة الله علیه
که یکی بخدمت او آمد سلام کرد و سلام کسی رسانید شیخ بهاء الدین گفت که کدام کس است او این آینده تعریف کرد تا هم
شیخ بجای نیاورد آن آینده نشانها بسیار گفت شیخ بهاء الدین گفت چندین گفتن چه حاجت است او مرا وقتی دیده
است او گفت آری او بنده شماست و مرید شماست بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر حکایت از احوال شیخ
بهاء الدین فرمود رحمة الله علیه که اگر کسی را چیزی بدادی نیکو بدادی معلمانی که فرزندان او را تعلیم میکردند ایشان را
اکرامها کردی و سیم و زر در دامن ایشان بختی آنگاه حدیث گفت که وقتی والی ملتان را غله حاجت شد از
شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه توقع کرد شیخ انباری را فرمود که بدو دهند و آن متعلقان او فرستاد تا غله از انبار
بیرون کشند در میان غله سبوی پر نقره پیدا آمد والی را خبر کردند والی گفت شیخ مارا غله فرموده است این نقره نفرموده
است آن را بخدمت شیخ باز باید برد چون این معنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ بر آن والی گفته فرستاد که زکریا را از این حال
معلوم بود ترا آن غله با آن نقره بهم داده است بعد سخن در ترک دنیا افتاد در این باب حکایت فرمود که مهتر عیسی علیه السلام
وقتی بر سر خفته رسید الخفته را آواز داد و گفت برخیز خدا را عبادت کن او گفت که من خدا را عبادت
کرده ام که احسن عبادات است مهتر عیسی علیه السلام گفت چه عبادت کرده گفت ترک الدنیا لاهلها خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند من رضی عن الله تعالی بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل بعد از آن فرمود که
از دنیا بر رود و از وی هیچ چیز نماند لا درهما ولا دینارا افلیس فی الجنة اغنی منه شنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه مذکور
سعادت دست بوس بدست آمد سخن در قرآن افتاد فرمود که این دو فایده در کتابی دیده ام جائی نگرم دیده

یکی درین آیه اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا امیر المومنین علی رضی الله عنه ملکا کبیرا می خواند دوم درین آیه لقد جاءکم
رسول من انفسکم این انفسکم را من انفسکم می خوانده و این انفس افضل است از انفس بعد سخن حکایت در آن افتاد که وردی و وظائفی
که از معتقد فوت شود گویی آن برابر مرگ است آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه که من شب
چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت شده شیخ فرمود که قضای تو نزدیک است توبه بیوند چون او برخاست صوفی هم از خانقاه
ایشان بیامد او هم همان خواب دیده بود چون او خواب خود تقریر کرد شیخ متحیر ماند که آن مرد خود لشکری است شاید
که بجنگی کشته شود و این صوفی سلامت است و هیچ اثر ملالتی ندارد چگونه باشد همدرین بود که خبر آوردند که آن لشکری کشته شد و آن
صوفی از نماز بامداد فوت شده بود خواجه ذکره الله بالخیر بر این حرف رسید چشم پرآب کرد و فرمود بنگر فوت نماز را برابر مرگ
داشته اند بعد سخن حکایت در ملازمت اوراد افتاد فرمود که هر که بر خود وردی کند اگر به سبب زحمتی یا علتی خوانده نشود او را
در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی چیزی دیگر گفتند گویند آنچه میسر شد بخوانیم در صفوت آنکه صاحب ورد است بهتر زیرا که هم
سبب علتی اگر وردی فوت شود از آن اول بنویسند اما آنکه وردی معین ندارد از آن او چه نویسند درین در فضیلت
مسبعات عشر غلو فرمود آنگاه فرمود مردی بود که پیوسته مسبعات عشر خواندی وقتی او در راهی افتاد که طایفه رهزنان
بر او خواستند تا او را هلاک کنند در میان ده سوار پیدا شدند با سلاح قریب آمدند و از آن طایفه خلاص دادند و آن
ده سوار که پیدا شده بودند سر برهنه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کیانید ایشان گفتند ما مسبعات عشر
آمده ایم دعائیم که تو هر روز هفت گان باری خوانی این مرد آنگاه گفت سر برهنه چرا اید گفتند هر سر دعا
بسم الله الرحمن الرحیم نمی گویی در آن حال بنده عرضداشت کرد که تسمیه کجا گویند فرمود بر سر سوره آنگاه فرمود که
قاضی کمال الدین جعفری که قاضی بداون بود او شغل بسیار بود با چندان شغل قضا و کارهای دیگر قرآن هم بسیار
خواندی الغرض چون پیر شد از آن خواندنها ماند از وی پرسیدند که حال چیست گفت بر مسبعات عشر بسنده
کرده ام که جامع اوراد است بعد از آن فرمود که ابراهیم تیمی رحمة الله علیه یکی از واصلانست او در کعبه
مهتر خضر را دریافت از وی بخششی طلبید مهتر خضر مسبعات عشر او را بیاموخت و گفت من از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام روایت می کنم دوشنبه یکم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پای بوس رسید شد سخن در آن
افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس رسد این کس را باید که بداند که از کجاست گویی خیریت این کس در آن باشد که بدان مشقت مبتلا
شود آن کس را هر بطالت باشد و او را هیچ مکروهی نرسد که او را از آن باز آرد آن خذلان اوست نعوذ بالله منها که او
رشته دراز داده است در میان حکایت فرمود که عورتی صالح بود و بزرگوار از وی شنیدم او میگفتی که اگر خاری در پای من
بخلد بدانم که از کجاست آنگاه فرمود که چون عایشه را رضی الله تعالی عنها آن اتهام کردند القصه در وجود رست العقمه عایشه بعد از آن او در مناجات
میگفتی الهی من میدانم که این اتهام بر من از چه سبب شده از این معنی که رسول علیه السلام دعوی محبت تو می گرداند که میل محبت با من است

تهمت بر من از انجا بود در میان عزیزی برسید و قدری گل آورد از سنت این فرمود که پیغمبر فرموده است حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة بعد ازان فرمود که مقصود ازین نسا عائشه است رضی الله تعالی
عنها بسبب آنکه از حرمها همگی میل رسول جانب او بیشتر بود و مقصود از قرة عینی فی الصلوة فاطمه است رضی الله تعالی
عنها که آن ساعت او در نماز بود و بعد ازان فرمود بعضی گویند که مقصود ازین نماز است انگاه فرمود اگر مقصود ازین
صلوة بودی صلوة را مقدم داشتی برین دو چیز انگاه فرمود که خلفای اربعه را چون ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی
اسد الله رضی الله عنهم اجمعین ایشان بر وفق لفظ مبارک رسول علیه السلام کان چیز گفتند که دوست میداریم انگاه جبرئیل علیه السلام
آمد او نیز از حضرت عزت فرمان رسانید که من نیز سه چیز دوست میدارم شباب تائب و عین باک و قلب خاشع و نجنی سخن در ان افتاد
که خلقی بسبب زرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز
کاردی خدمتی آورد شیخ آن کارد را باز بدو داد و گفت بر من کارد میارید سوزن آرید کارد آلت قطع است و سوزن آلت پیوند بعد
سخن در ان افتاد که خلق یک دیگر را عیب میکنند بر لفظ مبارک راند که اگر کسی یکی را بعیبی طعنه کند اول باید که ببیند که آن
عیب درین هست یا نه اگر عیب درو باشد ازان شرم بباید که تنی او بدان مبتلا باشد دیگری را طعن کند و اگر آن عیب درو نباشد شکر آن خدای
عز و جل آرد که او را ازان عیب نگهداشته است دیگر از بدان عیب طعن نشاید کرد و بعد سخن در سماع افتاد یکی از حاضران گفت که یکی درین وقت
حکم شده است که مخدوم را هر وقت که باید سماع بشنود و در حلالت خواجه ذکره الله بالخیر فرمود چیزی که حرام است بحکم کسی
حلال نشود و چیزی که حلالست بحکم کسی حرام نشود آمدیم در مسئله مختلف فیه مثلا همین حکم سماع امام شافعی رحمة الله علیه
سماع را مباح میدارد با دف و شبابه بر خلاف علمای ما اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند همان
باشد یکی از حاضران گفت که بدین روزها بعضی از درویشان آستانه دار در مجمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها
کرده اند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده اند انچه نامشروعست ناپسندیده است بعد ازان یکی گفت که طایفه از مقام
بیرون آمده اند با ایشان گفتند که شما چه کردید دران جمع مزامیر بود شما چگونه سماع شنیدید و رقص کردید ایشان جواب دادند
که ما چنان مستغرق سماع بوده ایم که ندانسته که انجا مزامیر هست یا نه خواجه ذکره الله بالخیر چون این بشنید فرمود
که این جواب هم چیزی نیست درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد درین باب رباعی نبشته است
واینده بمصراع عرض افتاد + گفتی که بنزد من حرامست سماع + گر بر تو حرامست حرمت بادا خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که آری انگاه این رباعی تمام بر زبان مبارک راند دنیا طلبا جهان بکامت بادا وان جیفه مردار بدست بادا
باز بنده عرضداشت کرد که اگر علما درین باب بحث کنند و در نفی سماع سخنی گویند نیکو نماید اما انکه در جامه فقر باشند و چگونه
نفی کنند و اگر هم به نزدیک او حرام باشد آن قدر کند که خود بشنود اما با دیگران خصومت نکند که مشتو باید خصومت صفت
درویشان نیست خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود بلایم این معنی حکایت کرد که چندین علما هستند و چیزی نمی گویند

و یکی نادانسته عربده می کند حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت میکرد جماعتی از علما اقتدا کرده بودند و یکی عامی هم
گر نماز چیا گکانی بوده است آن متعلم را قعده اولی سهو شد سیوم رکعت متصل رکعت دوم برخاست چون او دانشمند بود دانست دل
گرد که از ا چگونه تمام باید کرد و علما که اقتدا کرده بودند ایشان نیز ساکت بودند آن عامی غلبه آغاز کرد سبحان الله سبحان الله
چندان گفت که نماز خود باطل کرد چون امام نماز سلام داد روی سوی آن عامی کرد و گفت الخواجه تراچه شد چندین
دانشمندان حاضر بودند ایشان دانستند که نماز چگونه تمام خواهد شد ایشان هیچ نگفتند تو کیستی که چندین غلبه کردی
و نماز خود را باطل کردی باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طایفه را که منکر سماع اند نیکو میداند بر اخراج ایشان قومی تمام
دارد و عوض انکه ایشان که سماع می شنوند هم چنین می گویند که ما ازان نمی شنویم که حرامست بنده سوگند می خورد اما را اسپ گوید
اگر سماع حلال بودی هم ایشان نشنیدندی خواجه ذکره الله بالخیر برین سخن تبسم فرمود و گفت آری چون ایشان دوقی در
نیست چگونه شنیدندی و در چه شنیدندی چهارشنبه سیوم ماه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در جماعتی
افتاد اگر بیمار شوند البته تا ممکن است طاعت معهود خود نمی گذارند درین باب حکایت فرمود که بزرگی هر لب
آبخانه داشت او را زحمت عارض شد هر بار که بقضای حاجت برفتی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه
گذاردی تا زحمت قوی شد مثلا شب بار یا سی بار حاجت بودی همچنان در آب رفتی و غسل کردی و دوگانه کردی زحمت قوی تر شد
تا شبی شصت کرت او را حاجت شد هر شصت بار در آب رفت و غسل کرد و دوگانه گذارد تا آخرین بار هم در آب بود که
جان بحق تسلیم کرد خواجه ذکره الله بالخیر در بیخودی چشم پر آب کرد و فرمود که زهی رسوخ در کار طاعت که تا نفس آخر
انان فاعله نگشت بعد ازان فرمود مردم را که زحمت بشود آن دلیل خیر اوست او میداند انگاه فرمود اعرابی بحضرت
رسالت آمد صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله ازان گاه
که من ایمان آورده ام همه مال مرا نقصان پیدا شده است و هم نفس مرا زحمت پیدا شده رسول علیه السلام فرمود که چون مومن را در مال
قصوری پیدا شود و در نفس مرضی حاصل دلیل صحت ایمان او باشد انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که فردا قیامت انبیا
و صدیقان فقرا را چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو برند که ای کاش ما در دنیا فقیر می شدیم و طایفه که در دنیا
بیشتر حال مریض باشند ایشان را هم فردا قیامت چندان درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا
رنجور حال می بودیم چهارشنبه بست و نهم ماه مذکور سنه الیه سعادت دست بوس بدست آمد درویشی آمد و درویشی
جوالقی نشسته بود وقت برخاستن تکبیر گفت و برخاست و رفت بنده عرضداشت تکبیری که درویشان می گویند از کجاست
فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن تکبیر بمعنی حمد است یعنی شکر آن نعمت حمد می گویند بعد ازان فرمود که
وقتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه خود را فرمود که امید میدارم که فردا از اهل بهشت ربعی شما خواهید بود و ثلث
ارباع از انسان دیگر یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ثلثی از

اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان از امتان دیگر بار صحابه تکبیر گفتند باز رسول علیه السلام فرمود که نصف از اهل بهشت شما
خواهید بود و نصف از امتان دیگر باز صحابه تکبیر گفتند انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای
حمد است اما این که بعضی درویشان هر بار بهر مصلحت گویند که تکبیر گویم جائی نیامده است بعد ازان بنده عرضداشت کرد که ذکر بلند میگویند
مشایخ گفته اند فرمود که گفته اند بعد ازان بنده گفت که اگر آهسته گویند چگونه باشد فرمود که آهسته بهتر باشد انگاه فرمود صحابه
که قران خواندندی چنان خواندندی که کسی معلوم نکردی چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردندی
انگاه معلوم شدی که ایشان قرآن می خوانند پنجشنبه بست و ششم ماه ذی حجه سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد سخن در سلام
و جواب افتاد فرمود که چون مهتر آدم را حق تعالی بیافرید نشست گر بالای او بود او را فرمان شد که ملائک مقرب را سلام کن و جواب
سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب سلام همچنان باشد مهتر آدم علیه السلام ملائک را سلام کرد و گفت السلام علیکم ملائکه گفتند علیک
السلام و رحمة الله و برکاته این حکم در میان فرزندان آدم بماند بعد ازان فرمود که اگر یکی بیاید و گوید السلام علیک و رحمة الله
و برکاته جواب او چگونه باید گفت همچنین باید گفت که السلام علیک و رحمة الله و برکاته انگاه حکایت فرمود که وقتی اصحاب رسول
علیه السلام نشسته بودند یکی در آمد هم چنین سلام گفت که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یکی از حاضران جواب سلام چنین داد
که السلام علیک و رحمة الله و برکاته و مغفرته ابن عباس حاضر بود داد گفت که چنین نباید گفت جواب سلام تا برکاته بیش نیست بنده
عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل می گذارد و بزرگی در رسد این مصلی ترک نماز می کند و بدو مشغول شود چگونه باشد فرمود
که نماز خود تمام باید کرد بنده عرضداشت کرد اگر کسی نماز نفل که می گذارد برای ثواب دریافت سعادت میگذارد در میان
اگر پیر او در رسد او را در قدمبوس پیر سعادت نهایت است و اعتقاد مرید است که این دولت صد بار بهتر از ان ثواب باشد فرمود که حکم
شرع هم چنان است انگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه بر کرانه ای رسید مریدان او دید که
وضوی می ساختند چون شیخ را دیدند بر همه تعظیم کردند و وضو نیم کرده برخاستند مگر یک صوفی وضوی خود تمام کرد انگاه
بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد شیخ فرمود میان ایشان درویش همین است که وضو تمام کرد انگاه مرا تعظیم کرد بنده عرضداشت کرد
که اگر کسی نماز نفل ترک کرده به تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد فرمود که خیر انگاه بر وفق عرضه داشت
بنده در رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ کبیر شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز بدر الدین
اسحاق را آواز داد بدر الدین اسحق در نماز بود چون نماز جواب داد بلند گفت لبیک بعد ازان حکایت فرمود که وقتی
رسول علیه السلام طعام می خورد یکی را آواز داد آن یار در نماز بود دست آمدن نکرد رسول علیه السلام فرمود که چرا زود نیامدی
گفت در نماز بودم رسول علیه السلام فرمود که چون خدا و رسول خدا بخواند بر فور اجابت باید کرد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علیه السلام انگاه حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ شبلی آمد و گفت من مرید تو میشوم شبلی
فرمود بشرطی ارادت تو قبول کنم که انچه فرمایم تمام کنی مرید گفت همچنان کنم شبلی گفت تو کلمه طیبه چون میگویی مرید گفت

من همچنین می گویم لا اله الا الله محمد رسول الله شبلی گفت چنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله مرید بر فور همچنان گفت
بعد ازان شبلی گفت که شبلی یکی از چاکران کمینه آنحضرت است رسول همو است من اعتقاد ترا امتحان میکردم تحقیقی سخن در نماز جمعه
افتاد بنده عرضداشت کرد که در نماز جمعه تاویلی آمده است فرمود که هیچ تاویلی نیست مگر کسیکه بنده باشد یا مسافر یا مریض اما انکه بتواند
که برود و نرود قوی سخت دلی باشد انگاه فرمود که اگر کسی یک جمعه نماز نرود یک نقطه سیاه بدل وی پیدا آید و اگر دو جمعه نرود
دو نقطه سیاه در دل او پیدا آید و اگر سه جمعه نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها در میان حکایت سلطان غیاث الدین
بلبن در افتاد و مداومت او در نماز جمعه و اوقات خمسه و عقیده خوب او انگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر میگفت که شب
گذشته چه شب بزرگوار بود و قاضی لشکر گفت شما را اسم روشن شد سلطان گفت آری درمیان بنده عرضداشت کرد که مگر
شب قدر بوده باشد فرمود که باری شب بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال یکدیگر مطلع شدند سه شنبه دوم ماه جمادی
الاخر سنه مذکور سعادت دست بوس دست آمد سخن در نماز افتاد و در انچه بر سر هر رکعت تسمیه باید گفت یا بر سر هر سوره
فرمود که امام اعظم رضی الله تعالی عنه فرموده است که در رکعت اولی یکبار تسمیه گوید و بس بر خلاف ائمه دیگر که بعضی علما بر سر هر رکعت
میگویند بعضی بر سر هر سوره انگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک بزرگوار دیگر مدعی گونه شدند وقتی در جمعی یکجا
افتادند سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر هر رکعت یا بر سر هر سوره
مقصود ایشان این بود که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه بکنند الغرض چون ایشان سوال کردند که تسمیه را
تسمیه بر سر هر رکعت و یا بر سر هر سوره چند بار گویند از کمال علمی که در امام اعظم بود و نگهداشت ادب گفت یکبار
گوید خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که مقصود او همان حکم او بود ایشان هرگونه که خواهند تصور کنند خواه
بر سر هر رکعت خواه بر سر هر سوره تحقیق سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان انگاه حکایت فرمود که باری از مریدان
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز او را محمد شاه غوری گفتندی مرید صادق بود و معتقد وقتی بخدمت
شیخ آمد مضطرانه و حیران پرسید که چه حالت است گفت برادری دارم رنجور و درهم چنانکه رمقی بیش نمانده است این ساعت که من
بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد بسبب آن من هم درهم و زیر و زبر شدم شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز فرمود که
همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر هم چنینم ولی با کسی پیدا نمیکنم انگاه او را گفت برو برادر تو صحت خواهد یافت محمد شاه
غوری از پیش شیخ برخاست و بخانه آمد و دید که برادر نشسته است و طعام می خورد یکشنبه نهم ماه جمادی الاول سنه عشرین و سبعمایه
بدولت دستبوس رسیده شد بنده عرضداشت کرد که یکی آب می خورد و دیگران دست پیش میدارند این سنت است خواجه ذکره الله
بالخیر در تامل شد یکی از حاضران لفظی چند فرو خواند و گفت این حدیث است هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن او را دیگر
او امر زیده شود البته خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که این حدیث در کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده
است شاید بوده باشد حدیثی که مردم شنوند هم چنین نتوان گفت که این حدیث رسول علیه السلام نیست اما این توان گفت که در کتب

که احادیث جمع فرموده اند و اعتبار یافته بیامده است از ینجا ذکر احادیث افتاد آنگاه فرمود که وقتی قاضی
منهاج الدین علیه الرحمة والغفران تذکیر می کرد در اثنای تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است یکی ان الغیبة [illegible]
من الزنا دوم من ستم الورد ولم یصل علی فقد جفانی سیوم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر چهارم انما الاعمال
بالنیات پنجم ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت که قاضی منهاج الدین چون سه حدیث بگفت بعد ازان گفت سه حدیث دیگر
نمی دانم و اگر کسی مرا طعنه کند و گوید که چرا نمیدانی من گویم که آن سه حدیث از من آموختی تو هم نمیدانستی
آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیه السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمة الله علیه
رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمندی در جوار او بود بعیادت آمد آن ساعت مولانا رضی الدین بحران
بود آن دانشمند بر سر بالین او رسید این حدیث گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم الغیبة اشد من الزنا مولانا رضی الدین اگرچه
در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه این حدیث چه می کنی این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه
این حدیث خواندی آن دانشمند جواب داد مرا مقصود توجیه و غیر توجیه نبود من شنوده ام که بر سر رنجور حدیثی
از احادیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواند آن مریض صحت یابد و این حدیث که متواتر بود و صحیح بر نیت
صحت تو خواندم مولانا رضی الدین بیش چیزی نگفت و ازان رحمت صحت یافت بحثی سخن در تسلیم افتاد
و رضا دادن به قضا آنگاه حکایت فرمود که درویشی نشسته بود مگسی بیامد و بر بینی او نشست آن درویش از بینی خود براند
باز بیامد و بر بینی نشست باز براند باز بیامد و نشست باز براند درویش گفت بار خدایا من می خواهم که مگس نه نشیند و تو میخواهی
که نشیند من خواست خود را گذاشتم هر چه خواست تست بدان ساختم بعد ازان مگس از بینی خود نه خواهم راند چون
این گفت مگس بر بینی او ننشست دوشنبه بیستم ماه جمادی الاول سنه مذکور دولت دستبوس رسیده شد سخن
دران افتاد که بعضی تائب بعد از توبه بلغزشی می افتد چون سعادت باقی باشد باز بدولت توبه میرسد ملائم این
حال حکایت فرمود که مطربه بود قمر نام حسنی و جمالی باکمال داشت در آخر عمر به انابت و توبه ارادت به شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی آورد رحمة الله علیه از انجا بزیارت کعبه رفت چون بازگشت بهمدان رسید
والی همدان را از آمدن او خبر شد کسی را فرستاد و گفت بیا پیش من سماع کن آن عورت جواب گفت که من ازین کار توبه کرده ام
و زیارت کعبه دریافته بعد ازین نخواهم کرد والی همدان استبعاد کرد و شنید آن عورت در ماند و بخدمت شیخ یوسف
همدانی رفت و صورت حال باز گفت شیخ فرمود حالا باز گرد من امشب بجهت تو مشغول خواهم شد بامداد جواب خواهم داد
چون بامداد شد آن عورت باز بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که هنوز در خانه تقدیر یک معصیت تو باقی است عورت در ماند
و کسان ملک همدان او را گرفته پیش ملک بردند چنگی بیاوردند و بدو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع کرد
بیتی چند انشا کرد که جمله را در گرفت اول ملک همدان تائب شد دوشنبه ششم ماه رجب سنه عشرین وسبعمائة سعادت

دستبوس بدست آمد سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد علیه الرحمة فرمود که در ملتان بوده
است و او را مدرسه بود و علاحده شیخ بهاء الدین زکریا هر روز بنماز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گذاردی تا مولانا
قطب الدین ازو پرسید چرا از مقام خود چندین دور می آئی و اقتدا می کنی شیخ جواب داد که من ازین حدیث کار می کنم
که من صلی خلف عالم کانه صلی خلف نبی بعد ازان شیخ ذکره الله بالخیر فرمود هم چنین شنیده ام العهدة علی الراوی
که روزی شیخ بهاء الدین بدان مقام حاضر شد قاضی قطب الدین در نماز بامداد امامت میکرد یک رکعت گذارده بود
شیخ بدوم رکعت رسید و بنوبت چون قاضی قطب الدین تشهد نشست پیش از انکه سلام گوید شیخ بهاء الدین
برخاست و نماز خود تمام کرد چون از نماز فارغ شدند قاضی قطب الدین شیخ را گفت که چرا پیش از سلام
برخاستی شاید که امام را سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو کند چون تو پیش از سلام برخاستی سجده سهو [illegible]
کرد شیخ فرمود که اگر کسی را بنور باطن معلوم شود که امام را سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد قاضی قطب الدین
گفت هر نوری که موافق احکام شرع نیست ظلمت است القصه همچنین گفته اند که بعد ازان شیخ آنجا حاضر نشد
هم چنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان اعتقاد نمی کنی گفت آن درویشی را که
من بیده ام دیگر از ایشان چنان نمی یابم آنگاه گفت که من وقتی و کانی بودم کاردی خرد داشتم قلمتراش آن شکست
او را به بازار بردم و بکارگران نمودم گفتم این کار درست کنید هم چنانکه بود همه گفتند همچنان نخواهد آمد عاقبت قدری
گم خواهد شد یعنی چون چیزی برای دنباله بیرون کشند و در دسته استعمال کنند هر آینه چیزی ازان گم شود من گفتم نی
البته می باید که چنانکه بود هم چنان شود تا ایشان مرا نشان دادند که فلان دوکان پیری کارد گر بزرگ
در غایت صلاحیت است مگر ازو غرض تو حاصل شود قاضی قطب الدین گفت پیش ان برو رفتم پیری دیدم حکایت کارد
با او گفتم او نیز همچنان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم خواهد شد من گفتم مرا همچنان باید که بر هیأت اولی بود
پیر ساعتی تامل کرد و مرا گفت حالا چشم پیش کن قاضی قطب الدین گفت من چشم پیش کردم دیدم با آنکه چشم میدیدم
که آن پیر کارد شکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود بداشت روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت باز
مرا گفت که چشم بکشای من چشم کشادم و آن کارد پیش من انداخت هم بران هیئت که اول بود همچنان
درست و تمام شده باز حکایت فرمودند ازان قاضی قطب الدین کاشانی که چون او بحضرت دهلی آمد وقتی او را بدر [illegible]
سلطان شمس الدین طاب ثراه برفت آن زمان سلطان در حرم گاه نشسته بود و سید نور الدین مبارک رحمة الله علیه بر
یک جانب حرم گاه و قاضی افتخار الائمه بر طرف دیگر آنهر دو بیرون حرم گاه بودند چون قاضی قطب الدین در آمد
او را گفتند تو کجا خواهی نشست او گفت زیر دست علوی القصه چون نزدیک سلطان رسید سلام گفت سلطان
برخاست و دست او بگرفت و درون حرم گاه برد و نزدیک خود نشاند بحثی حکایت شیخ جلال الدین

تبریزی افتاد قدس الله سره العزیز که چون او در بداون رسید چند گاه انجا ساکن بود دیگر روزی به مصلحتی در خانه
کمال الدین جعفری که قاضی بداون بود بیامد و خدمتگارانی که پیش داشته بودند گفتند که قاضی این ساعت در نماز
است شیخ فرمود که قاضی نماز گذاردن میداند القصه چون شیخ بازگشت این خبر بقاضی رسانیدند که شیخ چنین گفت
دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ آمد و معذرت کردن گرفت و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرموده اید
که قاضی باری نماز گذاردن میداند من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علما
دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی گفت فقرا رکوع و سجود نوع دیگر می کنند یا قرأت نوع دیگر می خوانند شیخ فرمود که خیر
نماز علما هم چنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گذارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند
که جهت هم معلوم نباشد تحری کنند قبله علما ازین سه بیرون نیست اما فقرا تا عرش نه بینند نماز نه کنند قاضی کمال الدین
را اگرچه این سخن گران آمد هیچ نه گفت از انجا بازگشت چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی
قدس الله سره العزیز مصلا بر عرش انداخته نماز می گذارد و دوم روز آن هر دو بزرگوار در جمعی حاضر شدند
شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علما و مرتبه ایشان معلوم است ایشان را همت و نهمت بر تدریس باشد و خواهند
که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما درویشان را مرتبه بسیار است پایه اول این
بود که شب گذشته بقاضی نمودند قاضی کمال الدین چون این سخن شنید برخاست و معذرت تمام پیش آمد و از شیخ عفو طلبید
و پسر خود را که برهان لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه بخدمت شیخ بستد شنبه دهم ماه رجب سنه مذکور
دولت دست بوس میسر شد سخن در تحمل افتاد فرمود که معامله خلق با خلق سه قسم است قسم اول آن است که ازین کس
بدیگری نه منفعت رسد و نه مضرت حکم این کس حکم جماد باشد قسم دوم آن است که ازین کس بدیگری منفعت رسد و مضرت
نه این بهتر است قسم سوم ازین هر دو بهتر و آن این است که ازین کس بدیگری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند
او مکافات نکند و تحمل کند این کار صدیقان است شنبه پانزدهم ماه شعبان سنه مذکور دولت پای بوس حاصل شد
سخن در آن افتاد که از نامها بهتر کدام است خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که احب الاسماء عبد الله و عبد الرحمن
و بعد ازان فرمود که اصدق الاسماء الحارث انگاه فرمود که راست ترین نامها حارث است زیرا که هر که هست کشتی
میکند خواه بطاعت خواه به معصیت بعد ازان فرمود اکذب الاسماء المالک و الخالد زیرا که مالک جل جلاله اوست تعالی
و جاوید هم اوست پنجشنبه بیستم ماه شعبان سنه مذکور سعادت دست بوس حاصل شد سخن در اثر صحبت افتاد فرمود
که وقتی متعلمی نصیر الدین لقب بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز المبارک آمد این متعلم نیت
تجارت داشت القصه چون بخدمت شیخ ارادت آورد و بیعت کرد او موی سر را سال گردی ناگیر و زجوگی رسید این متعلم
از آن جوگی پرسید که موی سر از چه دراز شود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون من از آن متعلم که شرف بیعت

رسیده بود شنیدم که از برای دراز شدن موی سر چاره پرسید داروی می طلبید در روز من گریست گو و بنابر آنکه بر که بیعت کرده
او بجهت دراز شدن موی برای چه ادویه طلبید و نیز از موی سر انداختن عوض است که رعونت ازو برود و دلیل رازی هیچ کار آید
القصه چون چند گاهی بگذشت خواجه وحید الدین نبیره حضرت شیخ معین الدین سنجری رحمة الله علیه بخدمت شیخ کبیر
آمد و اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست و محلوق شدن التماس نمود شیخ فرمود که ما این معنی از
خانواده شما داریم مرا واجب بکند که ترا دست دهم خواجه وحید الدین الحاح بسیار کرد که البته من مرید شوم خدمت شیخ
دست داد فرمود که حلق کن القصه آخر روز که خواجه وحید الدین محلوق شد مولانا نصیر الدین که بجهت دراز شدن موی سر
دارو طلبیده او نیز محلوق شد بموافقت او بعد ازان سخن در دعای اموات افتاد بنده عرضداشت کرد که بر تربت ها قرآن
و دعا می نویسند و می خوانند چگونه است فرمود که نمی باید نوشت و بر جامه کفن نیز پنجشنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکور
دولت دست بوس بدست آمد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد حکایت فرمود که مولانا برهان الدین
علیه الرحمة و الغفران حکایت کرده است که من خرد بوده ام به قیاس پنج شش ساله کم یا بیش برابر پدر خویش در راهی میرفتم
مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه رحمة الله علیه پیدا شد پدر من ازو تحاشی کرده کوچه دیگر رفت مرا جایی بگذاشت
چون کوکبه مولانا برهان الدین نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من نیز بدید و این سخن گفت که من در این کودک
نور علم می بینم من این سخن شنیدم پیش رکاب روان شدم باز بر لفظ مبارک راند که مرا خدای تعالی هم چنین بگویانید
که این کودک در روزگار خود علامه عهد خواهد شد مولانا برهان بلخی می گوید من این سخن شنیدم هم چنان پیش می رفتم
باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدای تعالی از من همچنین بگویانید که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان
بر در او باریابند خواجه ذکره الله بالخیر چون این حکایت تمام کرد بر لفظ مبارک راند که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور
علم کمالی صلاحیت هم بود چنانکه بارها گفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از سماع انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
گفت که مولانا برهان الدین چون این سخن بگفتی که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید ایشان نگفتی مگر از یک کبیره ازو
برسید که آن کبیره کدام است گفت سماع چنانکه آن را بسیار شنیده ام و این ساعت هم اگر باشد بشنوم از نسبت این حکایت
سخن در سماع افتاد فرمود که سکه سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانده است قاضی قدس الله سره العزیز
المبارک و قاضی منهاج الدین هم چون او قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان این کار استقامت پذیرفت اما
قاضی حمید الدین ناگوری با آنکه مدعیان با او منازعت کردند و خصومت بسیار قاضی هم از آن حرف تایب بود تا وقتی
نزدیک شیخ رسید او را در آن خانه دعوت کرده بودند شیخ قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز هم انجا بود و در رکان دیگر مولانا
رکن الدین سمرقندی را خبر شد که این جا سماع است او مدعی عظیم بود از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان بیفتند تا در آن خانه
رود و سماع را منع کند قاضی حمید الدین ناگوری را از ان حال خبر کردند او خصم خانه را گفت تو جای پنهان شو هرچند طلبند

نوبید استوا و همچنان کرد بعد ازان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود که در باز کنید و سماع در مسجد در باز کردند و سماع در آمد
مولانا رکن الدین سمرقندی چون با اعوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست گفتند که حاضر نیست با چه دانیم
کجاست باز پرسید و تفحص بسیار کرد که خصم خانه کجاست چون خصم خانه را ندید از در باز گشت خواجه ذکره الله بالخیر
چون برین حرف رسید تبسم فرمود و گفت قاضی حمید الدین نیکو تدبیر کرد که خصم خانه را غایب کرد یعنی بی اجازت خصم
در خانه در آمدن نیامده است و اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت خصم در خانه در آمدی بر وی مواخذه بودی
بعد ازان فرمود که بحریان نیز بقاضی حمید الدین منازعت کردندی تا وقتی مولانا شرف الدین بحیرا بحور رشید قاضی
حمید الدین را از صفاهانی که درویشان را باشد بعیادت بر در او آمد او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری الله
او گفت الله او خدا را معشوق می گوید من روی او نه بینم القصه او را بار نداد بنده عرضداشت کرد که مقصود ازین معشوق
محبوب است خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که درین بحثها بسیارست مردم آنچه میدانند جواب بگویند اما اگر یکی در خانه خود چیزی
بگوید مردم از آنجا چه گویند بعد ازان فرمود که قاضی کبیر و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا برهان الدین بلخی در مجلسی
هر سه یک جا بیرون رفتند قاضی حمید الدین ناگوری بر اشتری سوار بود و ایشان پیاده بلند و پاکیزه القصه درین میان
مولانا کبیر الدین قاضی حمید الدین را گفت که مرکب شما اینک صغیر است قاضی حمید الدین گفت به از کبیر است خواجه ذکره
الله بالخیر تبسم فرمود و گفت ببین چه جواب داد چنانکه بر وی هیچ اعتراض نیاید بعد ازان فرمود که ذکر سماع شنیدن
قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آن وقت فتوی بسیار کردند جوابها شنیدند و هم نبشتند که سماع حرام است فقیهی بود
که او با قاضی حمید الدین آمد و شد داشت مگر او هم دران فتوی چیزی نبشت این خبر بقاضی حمید الدین رسانیدند
درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته فقیه
شرمنده گونه شد گفت آری نبشته ام برین حرف خواجه ذکره الله بالخیر فرمود روزی قاضی حمید الدین چیزی از سر خود بیرون داد آن
فقیه گفت که آن استفتا که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادر اند نوزاده شده ولی هنوز طفل اند ازینجا حکایت
قاضی حمید الدین بار بکی افتاد علیه الرحمه که او گفتی که من درین شهر که آمده ام بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمدم چون
برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود روزی مجموعه قاضی حمید الدین ناگوری را پیش طلبید آن کتب او در سلوک نبشته است مطالعه گرفت
بعد از مطالعه کردن روی سوی متعلمان کرد که حاضر بودند و گفت انچه شما میخوانید همه درین کاغذ هاست انچه نخوانده اند همه درین است
الحمد لله من خوانده ام نیست و آنچه نخوانده ام اینهمه است یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه مذکور دولت پای بوس یافته آمد سخن در اولیای حق افتاد
و راستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن انگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود ابو العباس قصاب گفتندی وقتی پدرش اتفاق سفر کرد گوسفندی
چند در خانه بود ابو العباس را گفت که تو این گوسفندان بکشی و گوشت ایشان بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من القصه
بعد از چند گاه پدر ابو العباس بیامد انباری از استخوان بدید ازو پرسید که این انبار استخوانها چیست ابو العباس جواب داد

که استخوان گوسفندان است که ذبح شده بودی که بکشتی و گوشت بفروختی پدرش گفت استخوانها بچه اثر فروختی گفت خلق
ازین گوشت خریدن می آمدند من استخوان چگونه فروختم پدرش ازین سخن برنجید و گفت مبلغی سیم من بزیان آوردی
این و مانند این بسیار گفت درمیان ابو العباس گفت چه مقدار سیم زیان تو شد پدرش از زیان تقریبی و تخمینی که داشت گفت
مقدار بست هزار دینار کم کردی ابو العباس چون این بشنید دست بدعا برداشت در زمان صرار غیب بدست او آمد پیش پدر نهاد چون
بشمار آمد بیست هزار دینار بود چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد که جلال قصاب همین بود فرمود که خیر جلال قصاب از سلطان
بود بنده عرضداشت کرد که این بیت که من بو قصابم سختم پوست کشیده است من پوست کشم هر که باز از من آید این از جلال
قصابست فرمود که آری انگاه بلفظ مبارک راند که در دهلی هم قصابی بود از اولیای حق نزدیک توبه خلق از وی نعمتها یافتند
قاضی فخر الدین ناقلی در اول حال بر وی بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت تو چه می خواهی قاضی فخر الدین گفت مرا می باید
که قاضی شوم گفت برو قاضی خواهی شد او قاضی شد بعد ازان فرمود دیگر همین قصاب مدتی تا وقتی از وی هم کسی پرسید
که ترا چه باید گفت مرا می باید که امیر داد شوم گفت برو خواهی شد انگاه فرمود که مولانا وجیه الدین حسام سیدا را حال هم آنچه بر قصاب آمد
وقتی از وی پرسید که ترا چه می باید مولانا وجیه الدین گفت که مرا علم میباید او نیز بعینه او عالم شد مردی دیگر هم بود که برین قصاب
داشت روزی ازان مرد پرسید که ترا چه می باید آن مرد گفت مرا تعلق بمحبت حق می باید آن مرد هم از جمله واصلان حق شد
انگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من قصاب را دیده بودم چهارشنبه بیست و دوم ماه ذیقعده سنه مذکور سعادت دست بوس
حاصل شد سخن در علویان افتاد بنده را دیر بار سخنی در خاطر بوده آنرا عرضداشت شد آن سخن این بود که بعضی علویان
شنیده شده است که مصطفی علیه السلام خطی نوشته بود که فرزندان من بعد از من سلمان را اگر خواهند بفروشند ابو بکر صدیق و عمر خطاب
رضی الله تعالی عنهما آنخط را پاره کرد این سخن راست است که خبر این در هیچ کتابی نیامده است اما عزیز داشتن و گرامی کردن فرزندان
رسول صلعم واجب است بعد ازان فرمود انکه از آل رسول است ازو ناشایسته در وجود نیامده است و نیاید انگاه حکایت کرد که
در سمرقند علوی بود صحیح النسب و انجا سید اجل بود و صاحب کتاب نافع همو است الغرض او جاریه در خانه داشت آن جاریه
پسری آورد آن پسر پنج یا شش ساله شد کم یا بیش تا روزی سقائی در آمد مشکی پر آب کرده چون آب بریخت بیرون رفت چون
آمد همچنان مشک پر آب کرده این بار مشک را رخنه شده بود اندکی آب بیرون می تراوید سید اجل پرسید این مشک را چه
شد سقا گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم پسر شما تیر و کمان خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد
سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و تیغ برکشید و گفت سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نگوئی
ترا بخواهم کشت و آن سخن این است که راست بگو که تو این پسر را از که آورده جاریه اول پنهان داشت آخر ترسید و گفت این
پسر از فلان غلام آورده ام سید اجل چون این سخن بشنید بیرون آمد پسر را که وجید کرده بود دیگر جید کرد الغرض
یعنی انکه از آل پیغمبر صلعم است ازو فعل ناشایسته نیاید باز حکایت دیگر فرمود که در بغداد علوی بود در خانه او پسری متولد شد

مگر از روز ماه در عقرب بود چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر را کراهیت داشتند او را پیش کناسی دادند آن کناس او را
برده بپرورد تا بعد از چهار پنج سال دران پسر بزرگی جمالی پدید آمد شخصی آمد و مادر و پدر او را گفت بیائید ببینید که پسر چگونه شده
است مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعلیم قرآن کردند و علم و آداب آموختند القصه خواجه ذکره الله بالخیر میفرمود که من آن خلو را دیده
بودم در روشنی تمام آنگاه مولوی عالم علم شد متبحر بسیار اهل بدو شاگردی بر و کردندی ادبی صلاحیتی تمام داشت چنانکه
هر که بدیدی بتصدیق وی کردی که این از آل رسول است علیه السلام بحث حکایت درویشان مشغول افتاد فرمود که از
بدرالدین اسحاق شنودم او گفت که وقتی صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز آمد درویشی بس
عزیز بود و شب و روز با حق مشغول بودی چنانکه جامهای او رنگین شد او را گفتم چرا جامهای نشوئی هیچ جواب نداد و بعد از
چند روز هم گفتم که جامها چرا نمی شوئی و این بار سخت تر گفتم مرا گفت فرصت جامه شستن کجاست و این سخن بتعجب تمام گفت
آنگاه بدرالدین اسحاق گفت هرگه که مرا جواب او یاد می آید بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه شستن کجاست مرا
بیهوشی گونه می آید بحث سخن در ذوق و شوق درویشان افتاد و غلبه اشتیاق سالکان آنگاه حکایت فرمود که در لاهور
دانشمندی بود و ندکر سخن گیرائی داشت یکروز بر قاضی لاهور آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه است اجازت ده تا بروم
قاضی گفت که کجا خواهی رفت جای تو بحث و نصایح تو خلق را نافع می آید و آن دانشمند از رفتن بازماند چون سالی دیگر شد باز
آن دانشمند بر قاضی بیامد و اجازت طلبید قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی رفت همین جا باش باز آن دانشمند ساکن شد
سال سوم بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه عظیم غالب است اجازت ده تا بروم این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا اشتیاق
کعبه غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی برفتی آنگاه خدمت خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که در عشق مشورت نیست پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک ذیحجه سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد سخن در کشف و کرامت
افتاد فرمود پیش ازین در اندپت عورتی بود او را بی بی فاطمه سام گفتندی در غایت صلاح و بزرگی مشهور شده بود و من
او را دیده بودم پس عورتی عزیز بود و بیتهای بسیار در حسب حال هر چیزی گفتی این مصراع از او یاد دارم هم عشق
طلب کنی و هم جان خواهی   هر دو طلبی ولی میسر نشود   آنگاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه
با این بی بی فاطمه مودت بوده است رحمة الله علیهما و بطریق خواهر و برادر خواندگی ایشانها بودی گاه شیخ نجیب الدین متوکل
را فاقه بودی بسبب اهل بیت او را نیز فاقه بودی چون چنین شبی بگذشتی دوم روز نگاه این بی بی فاطمه یک قرص
بزرگ نیم منی و یا یک منی بدست یکی دادی و بتعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بوده
وقتی همچنین قرص فرستاده بود شیخ نجیب الدین بر طریق طیبت بگفت الهی چنین که آن چوب را از حال من آگاهی دادی پادشاه
شهر را هم بیاگاهان تا چیزی بما بر فرستد باز تبسم کردی و گفتی که پادشاهان را از این صفا کجا باشد که آگاه شوند بعد از آن خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی بودم روی سوی من کرد و گفت که مردی است او دختر دارد و اگر تو

آن دختر را بخواهی نکو باشد خواجه ذکره الله بالخیر گفت من جواب ندادم که وقتی بخدمت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز بودم
آنجا جوگی حاضر بود سخن دران افتاد بعضی فرزندان که بی ذوق بیرون می آیند از چیست که مردمان وقت مباشرت نمیدانند
بعد از ان جوگی آغاز کرد که ماهی را سی روز است و نه روز هر روزی را خاصیتی است مثلا روز اول مباشرت
کنند فرزند چنین آید و اگر دوم روز کنند چنین تا هر روز را حکمی تعیین می کرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکره
الله بالخیر فرمود از آن روزها من پرسیدن گرفتم آن جوگی همه روزها را تفصیل می گفت من آنچه روزها یاد گرفتم آنگاه آن
جوگی را گفتم که تنگ است تو بگو یاد گرفته ام چون من این سخن بگفتم شیخ فریدالدین قدس سره العزیز روی سوی من کرد و گفت
تو این چیزها بهر چه می پرسی که ترا هرگز بکار نخواهد آمد خواجه ذکره الله بالخیر گفت چون من این حکایت پیش بی بی فاطمه گفتم
گفت معلوم کردم که چه حالت آنگاه گفت آری نیکو کردی که اینجا دختر نخواستی من هم برای دل او میگفتم سه شنبه سوم
ماه محرم سنه احدی عشر و سبعمایه سعادت دست بوس حاصل شد دران ایام یکی از مدعیان در خصومت گشاده بود
و در منع سماع کلمات ناگفتنی می گفت و حدادتی سخت پیدا کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که خدای تعالی دشمن دارد الد الخصام را آنگاه فرمود الد الخصام است که سخت خصومت کرده باشد بعد از ان در باب
سماع فائده فرمود و گفت چند چیز موجود شود آنگاه سماع شنود آن چند چیز چیست مسمع و مستمع و مسموع و آله سماع آنگاه
این تفسیر را فائده فرمود و گفت مسمع گوینده است آدمی باشد که مرد باشد و مرد تمام باشد کودک نباشد و
عورت نباشد مستمع آنکه می شنود و او باید که حق شنود و مملو از یاد حق باشد مسموع آنکه آنچه می گویند باید که هزل
و فحش نباشد اما آله سماع آن مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل این باید که در میان نباشد این چنین سماع
حلال است آنگاه فرمود که سماع صوتی است موزون آن چرا حرام باشد و آنچه میگویند کلامیست مفهوم آن چرا
حرام شود دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام است شنبه بیست و سیوم
ماه محرم سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود
که پادشاهی بود که او را تاراتی گفتندی پدر او را ابغوخانی گفتندی و این تاراتی را با شیخ سیف الدین ماجرای
رحمة الله علیه محبتی عظیم بود بعد از ان که او کشته شد دیگری را پادشاه کردند این پادشاه که بجای پادشاه
بنشسته بود منجمی ساعتی با او مقرب شد و آن ساعتی با شیخ سیف الدین خصومتی داشت چون ساعتی را محل محبتی شد پادشاه
گفت اگر میخواهی که ملک تو قرار باشد شیخ سیف الدین را از میان برگیر که همه تبدیل و تحویل ملکها از وی میشود بعد از
این کلمات همان ساعتی را گفت هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعتی برفت و شیخ سیف الدین را رسن در گردن او با
بر دو دستار در گردن کرده با استخفاف دیگر پیش برد القصه چون شیخ سیف الدین رحمه در آمد پادشاه را نظر بر او
افتاد او را چه شد در حال از تخت فرو د آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسید گرفت اسپ خدمتی دیگر

پیش آورد و معذرها خواست و گفت من هیجان آوردن نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بازگشت و بخانه آمد و دوم روز
آن پادشاه آن ساعی را دست و پای بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتنی است اکنون او را
بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکن شیخ چون ساعی را دید در حال دست و پای او را باز کرد و جامه که خود
پوشیده بود او را پوشانید گفت امروز برابر من بیاید تذکیر آن روز دوشنبه بود و وعده تذکیر شیخ در مسجد در آمد و آن
ساعی را برابر خود آورده و بالای منبر رفت و این بیت گفت   آنانکه بجای من بدیها کردند   گر دست رسد
بجز نکوئی نکنم   بعد از تقریر این حکایت فرمود هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خاست آن خداوند تعالی است
پس هر چه میسر از آنجا از کسی هر چه باید رنجید ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر رح در راهی
میرفت سفیهی از عقب بیامد و دست به قفای او فرود آورد شیخ سر پس کرد آن سفیه را دید سفیه گفت در من چه می بینی
نیکنامی گویند که هر خیر و شر که میرسد از آنجاست شیخ فرمود آری همچنین است ولی می بینم که کدام سیاه بخت را نامزد این کار کرده
اند پنجشنبه بیستم ماه مذکور سنه مذکور بدولت پای بوس رسیده شد سخن در رویت افتاد بنده عرضداشت کرد
نعمت رویت که مر مومنان را وعده کرده است آن نعمت فردای قیامت خواهد بود فرمود آری آنگاه بنده گفت
بعد از آنکه مومنان چنین نعمت ببینند باز به نعمتهای دیگر ببینند فرمود که آمده است چون آن نعمت مشاهده کنند چندین
هزار سال در حیرت بمانند آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کوته نظری باشد که بعد چیزی دیگر نگرد بنده عرضداشت کرد که شیخ
سعدی را بیتی است و آن این است * افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است * یا دیده و باز از تو بغیری نگریده است
خواجه ذکره الله بالخیر بر این بیت استحسان فرمود و گفت که نیکو گفته است دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بدولت
پای بوس رسیده شد سخن در صلابت و مهابت امیر المومنین عمر افتاد رض فرمود که وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت زن من که خواسته ام
مدت ششماه باشد امروز بچه آورده است در این باب حکمی بفرما فامر برجمها امیر المومنین حکم کرد که او را سنگسار کنند در آن مجلس امیر المومنین
علی رض حاضر بود در تامل شد امیر المومنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ما تقول تو در این باب چه می فرمائی علی گفت رض حق جل و علا حضرت
عزت در قرآن فرموده است که حمله و فصاله ثلثون شهرا مدت حمل بچه و شیر خوردن او سی ماه مقرر باید پس دو سال مدت شیر بند است
روا باشد که مدت حمل ششماه باشد بعد از آن عمر رض الحکم را فسخ کرد و گفت لولا علی لهلک عمر و حکایت دیگر فرمود
که وقتی زنی پیش عمر آمد و گفت یا امیر المومنین من حامله ام از زنا فامر برجمها اینجا هم حکم رجم کرد که این زن را سنگسار
کنند امیر المومنین علی رض نیز در آن مجلس حاضر بود گفت که در شکم اهلی هست بیاید کرد گفت چگونه علی گفت اگر گناه او کرده است
طفل که در شکم اوست او چه گناه کرده است بعد از آن امیر المومنین علی رض فرمود که این زن را نگاه دارید تا وضع حمل شود
آنگاه همین لفظ بر زبان مبارک راند که لولا علی لهلک عمر بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود
که وقتی شاعری شعر در مدح امیر المومنین عمر رض کرده بود و بیاورد و در آن شعر بسبیل نغز و موعظت بیتی گفته بود

از آن یک مصراع این است   کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا   یعنی بسنده است پیری و اسلام مرد را باز دارنده از
معاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیر المومنین عمر رض هیچ صله نفرموده است شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیه چرا
نمیدهی عمر فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشته اگر اسلام را مقدم میداشتی ترا چیزی دادمی از اینجا حکایت در شعر
افتاد بنده عرضداشت کرد که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده ام می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید
برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن می خواند امید که از آنچه گفته می شود هم توبه کرده آید انشاء الله تعالی این عرضداشت
پسندیده افتاد آنگاه بنده عرضداشت کرد که الشعراء یتبعهم الغاوون معنی همچنان باشد که آنکه متابع شعرا اند گمراهان
بارها از لفظ مبارک شنیده شده است الحدیث ان من الشعر لحکمة پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنکه متابعت ایشان کنند
چرا گمراه باشند فرمود که شعرا که هزل و هجو گویند متابعان ایشان گمراه اند اما صحابه کرام شعر گفته اند چنانکه امیر المومنین
علی رض و دیگران هم گفته اند آنگاه دو بیت از گفته امیر المومنین علی رض بر زبان مبارک راند در معنی آنکه چون زنان
بر اسب سوار شوند خروج دجال را بیم باشد یک قافیه سروج بود دوم خروج سوم عروج مصرع اول این بود
اذا رکب الفروج علی السروج   بنده عرضداشت کرد مبالغتی که در شعر باشد حال او چگونه باشد فرمود در کتابی
مشهور دیده شده است که کذب را اثمی است اما کذبی که در شعر گویند از اثمی نیست دوشنبه هفدهم ماه جمادی الاولی
بدولت دست بوس مشرف شد سخن در حسد افتاد فرمود که پیغمبر علیه السلام دعا کرده است اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا
فرمود که حسد است و غبطه است حسد آنست که یکی مر یکی را نعمت ببیند آن نعمت او را زوال خواهد غبطه آنست
که مر یکی را نعمت ببیند و خود را هم مثل آن خواهد پس حسد حرام است نه غبطه چهارشنبه هفتم ماه مبارک رمضان سعادت
پای بوس دست آمد سخن در احوال جنید زاده افتاد بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال قبر وی بر کشادند بنده
عرضداشت کرد و سر بر زمین نهاد و گفت بلی اسرار نیکی است این فرمود آری نیکی سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار
قدس الله روحه المبارک فرمود که روزی عید بود شیخ قطب الدین رحمة الله علیه از نمازگاه برگشته آنجا آمد که این زمان
روضه ایشان است آنجا آمد و بایستاد آنجا زمین صحرا بود و هیچ گوری و گنبدی نبود تامل شد عزیزانی که در برابر بودند
عرضداشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه آیند طعامی بخورند تا ما چرا درنگ میکنید
شیخ فرمود که مرا ازین زمین بوی دلها می آید خداوند زمین آن زمین طلبید شیخ آن زمین را از مال خود خرید و وصیت خود مدفن همانجا
فرمود خواجه ذکره الله بالخیر چون بر این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که آنکه می گفت اینجا بوی دلها می آید این
تا آنجا کیان خفته اند یعنی حکایت شیخ محمود موینه دوز افتاد رحمة الله علیه فرمود که در زمان او هر کرا برده بگریختی خصم
برده بخدمت شیخ محمود آمدی گفتی که برده من گریخته است شیخ محمود نام آن برده بپرسیدی و ساعتی تامل کردی
و بر آن خصم گفتی که بخواهی یافت تو از آن اینقدر هم گفتی که چون بیابی مرا خبر کنی الغرض وقتی مردی بیامد و گفت

غلام من گریخته است شیخ نام پرسید و ساعتی تأمل کرد و گفت خواهی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی القصه در خانه رفت
بعد از چند روز غلام را یافت اما نیامد و شیخ را خبر نکرد چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت خصم بیامد و صورت حال
بخدمت شیخ محمود عرضداشت کرد شیخ محمود فرمود آنکه من می گویم که بیائید و مرا از یافت برده خبر کنید نه آنست که من از
شما چیزی خواسته ام برای آن می گویم که چون خبر کنید که یافتم بار از دل من برخیزد الحال تو دانی و کار تو خواجه ذکره الله بالخیر
بر این حرف رسید و تبسم فرمود و گفت شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون
بیابم خبر خواهم کرد نکردی این بار بگریخته است باز نخواهی یافت بعد ازین حکایت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد
قدس الله سره العزیز فرمود که وقتی چند درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان در تب مزاج بودند چون از پیش
شیخ برخاستند گفتند ما چندین گشتیم هیچ درویشی نیافتیم شیخ فریدالدین رض فرمود شنیدید که شما را درویشی تمام
ایشان استبعاد کردند و روان شدند شیخ فرمود چون می روید راه بیابان مروید راه دیگر بروید ایشان
سخن شیخ را خلاف کردند و راه بیابان گرفتند شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که کدام راه رفته اند
خبر آورد که ایشان راه بیابان رفتند شیخ چون این خبر شنید های های بگریست چنانکه کسی ماتم دارد القصه بعد ازان
خبر آوردند که بر پنج تن را باد سموم زد چهار تن بر جای هلاک شدند یک تن بر جای رسید آب بسیار خورد همانجا هلاک شد در میان
خواجه ذکره الله بالخیر که بسبب زحمت بر کهت نشسته بود حاضران را عذر میخواست و میفرمود که من اندک مایه زحمتی دارم بسبب آن
بر کهت نشسته ام تا شما عیب نکنید حاضران همه دعا کردند و گفتند حیات شما میباید حیات ما متعلق بحیات شماست بنده را این
بیت یاد آمد ✦ جان جهانیان توئی دشمن جان بود کسی ✦ ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن ✦ خواجه ذکره الله بالخیر مطلع این قصیده
یاد داشت بر زبان مبارک راندند ✦ دوش صبوحی زد بلبل مست در چمن ✦ از خوشی صبوحش گل بدرید پیرهن ✦ بعد ازین حکایت خواجه
فریدالدین عطار رحمة الله علیه افتاد که شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه خواجه فریدالدین عطار را در نشاپور دیده بود
مگر وقتی با شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه حکایت کرد که من وقتی خواجه فریدالدین عطار را در نشاپور دیده بودم با من گفت
که مرا امروز خدا را ایشان نتوانستم که کسی ایشان هم شیخ بهاء الدین چون این بشنید گفت در محل چرا از شیخ شهاب الدین ایشان
یاد دادی شیخ جلال الدین گفت من مشغولی که در خواجه فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران بجنب آن معزولی است ایشان در
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که من پیر او دیدم او گفت که من خواجه فریدالدین عطار را دیده بودم او اهل حال عظیم بر ایشان
قدم بود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون عنایت حق در آید چنین چیزها شود بعد ازان از واقعه او حکایت فرمود
و گفت او شهید آنجا شده بود که کفار در نشاپور رسیدند و او با نفری یاران مستقبل قبله نشسته بود منتظر آنکه کافران آیند و ایشان را
شهید کنند همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و کشتن آغاز کردند در آن حال خواجه فریدالدین عطار و دیگر یاران
او را کشتن گرفتند در آن حال میگفت آنچه تیغ قهار است و آنچه تیغ جبار چون او را کشتن گرفتند آن زمان می گفت آنچه گرفت است و آنچه بکرمست

آنچه احسانست بحتی حکایت خواجه حکیم سنائی رحمة الله علیه افتاد فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی نور الله مرقده بارها
گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده حکیم سنائی طیب الله ثراه عزیزی حاضر بود بیتی از قصیده او فرو خواند چنان نمود که
این بیت ازان قصیده است آن بیت که آن عزیز گفت این بود ✦ بر سر طور هوا طنبور شهوت میزنی ✦ عشق فرزندان ترانی
را بدین خواری مجوی ✦ بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این بیت بر زبان مبارک راندند که متصل این بیت است ✦ خار پاره اعیان
این درگاه را ✦ در کف دست عروس مهد عماری مجوی ✦ بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است فرمود عماری نام
این عماری ساخته اوست مردمان این عماری را اعتباری می گویند از نسبت این ابیات که بخواندند فرمود که شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه بارها گفتی که ای کاش مرا انجا بردی که خاک تربتی یا خاکی و بیاوردی که من از استر کتم چهارشنبه چهاردهم ماه
مبارک رمضان سنه مذکور دولت پای بوس دست داد حکایت قاضی منهاج سراج افتاد علیه الرحمة و ذوق تذکیر او فرمود
که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی بی ناغه بارها چنان بود در تذکیر او فرمود که از سخن او و از خواندن مقریان در حالی می گفتند
نحن کنتا دهی همه خلق بی زبان شد ✦ توبه حرام کرده ام همه بیدار و شستند آنگاه فرمود که روزی من تذکیر او از غایت ذوق بیخود
گونه شدم گوئی که من مرده ام با چه شده است پیش من آنچنان ازین سماعی دیگر هیچ حالی خود را نیافتم و این معنی پیش ازان بود که بخدمت
شیخ پیوستم بعد ازان فرمود که عزیزی ادرامی گفت که تو قصابه تو لایق آنی که شیخ الاسلام باشی بعد ازان سخن در اولیا و
ابدال و اوتاد افتاد بنده عرضداشت کرد که من بنده اکنون سخنی از مردی صوفی گونه شنودم این سخن بر دل من عظیم گران آمده است فرمود که چه
سخن است بنده گفت آن مرد همچنین گفت که عالم که قائم است به برکت قطب که یکی است و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیا
که چهار صد تن اند در میان خلق همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی ازان چهار صد کس که اولیا
اند بجای ابدال و یکی از عامه خلق میان اولیا حکم همچنین است که چون ازان چهار صد کس که اولیا اند یکی کم شود پیش دیگر برابد جمله
نباشند ایشان سیصد و نود و نه تن بمانند و اگر یکی دیگر ازیشان کم شود سیصد و نود و هشت تن بمانند مکان او کسی پیش ازین
چهار صد تن که اولیا اند در آید زیرا چه رسول ولایت اند خواجه ذکره الله بالخیر این سخن بشنید فرمود که خیر ولایت دو نوع است ولایت
ایمانست و ولایت احسان ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود آنگاه این آیه یاد کرد الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و ولایت احسان آنست که کسی آنکه در مرتبه حاصل باید روز سه شنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمائة دست بوس حاصل شد
ذکر مشایخ می کرد بنده عرضداشت کرد که سید احمد چگونه کسی بود فرمود بزرگوار کسی بود و از جوب ده است و رسم او آنست
که چون کسی به بزرگی یاد کنند سیدی گویند بعد ازان فرمود که او در عهد شیخ حسین منصور حلاج رحمة الله علیه بود در آنچه حسین منصور
را سوختند و خاکستر او در آب دجله روان کردند سیدی احمد قطره از ان آب که در ظرف حاضر بود به تبرک بر داشت و بخورد با همه
برکتها ازانجا بود جمعه نوزدهم ماه مذکور دولت دست بوس میسر آمد سخن در مکارم درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد
فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد نهروالی در آمد و این شیخ مردی یا فنده بود در تمام خانه شیخ احمد گشت هیچ

نیافت خواست که باز گردد شیخ آواز داد و سوگند داد که ساعتی بایست آنگاه دست در کارگاه خود کرد و از ریسمانی که در کار
گاه خود ترتیب کرده بود ازان سه گز جامه بافته شده بود آن هفت گز جامه ازان ریسمانی جدا کرد و جانب دزد
انداخت و گفت ببر دزد جامه بستد و برفت دوم روز آن دزد و مادر و پدر او همه بیامدند و سر قدم شیخ احمد آوردند و ازان کار
توبه کردند چهار شنبه دهم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت پایبوس بدست آمد آن روز بنده خوردکی را از اقربا بخود برده بود
سبب آنکه آن خوردکی را گاه گاه خیالی می‌نماید والله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجه ذکره الله بالخیر صورت حال
باز گفت خواجه بنظر رحمت در وی دید بنفس مبارک راند که بهتر خواهد شد ازانسبت این حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را
طایفه پریان باخبی بر نماز شامی از مقامی که او می بود در می ربودند درختی بود در میان خانه پنهان آن کودک را بران درخت
می نشاندند و بر صد تا اهل او و پدر او در محافظت آن کودک احتیاط کنند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفلی نهادند چون نماز
شام شد آن کودک را همبران درخت دیدند چون عجز و اضطراب ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه بردند و صورت حال باز گفتند شیخ فرمود که سر آن کودک را بتراشید و کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر بار
دیگر این طایفه بر تو آیند بگو که این کلاه تخت از شیخ یافته ام مرید شیخ شده ام و شیخ سر مرا محلوق کرده و کلاهی نهاد چون آن
کودک را در خانه خود آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ محلوق شده ام و کلاه نمود ایشان همه گر
گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد این بگفتند و برفتند خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید تبسم بر لب
کرد حاضران نیز بگریستند وقتی خوش بود بعد ازان حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که او در اول حال در جوانی
بود مشایخ و اهل فقرا را عظیم دشمن داشتی تذکیر بکردی و در تذکیر این طایفه را بسیار بد گفتی تا آنچه بخدمت شیخ نجم الدین
کبرا رسانیدند قدس سره شیخ نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند که مصلحت نیست که در
تذکیر او روید او درویشان و مشایخ را بسیار بدی گوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هر چند ازین باب پیش گفتند شیخ فرمود
که بی مرا در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند شیخ نجم الدین کبرا در مجلس در بالا نشست
شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را دید ازان بلا که می گفت بیشتر بد گفتن گرفت هر چند که او با گفتنهای می گفت
شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته می گفت سبحان الله چه قابلیت این جوان القصه چون شیخ سیف الدین از منبر فرود آمد شیخ
نجم الدین از تذکیر بر خاست و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک در مسجد رسید سر پس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید
همان ساعت شیخ سیف الدین از میان خلق نعره زنان و جامه دران بیامد در پای شیخ نجم الدین افتاد و شیخ شهاب الدین
تورپشتی همدران مجمع حاضر بود او نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد فی الجمله هر دو مرید شدند گویند که چون شیخ نجم الدین
قدس سره که از مسجد بخانه می آید شیخ سیف الدین پیاده جانب راست شیخ می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ الغرض
هر دو بخدمت شیخ نجم الدین کبرا ارادت آوردند و محلوق شدند آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که

ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود در عقبی نیز ازان شیخ شهاب الدین را گفت که ترا در دنیا و عقبی رحمت خواهد بود اما شیخ
سیف الدین را بیشتر خواهد بود خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان شد شیخ سیف الدین جانب راست
و شیخ شهاب الدین جانب چپ همچنان شیخ سیف الدین پیاده از پای راست شیخ گشتند و شیخ شهاب الدین از پای چپ
و این اشارت مشایخت بعد ازان شیخ سیف الدین را گفت تو در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع دادیم
شیخ سیف الدین عرض کرد که آنجا علما بسیار اند و غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم حال من چگونه شود شیخ نجم الدین
فرمود که رفتن از تو دیگر ما دانیم یکشنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس دست آمد حکایت شیخ ابو اسحاق
کازرونی افتاد فرمود که او را شهریار نام بود و ابو اسحاق کنیت آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جولاهه بچه بود
در دهی ساکن بود دیگر وقتی در ایام صغر سن ریسمانی بسته می کرد شیخ عبدالله خفیف قدس الله سره العزیز برو بگذشت و نظر
کرد تا چه بیند در سیمای او ابو اسحاق را گفت بیا مرید من شو ابو اسحاق حیران ماند گفت من چه دانم که مرید چگونه می شوند
شیخ عبدالله فرمود تو دست بر دست من نه بگو که مرید تو شدم ابو اسحاق همچنان دست شیخ بگرفت و مرید شد آنگاه پرسید که من چکنم
شیخ عبدالله فرمود که هر چه بخوری چیزی ازان نصیب دیگران کنی ابو اسحاق این معنی قبول کرد چون طعام یافتی چیزی ازان بدیگری دادی
تا روزی سه درویش در آن ده رسیدند از پیش او بگذشتند او بدیشان گفت که این سه درویش در آن ده رسیدند و مقام نکردند بگذشتند
ابو اسحاق را در دل گذشت که خدمت ایشان مرا باید کرد آن زمان پیش وی سه نان موجود بود دهان بستد و دوید
و از پس بیامد که بی ادبی باشد از پیش در آمد و آن سه نان پیش هر سه مرد بدست ایشان بسپرد صد ادب بود دندان بستدند
و بخوردند با خود همدگر گفتند که این کار خوکرد با را عذر این نباید ساخت یکی گفت دنیا او را بخشیم دوم گفت سبب دنیا
در فتنه افتد عقبی و هم سیوم گفت در درویشان چه امر باشد هم دنیا و هم عقبی او را بخشیدم آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که ابو اسحاق یکی شیخی کامل حال شد که صفت نیاید تا آن ساعت که نقل او شد خطیره و چندان نعمت و راحت باشد
که حد نیست یکی جمعیتی زر و سیم و الوان نعم بی اندازه است نکتی حکایت شیخ احمد معشوق افتاد فرمود که او وقتی در عین جذبه
بر سر بام بسی از مقام خود بیرون آمد آب روان که جای مهابت بود قرار گرفت و میگفت الهی من ازینجا بیرون نیایم تا نگویی که من
کیستم او آواز شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت شیخ احمد گفت
برین بسنده نکنم با آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کسان بحمایت تو در بهشت خواهند رفت شیخ گفت
برین بسنده نکنم مرا می باید که بدانم که من کیستم آنگاه آوازی شنید که ما حکم کردیم که در میان عارفان عاشق ما باشید و تو معشوق
ما باشی آنگاه خواجه آمد رحمة الله علیه از آن مقام بیرون آمد و در شهر میرفت هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک خواجه احمد معشوق
ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید گریه کرد یکی از حاضران گفت او نماز نکردی فرمود که آری او را چون جهد
کردند گفتند چرا نماز نمی گذاری گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخوانم گفتند این چه نماز باشد که فاتحه نخوانند

چون الحاح بسیار کردند گفت بلا فاتحه بخوانم اما ایاک نعبد و ایاک نستعین نخوانم گفتند این آیه هم بخوان القصه بعد از
گفت و گوی بسیار در نماز استاده فاتحه خواندن گرفت چون اینجا رسید که ایاک نعبد و ایاک نستعین بر عصای مبارک او
از زیر پای موی خون روان شد آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من جان تسلیم بر بن نکار نیت سه شنبه یازدهم ماه مبارک
رجب سنه اثنی و عشرین و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد در آن ایام امساک باران بود در آن نوبت آنوقت حکایت فرمود که
وقتی در دهلی آغاز قحط بود اتفاق کردند که شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمه الله علیه دعای باران بخواند خلق شهر همه
بیرون آمدند شیخ نظام الدین ابو المؤید بمنبر برآمد و در اثنای تذکیر دست در آستین کرد و به بیرون آورد و روی سوی
آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شدند بار سخن بپیوست باران با استاد بار شیخ نظام الدین ابو المؤید
آنجامه را از آستین بیرون کشیده روی سوی آسمان کرد باران قوی حال بارید فی الجمله در خانه آمد از وی پرسیدند
که آنجامه چه بود گفت دامن والده من بود گفتنی حکایت دیگر هم از بزرگی او گفت فرمود او را برادران بودند
عم زادگان یا نوعد گیرگاه و گاه از برای تمهید صله رحم بر ایشان برفتی و ایشان با هر کسی مزاح فراخ کردندی
تا یکبار شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمه الله علیه بر ایشان رفت ایشان با او کلماتی مزاح آمیز گفتن گرفتند
شیخ گفت مرا می گذارید که ساعتی پهلوی شما بنشینم یا اداره بدراه روسیاه بروم این سخن با تنگی
گفت که در گریه شدند جمعه بیستم ماه مبارک شعبان سنه اثنی و عشرین و سبعمائه دولت پای بوس بدست آمد وقتی
از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شد بود و از تیسیر خلق تحسین شنیده شد که او را محمد معشوق گویند یا
درین سوز برسیده آمد که احمد معشوق گویند یا محمد معشوق فرمود که احمد محمد معشوق او را احمد نام بود و پدر او را
محمد این بود مثلث زحانیان که مدت سه سال جمع کرده آمد بعد از ترتیب فواید پیشینه که در دوازده سال
تمام شده است اید و نسخه مجموع پانزده سال است اگر بعد ازین چند گاه گوهر جان را در صدف سینه
قراری باشد درهای که از آن دریای رحمت بدست اید در سلک کلک کشیده شوند و بنده از آن جواهر
مایه دار شود انشاء الله تعالی + چون بهفتصد فزود بیست و دو سال + بیستم روز از مه شعبان +
از اشارات خواجه جمع آمد + این بشارت ده فتوح جهان + شیخ ما چون محمد اندر نام +
حسن اندر ثنای و حسان + الحمد لله که کتاب فواید الفواد باتمام رسید +

تمت

شجره خاندان چشتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سبحه التسبیح بلسان حاله و الصلوة علی رسوله محمد و آله اما بعد میگوید اضعف العباد محمد احمد بداونی
نظام جعله الله تعالی قابل المحبة که چون عنایت سابقه این بیچاره را در حضرت بار فعت شیخ شیوخ العالم قطب الوری
علامة الدین بدر الشریعة شمس الحقیقة فرید الحق و الدین طیب الله ثراه و جعل حظیرة القدس مثواه برسانید و از روی
بنده نوازی این بنده را بنظر اختصاص ملحوظ گردانید و بخرقه ارادت مشرف کرد و او از خدمت ملک المشایخ
سلطان الطریقه برهان الحقیقه ابو المکارم خواجه قطب الملة و الدین بختیار اوشی یافته و او از خدمت بدر
العارفین سید العابدین خواجه معین الملة و الدین حسن سنجری یافت و او از خدمت صحبة الحق علی
الخلق خواجه عثمان هارونی یافت و او از خدمت سدید النطق عدیم المثل خواجه حاجی شریف
زندنی یافت و او از خدمت خواجه مودود چشتی یافت و او از خدمت ملک المشایخ
ناصر الملة و الدین خواجه یوسف چشتی یافت و او از خدمت ملجاء العباد خواجه محمد چشتی
یافت و او از خدمت عمدة الابرار قدوة الاخیار خواجه ابو محمد چشتی و او از خدمت تاج الاولیا
سراج الاصفیا خواجه ابو اسحاق چشتی یافت و او از خدمت شمس الفقراء بدر الکبراء خواجه
ممشاد علو دینوری یافت و او از خدمت اکرم اهل الایمان و افر البر و الاحسان خواجه
هبیره البصری یافت و او از خدمت تاج الصلحاء منهاج الاتقیا خواجه حذیفه مرعشی یافت
و او از خدمت سلطان السالکین برهان العاشقین عادل المملکة و السلطنة خواجه ابراهیم ادهم
یافت و او از خدمت قطب الفضایل خواجه فضیل عیاض یافت و او از خدمت قطب المشایخ
المعظم خواجه عبد الواحد زید یافت و او از خدمت رئیس التابعین خواجه حسن بصری
یافت و او از خدمت افضل الوقت اعلی العصر امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
یافت و او از خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم یافت + اللهم اوصل برکاتهم الی و انام کافه اهل اسلام ط

خاتمة الطبع

فواید الفواد نخنوری و حاصل الحصول معنی گستری در سپاس گذاری خالقیست که زبانرا بانطق و نطق را با زبان دست و گریبان ساخت و قلم را بدست و دست را بقلم برداخت اما بعد کمترین محمد حسین خان نحسین مهتمم مطبع مصطفائی دہلی را ہوای طبع نمودن نسخه فوائد الفواد از دیرباز در سر بود دیگر نسخه صحیحه معتبره بدست نمی افتاد که تخصی ازجای بہم رسانیده طبعش نموده چون دیدم و بلفظ و معنیش فرا رسیدم چنانکه دل می خواست خواهش بر نیامد پس از سپری شدن سالی چند حافظ رحیم بخش صاحب تاجر نسخه قلمی کهنه شصت ساله مصحح محققی از خاندان مصنف بدست آورده بمن داد از وصول این نعمت غیر مترقبه در پیرهن نگنجیدم و سجدات شکر الهی بجا آوردیم چو این نسخه را با نسخه مطبوعه در برابر بهاده نگریستیم بر جرانی حال نسخه مطبوعه نگریستیم و این نسخه را ببرادر احمد حسن خان مهتمم مطبع حسینی سپردم آن عزیز این عروس را بمشاطگی خامه جادو طراز یاقوت قلم جواهر رقم میر رحمت علی که قلمش بنور افزائی حروف چشم دار قایم مقام میل سرمه و رقمش در سواد افزائی دیده سپید قرطاس نائب مناب مردمک **نظم**

بخط او سواد دیده روشن ✤ که خود معنی کند لفظش مبرهن ✤ سوادش یک قره آید چو در چشم ✤ نهد چون طوطیا بیننده بر چشم ✤

الحاصل این عروس زیبا را که بجز حسن و معنی از آب و رنگ صورت صفائی و روانی ندهشت حلیه صحت طبع در پوشیده در سنه یکهزار دوصد هشتاد و دو هجری نبوی منظر ناظرین که شیفته سلاسل زلف سیه چردگان الفاظ و واله صفای آئینه رخسار معنی بوده لمحه چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن فرصت مژه برهم زدن و رخصت برگردیدن ندهند جلوه گر ساخت

... که این قدر به یقین بدانند که اگر سایه صحبت انسان کامل که آدم عبارت از اوست [illegible]

... [illegible] مبدل شگرد دریافت و شناخت [illegible] ترقی [illegible]

... این حیوانات ناطق هم بالاتر می آیند چنانکه از حال اکثر انبیا و اقل [illegible]

او [illegible] اخبار منیر [illegible] که انهم کالانعام بل هم اضل و اینهمه اخبار را با خبری [illegible]

مسطور که شنیده از این سبب که به صحبت انسان کامل [illegible] پیوسته بودند

... اول دو عالم کردم کام روز نظر به شکل آدم کردم یعنی [illegible]

فراهم کردم [illegible] هو المجسم کردم [illegible] ذره زعفران [illegible]

بیت بجسم دل من آدم خالی باشد رباعی در بندگی حق که بود واجب عام [illegible]

هو [illegible] اند [illegible] حیوان [illegible] و شجر آمد بقیام در سجده [illegible]

[illegible] کاری آفریده اند [illegible] امر [illegible] مطیع و مجبور [illegible]

که طاقت [illegible] فرمانی [illegible] فلک و ملک و نجوم را برای گردیدن [illegible]

گردن [illegible] ماهوش [illegible] شیطان را برای اغوای [illegible]

و برهمن را برای صحبت صنم و عابد را برای عبادت [illegible] ساخته اند و حیوان [illegible]

و طائران را برای [illegible] و سباع [illegible] را برای [illegible]

اینها در صحرا [illegible] هوا سر داده اند [illegible] تا چرخ [illegible] از ادوار [illegible]

تعطیل [illegible] در آثار [illegible] می [illegible] در کار [illegible]

دریا بوجه خوبی موجی دارد حسن بیدا [illegible] با اوست ج ا ص ۱۵۴

هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوبست [illegible]

ای ونفسانی و شیطانی خود بر آمده باراده و خواهش مطلوب و حالی

تمام خوانند سرود ۲ در آن وقت اتفاقاً و گمان آنها با قرار مبدل خوا

فع و ضار و جبار و قهار را نهایکذات را خوانند نعمه و سرف بابان خوانند

فرنیک جلوه گر هست وجه از فیض تهی نیست چه زیبا و چه زشت در مرتبهٔ الهیات هم مخلوقات

ابد و بعضی طالب و مطلوب و عاشق و معشوق لاتعد ولاتحصی اند مثلاً بلبل در مرتبهٔ مخلوقات طالب گل و ما

و پروانه والهٔ شمع است معشوق یکی خوش رو و خوشبو و خوش نغمه است با حسن دل جکنند

جھیز تجھ برائی کی بڑی تو اف آب بھیر سوبیس دل جانے

عشق مجھ اپنی مجھی جب ہوا چاند تو غرہ میں لیا تا ہے مجھی

توان از قطرهٔ اشکی بمطلب رسید گاه باشد خرمنی حاصل شود از دانه ج

امروز در ظل رعایت اند و فردا در ظل حمایت دعا و فاں بوبنا و بعضی در ظل عنایت

در ظل ظلیل اند بهت سایهٔ دولت او در دو جهان جاوید است + ای خوش آن بنده که این سا

و تعزیه حسین ج ا ص ۲۳۳ م دیدهٔ ما چون گل علمت در دوست روز فاکی دیده چو در دیده دولت دام

از خم وحده می نه بستم جام است در بزم وصال تو رهٔ مقام است اگر جز فهم

ب باشد بیعت است که نه ولایت عام است ظلمات و آب حیات عبارات و اش

طرف ابدا و اجسام مظلم و فانیات در جانب چیزهای لطیف و جانب عالم باقیات

ا ص ۲۶۱ تا ۲۶۱ عفو لمیت